

فرهنگ

سخنوران و سرانندگان فروین

تذکره شعرا می فروین

تألیف

سید محمد سواد حسینی

به کوشش

نقیض شامی

انتشارات



مجموعه سراسر فرهنگ

۲



انستات

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

مکتبہ مخدوم ابوالحسن علی Nadwi



تجلیات

پیشہ و مہر

پہلو

نقشہ



۸	۵۰
۲۴	۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است



قزوین - ۱۳۷۰

৫২৫৫।

۹۱۰۰
اسکن شد

فرهنگ

سخنوران و سرانندگان

قرزین

(تذکره شعری قزین)

سید محمود حسینی

بوشهر

نقی افشاری



اشارات طه

انتشارات طه - قزوین ۲۶۰۵۳

فرهنگ سخنوران و سرایندگان قزوین

سید محمود خیری

به کوشش نقی افشاری

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۰ -

لیتوگرافی: خانه رتوش

چاپ: علامه طباطبائی تلفن ۷۵۹۵۹۵

صحافی: امیدوار

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ردیف	عنوان	صفحه
	پیشگفتار	۱۴
	زندگی‌نامه مؤلف	۱۶

بخش اول

	مختصری از تاریخچه و موقعیت	
۲۱	جغرافیایی قزوین	

بخش دوم (نویسندگان و شاعران)

«آ»

۲۹	۱- آذر قزوینی
۲۹	۲- آزاد قزوینی
۲۹	۳- آصف خان (ق ۱۱)
۳۱	۴- آفتی قزوینی (ق ۱۰)
۳۱	۵- آقا ملا قزوینی

«الف»

۳۲	۶- ابوعمر ابهری (ق ۶)
۳۲	۷- احمد قزوینی (ق ۱۰)
۳۳	۸- ادبهم قزوینی
۳۴	۹- اسدبیک قزوینی (ق ۱۰)
۳۴	۱۰- اسیری قزوینی (ق ۱۰)
	۱۱- اشرف الدین حسینی (نسیم شمال) (ق ۱۳)
۴۲	۱۲- افروخته قزوینی (ق ۱۳)
۴۳	۱۳- افسر قزوینی (ق ۱۳)
۴۴	۱۴- افصح قزوینی
۴۴	۱۵- اکرم قزوینی
۴۵	۱۶- امیرحسین قزوینی (ق ۱۰)
۴۵	۱۷- امین قزوینی
۴۵	۱۸- ایزدی

«ب»

۴۶	۱۹- بابا حسینی قزوینی (ق ۱۱)
۴۷	۲۰- بحثی (بخشی) قزوینی (ق ۱۰)
۴۸	۲۱- بزمی قزوینی (ق ۱۰)
۴۸	۲۲- بسملی قزوینی
۴۸	۲۳- بهاء الدین قزوینی
۴۸	۲۴- بهلول قزوینی

«ت»

۴۹	۲۵- تذروی ابهری (ق ۱۰)
۵۱	۲۶- ترک

«ث»

۵۱	۲۷- ثانی قزوینی
----	-----------------

«ج»

۵۲	۲۸- جانی قزوینی (ق ۹)
۵۲	۲۹- جاوید قزوینی (ق ۱۱)
۵۲	۳۰- جدیدی قزوینی (ق ۱۰)
۵۳	۳۱- جذبی قزوینی
۵۳	۳۲- جعفر قزوینی (ق ۱۱)
۵۳	۳۳- جلالی قزوینی (ق ۱۳)
۵۴	۳۴- جمال قزوینی رشید (ق ۷)
۵۴	۳۵- جمال الدین قزوینی
۵۵	۳۶- جمشید قزوینی

«ح»

	۳۷- حاجی بیگ قزوینی (حافظ ق ۱۰)
۵۵	
۵۶	۳۸- حافظ صابونی قزوینی (ق ۱۰)
۵۷	۳۹- حافظ عصار قزوینی
۵۷	۴۰- حالتی قاسم بیک
۵۸	۴۱- حبیب قزوینی (ق ۱۱)
۵۹	۴۲- حجاب قزوینی (ق ۱۲)

	«ر»
۹۳	۶۵- رافعی قزوینی (ق ۷- پسر)
۹۴	۶۶- رافعی قزوینی (ق ۶- پدر)
۹۵	۶۷- رحیمی قزوینی
۹۵	۶۸- رسمی قزوینی
۹۶	۶۹- رشیدای قزوینی (ق ۱۰، ۱۱)
۹۶	۷۰- رضوان قاجار
۹۸	۷۱- رضی الدین بابا قزوینی (ق ۷)
۹۸	۷۲- رضی قزوینی (ق ۱۱)
	۷۳- رفیع الدین (واعظ قزوینی) (ق ۱۱)
۹۹	۷۴- رفیع الدین قزوینی (ق ۱۱)
۱۰۲	۷۵- روح قزوینی (ق ۱۰)
۱۰۴	«س»
۱۰۵	۷۶- سالک قزوینی (ق ۱۱)
۱۰۵	۷۷- سایللی قزوینی (ق ۱۱)
۱۰۷	۷۸- سراج الدین قمری (ق ۸)
۱۱۰	۷۹- سرسری قزوینی
۱۱۰	۸۰- سگ قزوینی (ق ۱۱)
۱۱۱	۸۱- سهل قزوینی
۱۱۱	۸۲- سوزی قزوینی
۱۱۲	۸۳- سیف قزوینی
	«ش»
۱۱۲	۸۴- شاه قاسم فهمی (ق ۱۰)
۱۱۳	۸۵- شاه صدر ديلمی قزوینی (ق ۱۰)
۱۱۳	۸۶- شرطی قزوینی
۱۱۴	۸۷- شرعی قزوینی
۱۱۴	۸۸- شرف قزوینی (ق ۸)
۱۱۵	۸۹- شرف جهان قزوینی (ق ۱۰)
۱۱۷	۹۰- شرمی (شرقی) (ق ۱۰-۱۱)
۱۱۹	۹۱- شفیع واعظ قزوینی (ق ۱۱)
۱۲۰	۹۲- شمس العلماء قزوینی (ق ۱۳)
۱۲۴	۹۳- شهابی قزوینی

۵۹	۴۳- حریفی قزوینی (ق ۱۱)
۶۱	۴۴- حسرت قزوینی
۶۳	۴۵- حسن بیگ رفیع قزوینی (ق ۱۱)
۶۳	۴۶- حسینی قزوینی (ق ۱۲)
	۴۷- حمدا... مستوفی قزوینی (ق ۷ و ۸)
۶۹	۴۸- حمدی قزوینی (ق ۱۰)
۷۱	«ج»
۷۲	۴۹- جبرانی قزوینی
۷۲	۵۰- جبرتی قزوینی (ق ۱۰)
	«خ»
۷۳	۵۱- خسرو قزوینی
۷۳	۵۲- خضری قزوینی (ق ۱۱)
۷۴	۵۳- خلف قزوینی
۷۴	۵۴- خلیل طالقانی قزوینی (ق ۱۲)
۷۵	۵۵- خلیل قزوینی (ق ۱۳)
۷۵	۵۶- خواجگی قزوینی
۷۶	۵۷- خواجه قزوینی (ق ۱۰)
	«د»
۷۶	۵۸- دانش قزوینی (ق ۱۴)
۷۶	۵۹- درویش دهکی (ق ۹)
۷۷	۶۰- دستور قزوینی (ق ۱۱)
۷۸	۶۱- دهخدا قزوینی (ق ۱۳)
۹۱	۶۲- ديلمی قزوینی (ق ۴)
۹۲	۶۳- دیهیم قزوینی
	«ذ»
۹۲	۶۴- ذوالنون قزوینی

۱۸۸ — ۱۲۱ — عمیدالدین دیلمی قزوینی

«غ»

۱۸۸ — ۱۲۲ — غازی (عارفی) قزوینی

۱۸۹ — ۱۲۳ — غریبی قزوینی

۱۸۹ — ۱۲۴ — غفاری قزوینی (ق ۱۰)

۱۹۰ — ۱۲۵ — غلامسحین درویش (ق ۱۳)

«ف»

۱۹۲ — ۱۲۶ — فارغی قزوینی

۱۹۲ — ۱۲۷ — فتحی قزوینی (ق ۱۰)

۱۹۲ — ۱۲۸ — فتحی کور قزوینی (ق ۱۰)

۱۹۲ — ۱۲۹ — فخر (فخری قزوینی) (ق ۱۰)

۱۳۰ — فخرالدین فتح... قزوینی (ق ۸)

۱۹۳ — ۱۳۱ — فخرالزمان قزوینی

۱۹۳ — ۱۳۲ — فروغی عطار قزوینی

۱۹۵ — ۱۳۳ — فروغی قزوینی

۱۹۶ — ۱۳۴ — فضل قزوینی

۱۹۷ — ۱۳۵ — فهمی قزوینی

«ق»

۱۹۷ — ۱۳۶ — قاضی ارداقی قزوینی (ق ۱۳)

۱۹۸ — ۱۳۷ — قاضی حسین قزوینی

۱۹۸ — ۱۳۸ — قاضی محمود قزوینی

۱۹۹ — ۱۳۹ — قاضی قزوینی (ق ۱۰)

۱۹۹ — ۱۴۰ — قانمی قزوینی (ق ۱۰)

۱۹۹ — ۱۴۱ — قرّة العین یرعاقی (ق ۱۳)

۲۰۷ — ۱۴۲ — قوام قزوینی (ق ۱۲)

«ک»

۲۰۷ — ۱۴۳ — کاتب قزوینی (ق ۶)

۲۰۸ — ۱۴۴ — کاکای قزوینی (ق ۶)

۲۱۰ — ۱۴۵ — کامی قزوینی (ق ۱۰)

«ص»

۹۴ — شیخ صالح قزوینی (ق ۱۰-۱۱) ۱۲۴

۹۵ — میرصدرالدین قزوینی (ق ۱۰-۱۱) ۱۲۵

۹۶ — صدرالاسلام قزوینی (ق ۱۳) ۱۲۶

۹۷ — صفیری قزوینی ۱۳۶

«ض»

۹۸ — ضیای قزوینی (ق ۱۱) ۱۳۶

«ط»

۹۹ — طبعی قزوینی ۱۳۷

«ع»

۱۰۰ — عارف قزوینی (ق ۱۳) ۱۳۸

۱۰۱ — غافلای طالقانی قزوینی (ق ۱۱) ۱۵۴

۱۰۲ — عامل قزوینی ۱۵۵

۱۰۳ — عبدالباقی قزوینی (ق ۱۰) ۱۵۵

۱۰۴ — عبدالرزاق قزوینی (ق ۱۱) ۱۵۶

۱۰۵ — عبدالکریم قزوینی ۱۵۶

۱۰۶ — عبدالمجید طالقانی قزوینی (ق ۱۲) ۱۵۶

۱۰۷ — عبید زاکانی (ق ۸) ۱۵۹

۱۰۸ — غتابی (ق ۱۱) ۱۷۰

۱۰۹ — عثمان ماکی قزوینی (ق ۷) ۱۷۶

۱۱۰ — عزالدین جبلّی (ق ۱۰) ۱۷۷

۱۱۱ — عزالدین گرجی قزوینی (ق ۷) ۱۷۷

۱۱۲ — عزیز قزوینی (ق ۱۰) ۱۷۸

۱۱۳ — عزیزی قزوینی (ق ۱۰) ۱۷۹

۱۱۴ — عشق قزوینی (ق ۱۱) ۱۷۹

۱۱۵ — علی قزوینی (ق ۱۰-۱۱) ۱۷۹

۱۱۶ — عمادالدین اسماعیل (ق ۷) ۱۸۰

۱۱۷ — عمادالکتاب قزوینی (ق ۱۳) ۱۸۱

۱۱۸ — مهدی قزوینی (ق ۱۰) ۱۸۳

۱۱۹ — میرعماد قزوینی (ق ۱۱) ۱۸۳

۱۲۰ — عمادالدین قزوینی ۱۸۸

۱۷۲- میرزا یحیی واعظ (ق ۱۳) ۲۵۴

۱۷۳- میرزا ملک مشرقی قزوینی (ق ۱۱) ۲۵۶

۱۷۴- منشی قزوینی (ق ۱۰) ۲۵۹

۱۷۵- میرملکی قزوینی (ق ۱۰-۱۱) ۲۵۹

«ن»

۱۷۶- ناجی قزوینی (ق ۱۳) ۲۶۳

۱۷۷- نبی قزوینی (ق ۱۱) ۲۶۶

۱۷۸- نرکسی ابهری قزوینی (ق ۱۰) ۲۶۸

۱۷۹- نصیر قزوینی (ق ۱۱) ۲۷۰

۱۸۰- نظام قزوینی ۲۷۰

۱۸۱- نفیس قزوینی ۲۷۱

۱۸۲- نعیم قزوینی (ق ۱۱) ۲۷۱

۱۸۳- نور قزوینی ۲۷۱

۱۸۴- نورس قزوینی (ق ۱۰) ۲۷۱

۱۸۵- نیازی قزوینی (پنجه گرگ) ۲۷۲

«ه»

۱۸۶- هاتف قزوینی ۲۷۲

۱۸۷- هادی (عبدالهادی) (ق ۱۰) ۲۷۳

۱۸۸- هلال قزوینی ۲۷۴

«و»

۱۸۹- وحید قزوینی (ق ۱۲) ۲۷۴

«ی»

۱۹۰- یارک قزوینی (ق ۱۰) ۲۸۰

۱۹۱- یحیای قزوینی (ق ۱۰) ۲۸۰

۱۹۲- یوسف قزوینی (ق ۱۱) ۲۸۲

بخش سوم

تعلیقات ۲۸۵

«ل»

۱۴۶- لامع قزوینی (ق ۱۴) ۲۱۵

«م»

۱۴۷- مالک دیلمی قزوینی (ق ۱۰) ۲۲۴

۱۴۸- مجدالدین کرخی ۲۲۵

۱۴۹- محمد قزوینی (علامه) (ق ۱۴) ۲۲۶

۱۵۰- محمد قزوینی (محمد کر) (ق ۱۰) ۲۲۹

۱۵۱- محمد بن مبارک قزوینی (ق ۱۰) ۲۳۰

۱۵۲- مراد قزوینی ۲۳۳

۱۵۳- مسرور قزوینی (ق ۱۲) ۲۳۴

۱۵۴- مسعود قزوینی (ق ۱۳) ۲۳۵

۱۵۵- مسیح قزوینی (ق ۹) ۲۳۵

۱۵۶- مصور قزوینی ۲۳۸

۱۵۷- مطیعی قزوینی (ق ۱۳) ۲۳۹

۱۵۸- مظفرالدین قزوینی (ق ۸) ۲۴۰

۱۵۹- معصوم علیشاه (ق ۱۳) ۲۴۰

۱۶۰- مقصود قزوینی (ق ۱۰) ۲۴۴

۱۶۱- مقیم قزوینی (ق ۱۱) ۲۴۵

۱۶۲- مکارم قزوینی (ق ۱۰) ۲۴۵

۱۶۳- ملا بیخودی (ق ۱۱) ۲۴۶

۱۶۴- ملا علی قزوینی (ق ۱۰) ۲۴۶

۱۶۵- ملا یحیی طالقانی قزوینی (ق ۱۱) ۲۴۷

۱۶۶- مولانا جنی قزوینی (ق ۱۰) ۲۴۸

۱۶۷- میرم سیاه قزوینی ۲۴۸

۱۶۸- میرابوالفضل طالقانی قزوینی (ق ۱۲-۱۳) ۲۴۹

۱۶۹- میرزا امین قزوینی (ق ۱۱) ۲۵۱

۱۷۰- میرزا فصیح قزوینی ۲۵۲

۱۷۱- میرزا محمد اکبر قزوینی ۲۵۳

مدخل

شناخت احوال و آثار گذشتگان در هر جامعه‌ای کاری لازم و ضروری است. انسانها در هر برهه از زمان دارای اندیشه و تفکری مخصوص به همان زمان می‌باشند و از لابلای گفته‌ها سروده‌های آنان است که می‌توان به شرایط و اثر اجتماعی و ادبی روزگارشان پی برد. گویندگان و نویسندگان سخن چه بسا سالیان دور از جهان رخت بر بسته باشند اما نگرش و نوع تفکر و اندیشه آنان در بیان و کلامشان زنده است. لذا دور از انصاف است که پرداختن به گفتار و نوشتار پیشینیان را کهنه‌گرایی تلقی نماییم و بعبارتی دیگر اگر بگوییم نوشته‌ها و سروده‌های گذشتگان مانند آئینه‌ای هستند که شرائط و ویژگیهای عصر گوینده را منعکس نموده و می‌نماید، راه مبالغه و گزافه و زیاده‌گویی نپیموده‌ایم.

دانشمند مفضل و محقق مکثار آقای سید محمود خیری — که یادشان بیشتر خواهد آمد — چون خود اهل ذوق و شعر و ادب بوده و هستند، قدم در این راه نهاده و با حوصله‌ای درخور تحسین که شایسته تلاش هنرمندانه معظم له است درباره شاعران و سخنوران قزوین — از گذشته تا حال — به تحقیق و پژوهش پرداخته و تا آنجا که میسر ایشان بوده در این باره از تذکره‌ها و تواریخ و مراجع قابل اعتبار بهره برده و سود جسته‌اند. نتیجه آن تحقیق این مجموعه است که در پیش روی خوانندگان عزیز قرار دارد.

این مجموعه زندگینامه ۱۹۲ نفر از شاعران قزوینی است که کم و بیشی از شعرهای آنان را نیز دربر دارد.

نیمه‌ای از این مجموعه در آبان سال ۱۳۵۳ هـ. ش. با عنوان «فرهنگی از شاعران و سخنوران قزوین» بوسیله اداره فرهنگ و هنر آنروز به چاپ رسید که بخش مختصری از تاریخچه و جغرافیای قزوین نیز در ابتدای آن آمده و مشتمل بر ۱۲۵ نفر از شاعران قزوین بود که از «آذر» شروع و به «یوسف قزوینی» پایان می‌یافت.

اما نیمه دیگر هنوز به زیور طبع آراسته نشده و همچنان بصورت اوراقی تایپ شده باقی مانده بود و این نیمه نیز از «اشرف الدین حسینی» شروع و به «هادی قزوینی» پایان یافته است. تابستان ۶۷ بود که آقای خیری هردو نیمه چاپ شده و نشده را در اختیار انتشارات «طه» قرار داد تا برای چاپ آن اقدام گردد. بعد آن بود که مسئول انتشارات «طه» هردو جلد را در اختیار نگارنده این سطور قرار داد و حقیر نیز بمناسبت آنکه از روزگار تحصیل در دبیرستان از خرمن هنر جناب خیری بهره مند بودم، پذیرش انجام این کار را بر خود فرض دانستم. مدتی بعد از این مقدمه چون به کار پرداختم نا هماهنگی هایی در هردو جلد دیدم و مطالبی که ناگزیر در ویرایش کاهش می یافت و یا افزایش، لازم دیدم که با جناب خیری در این زمینه گفتگویی به عمل آید تا روزی به اتفاق آقای حمیدی به خدمت ایشان رسیدیم و بعد از مقدمات سخن و پذیرایی تصحیح مطالب و مشکلات را با ایشان در میان نهادم. جناب خیری ضمن آنکه با خیر خویش راقم را مخیر ساختند از اینکه مقدمات اولیه چاپ جدید کتاب در شرف تکوین است اظهار خشنودی نمودند.

پس از پذیرایی گرم حضرت خیری و کسب اجازه خدا حافظی نموده و از منزل ایشان بیرون آمدیم در خلال تابستان که فراغت داشتیم شروع به کار نمودم و تصورم بر آن بود که دیر زمانی به طول نخواهد کشید و کار این مجموعه هرچه زودتر به پایان خواهد رسید، اما اشتغال به تدریس و کارهای متفرقه برخلاف خواسته ام زمان را به درازا کشاند به ویژه که ترجمه «ضیافه الاخوان» آقای رضی قزوینی (ره) را نیز در جنب آن داشتم.

این مجملی بود از آغاز کار و اینک که پایان آن فرا رسیده و هردو نیمه مطبوع و نا مطبوع در یک مجلد فراهم آمده است لازم دیدم برای آشنایی خوانندگان به ویژه آنانکه جلد اول مطبوع را در اختیار دارند اصلاحاتی را که در هردو جلد انجام داده ام بازگو نمایم:

۱ — کلیه پاورقی ها از میانه صفحه ها به آخر صفحه منتقل گردیده.

۲ — چون در جلد دوم ترجمه افرادی آورده شده که مؤلف محترم نیمی از ترجمه آنها را در جلد اول آورده [عارف — دهخدا و...] لذا برای اجتناب از تکرار،

ترجمهٔ جلد دوم را که مکمل جلد اول بوده درهم آمیخته و در ذیل صاحب ترجمه قرار دادم.

۳ — در فهرست جلد دوم نام دو تن به نامهای، امان قزوینی و دیگری خسروی قزوینی که گویا نفر دوم خانمی بنام مهرانگیز بوده است، یاد شده ولی چون در متن فاقد ترجمه و شرح حال بودند لذا در فهرست مجموعه به شمار نیامد. خلاصه سخن از جمع فهرست این مجموعه نام ۳ نفر که مکرر بودند و دو نفر که فاقد ترجمه بوده کاسته شده و ذکر مؤلف نیز در آغاز مجموعه قرار گرفت.

و چنین شد که از دو فهرست مشروحه فوق یک فهرست از «آ» تا «ی» بوجود آمد که شامل ۱۹۲ نفر گردید.

۴ — تعلیقاتی مشتمل بر نظرات صاحبان تذکره و اختلاف نظرات آنها و مطالبی دیگر به پایان این مجموعه افزوده گردید. و امید است که توفیق رفیق راه گردد تا مجلدی دیگر بعنوان مستدرک دربارهٔ شاعران قزوینی که در این مجموعه از آنان یادی نرفته است فراهم شود و در این راستا ضرورت دارد به مصداق مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ از صدیق عزیزم آقای حمیدی تشکر و قدردانی نمایم که تمامی همت خویش را به زنده کردن آثار دانشمندان و رجال علم و هنر و ادب این دیار مصروف داشته خداوند متعال ویرا در این کار فرهنگی موفق و مؤید بدارد. بمتّه و کرمه

۵ — در کنار هر شماره که علامت ستاره گزاری شده است نشانهٔ آن است که در کتاب یادداشتی برای آن ردیف موجود است.

قزوین — نقی افشاری

به نام خدا

پیشگفتار مؤلف در چاپ اول

توجه و آشنائی و تفحص در آثار و افکار گذشتگان، به ویژه ادبا و شعراء، که از جهاتی آئینه جهان‌نمای عصر خود بوده، و سروده‌ها و گفتارشان بهترین نمودار وضع اجتماعی دوران آنان می‌باشد، همانا یکی از خصوصیات ضروری هر ملت و هر جامعه؛ بلکه یکی از مراتب لازم برای هر فردیست، که به زندگانی، تاریخ ادب، فرهنگ، هنر نیاکانش، علاقمند باشد. چنانکه مشهود است اکنون جوامع ملل و کشورهای مرقی، کوچکترین اثر و یا کمترین نمونه از آثار و یا سروده‌ها و گفتار بزرگان خود و احیاناً ملل دیگر را نیز؛ به دیده اعتنا و توجهی خاص مینگرند، و با کنجکاوی به بحث و تعبیر و تفسیر پیرامون آن می‌پردازند؛ که علاوه بر پند و عبرتی که از اوضاع هر زمان به واسطه مطالعه در احوال گذشتگان حاصل مینمایند، بر اطلاعات عمومی و تاریخی از نظر سیاسی و اجتماعی هر عصری نیز آگاه می‌گردند. موجب بسی خوشوقتی است که از بدو تشکیل وزارت فرهنگ و هنر [وزارت ارشاد کنونی] و دوایر وابسته و پیوسته به آن در شهرستانها، که به منظوره‌ای فوق تأسیس گردیده موجب تشویق و ترغیب؛ در جمع‌آوری آثار و آداب و افکار گذشتگان پرداخته، که از نظر معلومات عمومی و خصوصی هر شهر و محلی بر اطلاعات همگانی می‌افزاید.

این تذکره حاضر که فرهنگی است از بیوگرافی و شرح حال و نمونه‌ای از آثار و افکار و گفتار تعدادی سراینده و شاعر قزوینی با مختصری از وضعیت جغرافیائی و تاریخی قزوین که بر حسب خواسته عده‌ای از همشهریان گرامی، و دانشجویان علاقمند به فرهنگ گذشتگان، و ترغیب اداره فرهنگ و هنر به این امر، لازم دانستم که با مراجعه به تواریخ و تذکره‌های متعدد، و معتبر به جمع‌آوری این رساله بپردازم؛

و این شاید نخستین بار باشد که مجموعه ویژه‌ای باین طرز، درباره سخنوران و سرایندگان قزوینی در یکجا فراهم شده باشد. امید است چنانچه این اثر که در حدود امکان هم مستند و هم موجز و مفید نگارش یافته؛ مورد پسند واقع گردد جلد دوم آنرا نیز، با مزایائی دیگر ترتیب و تنظیم داده به اداره فرهنگ و هنر و علاقمندان و خواستاران علم و ادب، که مشوق من در این باب بوده‌اند تقدیم دارم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

سید محمود خیری

آبان ماه ۱۳۵۳

«زندگینامه مؤلف»

دانشمند متفکر و محقق بزرگوار سید محمود خیری فرزند عالم ربانی مرحوم سید حسین خیرالدین در سال ۱۲۷۷ هـ.ش در کربلای معلی متولد گردید. در خانواده‌ای چشم گشود که همگان عالمان دین بودند. پس از قرار گرفتن معلومات دبستانی و پشت سر نهادن مقدمات تحصیلات عالی خود را در حوزه‌های علمی تهران، مشهد و دارالفنون تهران به انجام رساند. پس از گذراندن این ایام بود که به استخدام «آموزش و پرورش» درآمد و به سمت دبیری در دبیرستان‌ها و دانشسراها به کار پرداخت و به موازات اشتغال به کار تدریس، لحظه‌ای از تحقیق خودداری نمی‌نمود و در نتیجه همین فعالیت‌ها بود که بارها مورد تقدیر آموزش و پرورش قرار گرفت و به دریافت نشان علمی نایل آمد.

معظم له علاوه بر مطالعات و پژوهش‌های تاریخی از توجه به هنر نیز غفلت نمی‌ورزید و همواره به نوشتن مقالات تاریخی و ادبی در روزنامه‌ها و مجلات اشتغال داشت و ضمن سرگرم بودن به تدریس و تألیف در مواقع فراغت اشعاری نیز می‌سرود و «ناصر» تخلص می‌نمود.

هم چنانچه در بالا اشاره شد پدر و پدر بزرگ وی همه از بزرگان علم و دانش به شمار می‌رفتند و طبق شجره و نسب‌نامه‌ای که در مقدمه کتاب «اسلام در چهارده» بوسیله محقق ارجمند آقای صالحی شهیدی نگاشته شده تقریباً با سی واسطه نسب آقای خیری به امام موسی کاظم (ع) می‌رسد.

اما آثاری که تاکنون از آقای خیری به چاپ رسیده عبارتند از:

- ۱ — دانشمندان نامی اسلام ۲ — اسلام در چهارده قرن ۳ — لغات کلیده و دمنه ۴ — لغات متشابه ۵ — لغات مشتقه و معانی آنها ۶ — انشاء و نامه‌نگاری ۷ — املا و انشاء آن ۸ — راهنمای انشاء ۹ — معلومات عمومی ۱۰ — زیباییهای سخن...

و اینک نمونه‌ای از غزلیات ایشان:

در شتاب عمر

ای سال و ماه که عمر مرا هر دو رهنمید	وی روز و شب که هر دو مرا سخت دشمنید
ای روزگار خدا را دری گشای	زین سرکشی چه دیده ای اندک بمان بجای
ای کاروان عمر ز بس کرده ای شتاب	عمرم چنان گذشت که گوئی بدم بخواب
تا چند عیش بکامم کنی شرنگ	ای روزگار زود گذر اندکی درنگ
افسانه ای حیات ندانم که در گذشت	عمرم گهی بخواب و گهی بی ثمر گذشت
عهد شباب عمر چو سروی بدم پدید	آن قامت کشیده بسان کمان خمید
(ناصح) حیات عمر چو خوابی گران گذشت	آن عهد شور و عشق چو تیر از کمان گذشت

در پرتو مهر

سحر که آفتاب جهان تاب روی خویش نمود	ز کوهسار بسرخي چو آتش نمود
ز پرده شب دیجور چو مهر گشت پدید	نمود صفحه خاور چو دشت خون آلود
چه حکمت است که هر صبح میشود ظاهر	چه آیت است که چون جلوه کرد هر چه بود نمود
بامر کیست که هر بامداد سرزند ز افق	ز بهر چیست که هر شام میکند بدرود
ز پرتوش همه خلق جهان بیاسایند	ز تابشش همه اشیا برند بهره و سود
مگر که طلعت یار است پرتوی از او	که از یکی نگهش هر چه هست گشته خمود

در وصف کتاب

در این زمانه شکنجی چو زلف یار ندیدم	بجز کتاب شفیقی بروزگار ندیدم
بود انیس و مصاحب بهر زمان که بخواهم	چنین رفیق یکی یار بردبار ندیدم
هزار نکته بیاموختم برایگان از او	چنان معلم پر بر بروزگار ندیدم
بود همیشه براه سفر مصاحب من	چو او مصاحبی اندر دیار و یار ندیدم
چو دوستان دگر یار نیمه ره نبود	یکی رفیق چو وی پاک و استوار ندیدم
ناصح بهوش باش که هر دوست دوستار تو نیست	بجز کتاب مدد کار و غمگسار ندیدم
ز مردمان بجهان یادگار ماند و دانی	به از کتاب ثمر بخش و یادگار ندیدم

غزلی کوتاه و عرفانی

به بزم روی جانان تا نشستم	ز خُشنش جام صهبایا را شکستم
چو دل بستم بمشکین طره یار	بمهرش از همه عالم گسستم
منم مدهوش و مست از باده عشق	مده جام می ایساقی بدستم
اگر محورخ آن نازنینم	مکن منعم که من زیباپرستم
ز روی شاهد رعنا نگیرم	دو دیده تا بدنیا زنده هستم
برو (ناصر) که من از روز اول	به او پیوستم و از خود گسستم

بخش اوّل

مختصری پیرامون تاریخ و جغرافیای قزوین

موقعیت قزوین

قزوین یکی از شهرستانهای بزرگ و مهم ایران و جزو استان مرکزی است. حدود آن از شمال به گیلان، از مشرق به تهران، از جنوب به همدان و ساوه، از مغرب به خاک خمسه و زنجان است.

قزوین — در سر چهارراه تاریخی و تجارتي ایران واقع، و در فاصله ۱۴۴ کیلومتری تهران، مرکز تقاطع راه‌های شوسه تهران به گیلان، تهران به آذربایجان، تهران به کرمانشاهان، و راه آهن تهران به تبریز است. و از لحاظ موقعیت جغرافیائی در ایران کم نظیر بلکه بی نظیر است.

قزوین در ۵۰ درجه طول شرقی گرینویچ، ۳۶ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی، در ارتفاع ۱۳۰۲ متری از سطح دریا قرار دارد. هوای آن نیمه خشک، متغیر مایل به سردی، حداکثر گرما در گرمترین روزهای تابستان، ۳۸ درجه بالای صفر؛ سردترین روزهای زمستان تا ۱۹ درجه سانتیگراد زیر صفر میرسد. دو نوع باد در قزوین میوزد «باد شمال» خنک، مفرح، و نشاط آور است بادیکه از غرب و جنوب غربی میوزد، موسوم است به «باد مه»، که گاهی بسیار سرد و علاوه از سردی، با طوفانی از ماسه همراه است، دیگر بادی گرمی که از جنوب و جنوب شرقی می وزد و موسوم است به «باد راز»، که در تابستان بر شدت گرما افزوده، گیاهان، محصولات صیفی و میوه جات را، فاسد میکند. بارندگی ۱۰۰ میلیمتر در جنوب شرقی دشت تا ۳۰۰ میلیمتر در شمال غربی است.

پستی و بلندی

شهرستان قزوین، مرکب است از یک قسمت کوهستانی و یک دشت هموار و مرتفع؛ که در شمال آن کوه‌های رودبار، الموت، و در جنوب آن کوه‌های خرقان، و زرنده، کشیده شده و به شش منطقه تقسیم شده که عبارتند از: اقبال قاقزان، دشتابی غربی، دشتابی شرقی، بشاریات غربی، بشاریات شرقی، رامند، زهرا، و شهر در

دشت وسیعی قرار گرفته که دو رودخانه کوچک دیزج، و ارنزج از دوسوی آن می‌گذرد و بیشتر ایام سال خشکند، رود شاهرود در شمال ابهرود، و خررود، و حاجی عرب در جنوب دشت جریان دارند. قسمتی از دشت قزوین استپ (علفزار)، و قسمتی از جنوب آن باطلاقی و شوره‌زار است لیکن مغرب و شمال آن از خاکی حاصلخیز تشکیل یافته که تاکستانها، باغات میوه، و جالیزکاری فراوان دارد؛ و رویهمرفته نسبت به آذربایجان و خمسه و کرج بسیار کم آبست. چند سالی است که سازمان عمران، طبق پروژه‌ای که برای آبیاری دشت قزوین دارد؛ با حفر چاه‌های بسیار که بالغ بر (۴۰۰) چهارصد حلقه می‌باشد دست به اقدام گذاشته، و تاکنون در حدود (۳۰۰) چاه آن حفر؛ و مورد استفاده برای آبیاری و ایجاد مزارع نمونه، برای همه‌نوع تولیدات کشاورزی و دام‌پروری و کمک بسیاری به زارعین و کشاورزان نموده است؛ و اخیراً هم با آوردن شعبه‌ای از آب شاهرود به داخل دشت همت گماشته که با جریان این آب در حدود پنجاه هزار هکتار از اراضی دشت قزوین زیر توسعه آبیاری قرار می‌گیرد. شهر قزوین در دشت وسیعی قرار دارد که عرض و طول آن از شمال به جنوب، و از خاور به باختر، به تفاوت بین ۷۵ تا ۸۰ کیلومتر است؛ و مجموع مساحت سطحیه آن قریب به هفت میلیون مترمربع می‌باشد.

[جمعیت قزوین]

مردم قزوین طبق سرشماری آبان ماه ۱۳۴۵ بالغ بر ۴۲۴۶۹۰ نفر است که ۱۰۳۷۹۱ نفر در شهر، و ۳۲۰۸۹۹ نفر در روستاها ساکنند. و اکنون با ایجاد کارخانجات گوناگون بزرگ و مهم در اطراف شهر، و همچنین در شهر صنعتی البرز؛ که بالغ بر یکصد کارخانه است، و توسعه مؤسسات دولتی و فرهنگی، جمعیت آن افزوده شده و همواره روبه افزایش است.

[تاریخچه شهر قزوین]

بعضی از مورخین عقیده دارند که، شهر قزوین از بناهای شاپور ذوالاکتاف بوده، و برخی به شاپور اول ساسانی نسبت می‌دهند و بعضی دیگر گفته‌اند: از بناهای هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان است. و نامش در اصل کشوین یا

کجورین بوده و عربها آنرا معرّب کرده قزوین گفته‌اند. این شهر در حمله اعراب ویران گردید. در زمان خلافت عثمان خرابیهای آن آباد و مرمت شد. در دوران خلافت عباسیان حصاری بر آن شهر کشیده، و زمان خلافت هارون الرشید و حکام تازی، و سپس سلاطین سلجوقی؛ برخی بناها بر پا گردید و به ایجاد آثار دینی و مرمت آنها توجهی بسیار گردید و شهر رو به آبادی و توسعه نهاد. در حمله مغول تلفات و خرابی بسیار بر قزوین وارد شد، عمارات آن ویران گردید. شاه طهماسب اول صفوی در سال ۹۴۴ هجری، پایتخت خود را از تبریز به قزوین انتقال داد. در زمان سلطان محمد خداپسند و شاه عباس اول پایتخت بود. شاه طهماسب و شاه عباس بناهای مجلل، و عمارات عالی و باشکوهی در آن ساختند؛ و بر وسعت و آبادی آن افزودند. به طوریکه بعد از اصفهان مهمترین شهر ایران محسوب می‌گردید. در سال ۱۰۰۶ هجری شاه عباس کبیر پایتخت را از این شهر به اصفهان برد. در دوران شاه سلطان حسین و حمله افغانه به ایران، خسارت زیادی به این شهر وارد شد. در زمان سلاطین قاجاریه بناهای زیبایی، در این شهر ساخته شد و به آبادی شهر توجهی گردید. بناهای دولتی، خیابانهای وسیع، ساختمانهای جدید، در آن احداث گردید؛ و شهر به خط آهن سرتاسری وصل شد.

[وضعیت تاریخی قزوین]

قزوین شهری است کهن و از حیث آثار تاریخی و باستانی. حائز اهمیت و اعتباری فراوان است؛ و با اینکه در طول زمان، در معرض عوارض و حوادث مخرب واقع شده و لطمات و صدمات بسیار دیده؛ هنوز یکی از مراکز جالب توجه آثار باستانی است، که آثار هر دوره از ادوار گذشته از عهود بسیار قدیم تا قرون اخیر را می‌توان در آن بازیافت. سیاحان، باستان‌شناسان و مورخانیکه از این شهر و نواحی آن، دیدن کرده‌اند و با کاوشهای علمی که شده نظرات جالبی در مورد ارزش آثار باستانی؛ که اکنون بر پاست و همچنین آثار زیرخاکی که در حفاریهای، خورون، و اسماعیل‌آباد، و سایر نواحی و نقاط دشت قزوین به عمل آورده‌اند؛ نه تنها دلالت بر قدمت و سوابق تاریخی قبل از اسلام دارد، بلکه نشان‌دهنده تمدنهای بسیار دور

بشری؛ یعنی در حدود هفت هزار سال قبل است و می‌نمایاند که در این دشت نقاط پیش از تاریخی بی‌شماری وجود دارد، که میتواند موضوع کاوشهای دقیقی گردد. از دوره تمدن اسلامی و دوره‌های بعد از آن نیز، آثار بناها و نمونه‌های شکوهمند: از مساجد، مدارس، و عمارات، و بقاع، و مراقد مطهر امامزادگان، و بزرگان، که شامل دقایق فن معماری، هنرنماییها، تزیینات بسیار ظریف از انواع گچبری، کاشیکاری، نقاشی، منبت کاری انواع خطوط و مشبک سازی در داخل و خارج شهر مشاهده می‌شود: که هریک در نوع خود جالب و یادگاری از مردم نیکوکار است. و مبین هنر و ذوق سرشار و مهارت و تبخر کامل، استادان و هنرمندان زیباآفرین روزگاران گذشته این دیار است و نیز از نظر تطور و تغییر آثار به تناسب تحولات اجتماعی دوره‌های مختلف؛ در زمینه دانشهای باستانشناسی، جامعه‌شناسی، و تاریخ، میباشد که مطالعه آنها برای اهل تحقیق خالی از فایده نیست.

اینک فهرستی از ابنیه و آثار مهم باستانی بدان گونه که علاقمندان و پژوهندگان را راهنما باشد ذیلاً درج می‌شود.

[بناها]

ساختمان چهل ستون، (موزه قزوین)، خیابان پهلوی، حسینیه امینی، خیابان مولوی، سردر عالی قابو، خیابان سپه، تالارخانه تقوی، خیابان سپه، خانه قدیمی قریه آقابابا — در بیست کیلومتری جاده قزوین — رشت.

[مساجد]

مسجد جامع در خیابان سپه، مسجد شاه در خیابان امام خمینی، مسجد حیدریه در خیابان بلاغی، مسجد سنجیده در خیابان تهران قدیم، پنجه‌علی در خیابان پیغمبریه، مسجد میمونه در محله خندقبار.

[مسجد — مدرسه]

مسجد و مدرسه سردار در انتهای خیابان تبریز، مسجد و مدرسه مولاوردیخان در خیابان امام خمینی، مسجد و مدرسه صالحیه در خیابان مولوی، مسجد و مدرسه شیخ الاسلام در خیابان سپه.

[مجموعه بازار و سراها]

متأسفانه از سبک قدیمی مجموعه بازار تنها چند اثر کوچک باقیمانده و هر راسته آن بنام صنفی از اصناف نامیده می شود. سرای شاه: مرکز شهر در محوطه بازار، سرای وزیر: محوطه بازارچه وزیر، سراهای سعدالسلطنه: خیابان امام خمینی، سرای حاج رضا: جنب سرای شاه، قیصریه: محوطه بازار، تیمچه سرباز و تیمچه سر پوشیده: طرفین قیصریه.

[امامزاده ها و مزارها]

شاهزاده حسین: جنوب غربی قزوین، امامزاده اسماعیل: کوچه امامزاده اسماعیل، پیغمبریه: خیابان پیغمبریه، آمنه خاتون: خیابان حمدالله مستوفی، امامزاده اباذر: بیست کیلومتری شمال شرقی قزوین، امامزاده عبدالله: فارسجین ۷۰ کیلومتری جاده قزوین — زنجان، امامزاده علی: در شکرناز از توابع دهستان کوهپایه، امامزاده علی: در شهر خیابان حمدالله مستوفی.

[آرامگاه ها]

آرامگاه حمدالله مستوفی: خیابان حمدالله مستوفی، آرامگاه شیخ احمد غزالی: کوچه امامزاده اسماعیل.

[دروازه ها]

دروازه راه ری (تهران قدیم)، دروازه دربکوشک — انتهای خیابان نادری.

[انبار آبها]

آب انبار مسجد جامع: خیابان سپه، آب انبار حاج کاظم: خیابان تبریز، آب انبار سردار بزرگ: خیابان راه آهن، آب انبار حکیم: بازارچه خیابان سپه، آب انبار سردار کوچک: انتهای خیابان تبریز، آب انبار مولا وردیخان: خیابان امام خمینی.

[گرمابه ها]

گرمابه حاج محمد رحیم (صفا): خیابان مولوی، گرمابه قجر: خیابان عبیدزاکان.

[برجها و قلاع]

برج خرقان غربی: دهستان خرقان، پیر تاکستان: در تاکستان، برج باراجین: در ۱۲ کیلومتری شمال قزوین، میمون قلعه: خیابان راه آهن.

بخش دوم

نویسندگان و شاعران قزوین

۱- [آذر قزوینی]

مؤلف روزِ روشن می نویسد: «میرزا ابراهیم» مردی رنگین، و دارای اشعاری نمکین... مشخصات دیگرِ وی را نیافتم.
از جمله اشعار اوست:

بیهوده نیست گریه بی اختیار من شاید به کوشش آبِ روان آورد مرا

۲- [آزاد-قزوینی]

«آزاد» دارای طبعی موزون و از سادات قزوین بود. مشخصات دیگر او به دست نیامد.

از جمله رباعیات اوست:

دادی دادم - تو عشوه و من به تودل هستی هستم - تو شاد و من از تو خجل
بردی بردم - تودل ز من، غم تو کردی کردم - توجور و من جمله به حل

۳- [آصف خان (متوفی ۱۰۲۱)]

«میرزا جعفر، (قوام الدین)»، فرزند «بدیع الزمان» بن «آقاملای قزوینی»؛ پس از فوت شاه اسماعیل ثانی، در زمان دولت اکبر شاه به هندوستان رفت، و در پیشگاه این پادشاه، پایگاهی بلند یافت؛ و در اواخر دولت او به وزارت نشست، و لقب آصف خان گرفت، و در عهد جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷ ه.ق) یک چند به همان منصب سرافراز بود. دیوان اشعارش سه هزار بیت است که در میان مردم هند اشتها دارد، و دو هزار بیت مثنوی در برابر خسرو شیرین گفته و آن را نورنامه نام کرده است. و در جمیع علوم ید طولا داشت. از جمله اشعار اوست:

به نگاهی همه احوال نهان می داند چشم بد دور ز چشمی که زبان می داند

* * *

خوشی به دشمنی جعفری ولی او هم به این خوش است که همچون تودشمنی دارد

* * *

۱. صبا ص ۶ چاپ ۱۳۴۳.

۲. رک: صبا ص ۷ - چاپ ۱۳۴۳ کتابخانه رازی بصحیح آدمیت.

همچون خط دلبران مغیر
تا روز قضا چو صبح محشر

از عشق پاک حسن زر و شکر آینه
دست جزا به دست تو در محشر آینه
بعد از زوال اصل نماید در آینه
بندد بروی صورت خصمت در آینه
جمشید جام دارد و اسکندر آینه
عکست ز فیض رُخت جا در آینه

* * *

آنجا که شود زبان کلکش
دم درکشد از حیا عطارد
نمونه ای از غزلهای اوست :

باید صفا و رونق دیگر هر آینه
باشد به از بهشت به صد وجه اگر دهد
صورت هزار سال به تأیید حفظ تو
بی مأمنی دشمن اگر آرزو کنی
مستغنی است رأی تو از غیر خویشتن
مثلت، اگر محال نمی بود چون نیافت؟!!

از قطعات اوست :

که منع رؤیت لازم بود تجلی را
که آشنای دل خود کنم تسلی را

* * *

چه حاجت است به برقع جمال سلمی را؟
رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست

که چوپروانه در آتش زد و مردانه بسوخت
که دل سنگ بدان وضع غریبانه بسوخت

* * *

جانم امروز ز رشک دل دیوانه بسوخت
«جعفر» امروز به بزم توبه عجزی آمد

که بهر جای نهد پای سری افتادست
که به دست تو عجب بال و پری افتادست!

* * *

کارم این بار به بیدادگری افتادست
خوش بر آتش بزن و شکر کن ای پروانه

دنیای فراخ بر دلم تنگ شدست
گویا، که دلت را هوس جنگ شدست

* * *

تا خوی تو با ناز تو یک رنگ شدست
ما را گنهی قابل رنجیدن نیست

داریم چشمی، که ژاله می روید از او
با دل چکنم، که ناله می روید از او؟!!

دور از خد، او، که لاله می روید از او
گیرم، که ز گریه چشم خود پاک کنم
نمونه ای از ابیات اوست :

«جعفر» سرِ کویِ یار دانست مشکل که دگرز پا نشیند

* * *

کسی ز خون حریفان چو تو شراب نخورد برغبتی که تو خون می خوری کسب آب نخورد

* * *

بلبلی وقت سحر گشت هم آواز به من ناله ای کرد که نگذاشت مرا باز به من

۴ - [آفتی - قزوینی (ق - دهم)]

مؤلف تذکره روز روشن می نویسد: «آفتی» از منشیان «شاه طهماسب» (سلطنت ۹۸۴-۹۳۰) صفوی و در نکته سنجی جادو خیاالیه می نمود.

از اشعار اوست :

مگر اظهار رنجش کرد دوش آن گلعداراز من که دوری میکنند امروز نزدیکان یار از من
خوش آن دم کز کمال آشنائیه به من گفتمی که بگذریش مردم بعد از این بیگانه وار از من

۵ - [آقاملا - قزوینی]

صاحب تذکره «هفت اقلیم» نوشته است: «آقاملا» به تصفیة خاطر، و تزکیة نفس، حسن خلق، و جاهت صورت، نجابت ذات، نیکوئی صفات، لطف طبع، موصوف بود در تحصیل کمالات نفسانی، تکمیل اسباب بزرگی عظیم المثل و منقطع النظیر است. ملاقاتش بهر صورت پسندیده و مقالاتش در هر معنی سنجیده...» «آقاملا قزوینی» بالبدیهه اشعاری نیک از وی شنیده می شود چنانچه این دو بیت به مناسبت حافظ نامی که ریشی انبوه و موی درهم شده داشته بالبدیهه گفته:

ریش حافظ فیله را ماند یال یابوی نیله را ماند
حافظ اندر میانه ریش راستی کرم پیله را ماند

۳. رک: نصرآبادی ص ۵۳-۵۵ - آذر ص ۲۲۸، خوشگو حرف ج (جعفر) حسینی ص ۸۷، دهخدا: آصف خان ۱۲۵، نتایج الافکار ۵۵-۱۵۸، الدررینه ج ۹ قسم اول ص ۱۹۸.

۴. رک: صاحب چاپ رازی ۱۳۴۳ - بتصحیح رکن زاده آدمیت.

۵. رک: تذکره هفت اقلیم. اقلیم چهارم جلد سوم چاپ علمی ص ۱۷۶.

۶ - [ابوعمر ابهری (ق - ششم)]

«کمال الدین ابوعمر ابهری» - به طهارت اصل و نسب و وفور فصل و ادب و حسن نیت و عقیدت و کمال رسوخ بر جاده زهد و عبادت موصوف؛ در زمان سلطان طغرل بن ارسلان وزارت یافت. و چون هرج و مرج به مملکت طغرل راه یافت و چون از اعدا توهم داشت ریش خود بتراشید و به لباس اهل تصوف درآمد و به عربستان شتافت و در وادی حجاز، این رباعی سرود و به ابهر فرستاد:

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت و اندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایه زلف خوبرویان گم شد تاریک شبی بود. کسش بازیافت

* * *

تا کی مدد نفس بدآموز کنم خلقی ز وجود خود غم اندوز کنم
من بعد بر آنم که به قرصی چو فلک روزی به شب آرم و شبی روز کنم^۶

۷ - [احمد قزوینی (ق - دهم)]

«میرزا احمد» از دیالمة قزوین است و خود را از اولاد مالک اشتر (رض) می دانسته و مدت حیاتش به عشرت مدام و مطالعه صفحہ رخسار خوبان گل اندام. و تجرّع با ده گلرنگ و سماع نغمه و آهنگ چنگ مشغول بوده. کلامش دردانگیز و اشعارش دلاویز
از اوست:

میسر کی شود وصل توای نامهربان ما را که از خویشان ترابیم است و از بیگانگان ما را

۶. خلاصه از دستورالوزرا با تصحیح و مقدمه استاد سعید نفیسی، طهران ۱۳۱۷ ش. ص ۲۱۹-۲۲۰، برای اطلاع بیشتر: رک: تاریخ گزیده طبع تهران ۱۳۳۹ ش. ص ۶۸۵، حبیب السیر طبع خیام، ج ۲ ص ۵۳۲ و ۵۳۳، هفت اقلیم خطی ملک ص ۴۷۸، آتشکده آذر ۲۲۸-۲۲۷.

۷. خلاصه، از تحفه سامی، ص ۵۸، برای اطلاع بیشتر رک: نتایج الافکار ص ۵۱، ۵۲، الذریعه ج نهم، قسم اول، ص ۵۸، آذر ص ۲۲۸.

۸ - [ادهم قزوینی*]

«ادهم بیک*»، فرزند «خواجه مرادبیک» در سلک اهل انشاء منتظم می بود و اکثر خطوط را در نهایت خوبی تحریر مینمود. وی جوانی خلیق و مهربان و عاقل و نکته دان بود. (مشخصات تاریخی وی را نیافتم) این مطلع از یک قصیده اوست. دل سوی لب ت راه نمی برد مه من سرزد خط سبز تو و شد خضر ره من این مطلع از قصیده دیگر اوست که در مدح یکی از سلاطین صفویه گفته: ای سپاهت را ظفر لشگر کش و نصرت یزک نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک ایضاً از اوست:

جز آه نیست هم نفس صبحگاه من آه این نشانه ایست ز روی سیاه من

* * *

غم غریبی و اندوه بیکران ما را چنان گداخت که گوئی نماند جان ما را چنان ضعیف شدم از مشقت هجران که هست زندگی خویشتن گران ما را

۹ - [اسدبیک (اشک قزوینی متوفی ۱۰۲۸)]

«میرزا اسدبیک» پسر «خواجه مراد» به لطف طبع و شگفتگی خاطر موصوف؛ و همواره مایل به مجالست فصحاء و دوستان بود. اسدبیک در هند نیز می بود و معاصر با «اکبر شاه» و «جهانگیر شاه» بوده، دیوان اشعار وی هشت هزار بیت است. مثنوی در بحر خسرو و شیرین دارد (در تذکره غنی وفاتش ۱۰۲۸ می نویسد) از اشعار اوست:

بیا به میکده عشق، و دیده ای وا کن بدانچه کشته ای، اندر غمش تماشا کن به حشر نام شهیدان دوستی بالاست بریز خونم، و نامم به حشر بالا کن

* * *

۸. خلاصه فوق از هفت اقلیم خطی ملک ص ۴۷۵، برای اطلاعات بیشتر رک: نتایج الافکار ص ۵۱، آذر ص ۲۸۸، خلاصه اشعار خطی کتابخانه مجلس به شماره ۳۳۴.

* ادهم بیک به دو تن دیگر از سخنوران قزوینی نیز اطلاق می شود یکی «ادهم بیک» فرزند شاهقلی بیک ترکمان در عهد شاه سلیمان صفوی و دیگر «ادهم بیک» فرزند خواجه امیربیک برای اطلاع بیشتر رک: به لغت نامه دهخدا «ادهم بیک» ص ۱۵۸۰ و الذریعه ج نهم قسم اول ص ۶۴.

دلم کاهسته شد رامت، بهم مشکن پروبالش نبندد سخت صیدی را، که صیادش زبون گیرد
نیز از اوست :

در مرحله عشق، که خاکش همه خونست صد قافله گم گشت، و صدای جرسی نیست.

* * *

خون مرا مریز، مبادا خجل شوی چون ساقی ای، که ریخته باشد شراب را.

* * *

ای شوق تو آورده به لبیک حرم را! یاد تو در اندیشه فرو برده صنم را.

* * *

هر که خیال آن گل خود روی می کنم دل میکند خیال، که گل بوی می کنم
گر دوست بی وفاست، مرا با وفا چکار طوری که خوی اوست، بدان خوی می کنم

* * *

غم رونق بوستان، و باغ دل ماست هم آتش و هم پنبه، داغ دل ماست
هر خانه چراغ و آفتابی دارد مائیم و همین غم، که چراغ دل ماست

— ۱۰ — [اسیری قزوینی (متوفی ۹۸۲)]

اسمش «امیر قاضی» فرزند «قاضی مسعود سیفی حسینی» است. سی سال قاضی ری بود. در فن فصاحت و بلاغت نظماً و نثراً مشهور، دستورالانشاء تألیفات اوست. در زمان سلطنت اکبر به هند رفت، و در مراجعت از هند در سال ۹۸۲ وفات نمود و دستورالبیان نیز از تألیفات اوست.
از اوست:

خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد یکی گیرد گریبان، دیگری دستارم اندازد
شوم گر مرغ بنشینم به دیوار سرای او نسیم ناامیدی از سر دیوارم اندازد

* * *

قاصدا مرا برفتن کویش بهانه ساخت آخر باین بهانه در آن کوی خانه ساخت

۹. خلاصه فوق از هفت اقلیم و صاحب میخانه صبا، ص ۵۴ (بنام اشک) برای اطلاعات بیشتر رک: به خوشگو حرف الف. آذر ص ۲۲۸. شمع انجمن ص ۶۸-۶۷ الذریعه ج نهم (قسم اول) ص ۷۱.

قاصد رقیب بود و من غافل از فریب بیدرد مدعای خود اندر میانه ساخت

* * *

باین فریب که آئی برون گرفتارت زمان، زمان ز ره انتظار برنیزد

— ۱۱ — [اشرف الدین حسینی قزوینی]

«اشرف الدین، قزوینی» — متولد ۱۲۸۸ قمری در قزوین مقدمات علوم زمان خود را در قزوین فراگرفت آنگاه به عراق رفت پس از پنج سال توقف و کسب دانش به ایران آمد و روزنامه نسیم شمال را در رشت منتشر ساخت هنگامی که حکومت مشروطه در ایران برقرار گردید و محمد علیشاه قاجار بنای برانداختن مشروطیت را گذاشت با فتح اله خان سپهدار رشتی به تهران آمد در تهران نیز روزنامه نسیم شمال را دایر کرد چون طبعی روان و ذوقی فراوان داشت به سرودن اشعار فکاهی و درج آن در روزنامه ای که جنبه انتقادی داشت بزبان عامیانه اقدام نموده، با توده مردم از اوضاع سیاسی و اجتماعی سخن می گفت از این جهت به زودی مورد توجه مردم قرار گرفت، و روزنامه او در آن دوران یکی از روزنامه های معروف بود وی در ابیات زیر ضمن شرح حال خود مختصری از اوضاع دوران اول مشروطه را به نظم درآورده است:

گوش کن شرحی ز احوال نسیم	تا نمائی گریه بر حال نسیم
بنده در قزوین به دنیا آمدم	چندی از بهر تماشا آمدم
آدم از غیب مطلق ناگهان	چند روزی سوی گلگشت جهان
بد مرا یک پیر نورانی پدر	مادرم از عزت خیرالبشر
اشرف الدین کرد مادر نام من	ریخت شهد معرفت در کام من
نسبت جسمانیم با مصطفی است	نسبت روحانی من با خداست
رفت بابم سوی جناب النعیم	من شدم ششمه در قزوین یتیم
در یتیمی خانه ام را شیخ برد	ملک و مالم را ز روی غصب خورد

۱۰. خلاصه فوق از نتایج ص ۴۱، و آذر ص ۲۲۸ صبا ص ۱۵۰ (بنام رازی). برای اطلاعات بیشتر رک: نگارستان

سخن ص ۶ — مجمع الخواص صادقی ص ۸۳-۸۲، الذریعه ج نهم (قسم اول) ص ۷۵ — شمع انجمن ص ۵۳-۵۲-۵۷ — روضه پنجم (قسم دوم) ص ۷۹۲ عرفات خطی کتابخانه ملک.

زاهدان بس خانه‌ها را خورده‌اند
 من شدم دیوانه از غوغای فقر
 در جوانی با هزاران ابتلا
 مدتی در کربلا و در نجف
 بر سرم زد باز شور مُلک جم
 باز از قزوین به چشم اشکبار
 وه چه پیری، صافی و روشن ضمیر
 آن قلندر چون مرا دیوانه دید
 کرد تعلیم همه اسرار حق
 نیمه شب تا بدیدم ماه را
 دردم باغات تبریز از سرور
 «ساربانان بار بگشا ز اشتران»
 اندران ایام بی رنج و ملال
 پیش استاد خواندم اندر مدرسه
 صرف و نحو و منطق و فقه کلام
 پس از آنجا سوی گیلان آمدم
 مدتی در رشت بنمودم درنگ
 در چگونگی دوران اول مشروطیت گوید:

در هزار و سیصد و بیست و چهار
 کردم ایجاد این نسیم نغز را
 چون به تهران پارلمان تاسیس شد
 بعد چندی از تقاضای زمان
 کشته گردیدند با خوف و خطر
 در ولایت انجمنها بسته شد
 سال (عسکر) انبساط روح شد
 باز در گیلان هویدا شد نسیم

هستی بیچاره‌ها را برده‌اند
 در بدر گشتم از استیلای فقر
 رفتم از قزوین به سوی کربلا
 معتکف بودم به صد وجد و شغف
 آمدم از کربلا سوی عجم
 خدمت پیری رسیدم نیم شب
 طالبان راه حق را دستگیر
 مست از جام می جانانه دید
 گشت روشن روحم از انوار حق
 طی نمودم بیست فرسخ راه را
 خواندم این اشعار را با عشق و شور
 «شهر تبریز است جای دلبران»
 رفته بود از عمر من بیست و دو سال
 هیات و جغرافیا و هندسه
 جمله را یک دوره خواندم والسلام
 مست از صهبای عرفان آمدم
 از شراب عاشقی مست و مملنگ

چون که شد مشروطه این شهرو دیار
 عطر بخشیدم ز بویش مغز را
 جنگ جن با لشکر ابلیس شد
 شد حیاط پارلمان بمباردمان
 صوراسرافیل با جمع دیگر
 در مجامع هم دهن‌ها بسته شد
 بار دیگر پارلمان مفتوح شد
 مرد و زن را روح بخشا شد نسیم

نمونه ای از اشعار اوست که در موضوعهای گوناگون سروده، که از هر موضوعی چند بیتی در ذیل آورده میشود. از جمله چند بیتی است منتخب از توپ بستن نیکلا امپراطور روس بمرقد مقدس حضرت رضا (ع) و جنگ اول جهانی و ظهور بلشویسم و سرنگون شدن نیکلا از تخت سلطنت

در هزار و سیصد و سی شاه روس	حمله ور گردید سوی ارض طوس
مرقد شاه رضا از توپ کین	شد مشبک از جفای مشرکین
ای بسا خونها درون صحن ریخت	رشته افکار نورانی گسیخت

* * *

سال (غشلب) جنگ عالمگیر شد	شهرها بمبارده و تسخیر شد
منقلب گردید اوضاع فرنگ	غرق خون شد جمله اقطار فرنگ
آتش اندر جان بدبخت اوفتاد	پادشاه روس از تخت اوفتاد
از هجوم بلشویسم دادخواه	نیکلای روسیه شد بی کلاه

ابیات زیر را در موقعیکه ایرانیها در جنگ بین الملل، بعضی روسی پرست بودند، و جمعیتی انگلیسی خواه، و برخی آلماندوست بودند. گفته:

خاک ایران شده ویران ز سه فیل	روس فیل انگلیس فیل آلمان فیل
دوش کردم بخرابات گذر	تا بقلیان زخم از بنگ شر
مرشدی دیدم با بوق و تبر	پک بقلیان زد و می خواند زبر

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

روس فیل انگلیس فیل آلمان فیل

روزی از بهر تماشای دیار	کردم از (آه) سوی (ساوه) گذار
پس سوی رشت شدم راهسپار	دیدم این شعر بهر گوشه کنار

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

روس فیل انگلیس فیل آلمان فیل

پس به همراه رفیقان عظام	رفتم اندر کرج و نیکی امام
رفقا نقشه کشیدند تمام	عارفی خواند همین شعر مدام

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

روس فیل انگلیس فیل آلمان فیل

فیل هرچند در این ملک کم است بلکه مرحوم شده در عدم است

کرگدن را ز وفاتش چه غم است بهمان جفت سیلات قسم است

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

روس فیل انگلیس فیل آلمان فیل

داش حسن خیلی دویده به علی رنج بسیار کشیده به علی

یک وطن دوست ندیده به علی تازه این شعر شنیده به علی

خاک ایران شده ویران ز سه فیل

روس فیل انگلیس فیل آلمان فیل

و این چند بیت نیز از ابیاتی است که در وصف حال طلبه‌ای مفلوک و بیچاره

در سرمای زمستان سروده:

میان مدرسه هر شب بخور، با شیخ! سرما را مخور غم، فصل تابستان تو خواهی دید گرما را

به یاد کرسی و منقل، بخوان این شعر گرما را اگر آن ترک شیرازی، بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

میان حجره از سرما مکش آه و فغان هر شب به یاد منقل و آتش بزن آتش بجان هر شب

به عشق چشمه خورشید روبرو بر آسمان هر شب به پیش مشعل مهتاب بردار و بخوان هر شب

حدیث شیخ ابوالپشم و کتاب نان و حلوا را

تو ای بیچاره! در دنیا، دگر راحت نخواهی یافت

به جز غربت، به جز ذلت، به جز محنت، نخواهی یافت

به قول خواجه حافظ بعد از این دولت نخواهی یافت

«بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت»

«کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را»

بزرگان جملگی خفته به روی تخت خواب خود مهیا کرده با دلبر شراب خود کباب خود

کشیده ماه را هر شب میان رخت خواب خود تو هم در زیر سر بگذار از سرما کتاب خود

به یاد آور کنیزان کتاب الف لیلا را

به شیخ بینوا سرکار والا کی نظر دارد؟ جناب حضرت اشرف زسرما کی خبر دارد؟
 دعاها در دل سخت بزرگان کی اثر دارد؟ غنی در نیم شب سوی خرابه کی گذر دارد؟
 و در تشویق شاگردان به تحصیل علم می نویسد:

مرد و زن را رهنما، علم است علم	در جهان واجب بما، علم است علم
آشکار و برملا، علم است علم	آنچه پیغمبر بما واجب نمود
باعث نشو و نما، علم است علم	کودکان را در زمان کودکی
بهر ما مشکل گشا، علم است و علم	گر گره در کار ما افکند چرخ
روح را نور و ضیا، علم است علم	هر که بی علم است، انسانش مغخوان
رفع مایحتاج ما علم است علم	احتیاج است آنکه ما را خوار کرد

در انتقاد از اوضاع اجتماعی مستراد زیر را سروده است:

«گوش شنوا کو»

گوش شنوا کو؟	تا چند کشی نعره که قانون خدا کو
گوش شنوا کو؟	آنکس که دهد گوش به عرض فقرا کو
از دین شده بیزار	مردم همگی مست و ملنگند به بازار
گوش شنوا کو؟	انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو
اخلاق عوض شد	در علم و ترقی، همه آفات عوض شد
گوش شنوا کو؟	ما را به سوی علم و یقین، راهنما کو؟
گردیده مخلف	عالم همه از خلعت نور است مشعشع
گوش شنوا کو؟	در پیکر ما خلعت موزون و رسا کو؟
به به بارک الله!	در خانه همسایه عروسی است آملا
گوش شنوا کو؟	آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو؟
دیگی سرباراست	هر گوشه بساطی و شرابست و قماراست
گوش شنوا کو؟	ای مسجدیان امریه معروف شما کو؟
گفتم به هوارفت	پرسید یکی رحم و مروت به اکجارت؟
گوش شنوا کو؟	مرغی که برد کاغذ ما را به هوا کو؟

حلوای معارف، که جوانان همه بردند؛ در مدرسه خوردند،
 آلوطی حسن، قسمت درویش کته پا کو؟ گوش شنوا کو؟
 یک نیمه ایران ز معارف همه دورند نیمی شل و کورند
 اندر کف کوران ستمدیده عصا کو؟ گوش شنوا کو؟

در رابطه با آینده‌نگری ایران و خطاب به وزیر و وکیل و اوضاع غنی و فقیر
 بصورت ترجیع‌بند سروده است:

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور ملتش از قید غم آزاد گردد غم مخور
 کشور سیروس و دارا و سکندر باشد این مسکن افراسیاب و طوس و نوذر باشد این
 مدفن خاقان و کیکاووس و قیصر باشد این از چه درویرانه اینسان زار و مضطر باشد این

صیدها آسوده از صیاد گردد غم مخور

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

ای وزیران یک نظر بر حالت ایران کنید ای وکیلان یک نگه بر ملت نادان کنید
 ای امیران رقتی بر جانب پیران کنید اغتیا رحمی بهر بیچاره گریان کنید

تا از این ذلت شود آزاد گردد غم مخور

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

اغتیا پای بخاری جمله در عیش و سرور هریکی از ثروت خود مست در کبر و غرور
 از کجا دارد خبر از حال زار لخت و عور گرسنه با شدت سرما و با چشمان کور

هر فقیری میشود دلشاد گردد غم مخور

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

ای وزیران یکدمی، اوضاع ایران بنگرید شهرها را این زمان، با حال ویران بنگرید
 این مریض محتضرا، زار و نالان بنگرید گوشه بازارها، بر این فقیران بنگرید

راحت و آسوده زین فریاد گردد غم مخور

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

گشته سرمای زمستان، و فقیران سربسر لخت و گریان گوشه بازار، و اندر رهگذر
 از بصر اشکش روان، و قوت او خون جگر اوز سرما خشک، و اعیان را نباشد زو خبر

ظلم ظالم سربسر، برباد گردد غم مخور

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

هیچکس از حال این ملت چرا آگاه نیست دست دزدان تا یکی زین مملکت کوتاه نیست

ای وکیلان چیست چاره؟ اینکه رسم و راه نیست ای وزیران بینوایان را بدل جز آه نیست!

لطف حق بر بینوا امداد گردد غم مخور

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

ترجیع‌بند زیر نیز از این مرد وطن دوست است، که در دوران بدبختی ایران

یعنی زمان اشغال متفقین سروده:

ای غرقه در هزار غم و ابتلا، وطن! ای در دهان گرگ اجل مبتلا، وطن!

ای یوسف عزیز دیار بلا، وطن! قربانیان تو همه گلگون قبا، وطن

بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن

ای جنت معارف! ویران شدی چرا؟ از رخت علم یکسره عریان شدی چرا؟

در آتش جهالت بریان شدی چرا؟ ای بی معین و مونس و بی اقربا وطن!

بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن

ای باغ پر شکوفه! گل و یاسمن چه شد؟ آن نزهت و طراوت سرو سمن چه شد؟

بر عاشقان کشته مزار و کفن چه شد؟ گریان بحال زار تو مرغ هوا وطن

بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن

ای دخمه فریدون تاج کیان چه شد؟ کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد؟

دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد؟ ای تخت و بخت داده بیاد فنا وطن

بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن

باید گفت که دیوان شعر نسیم پراست از نکات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی

و ضیق مقال اجازه نمی‌دهد تا سروده‌های وی بیشتر درج گردد علاقمندان

می‌توانند به دیوان سید اشرف‌الدین قزوینی که بارها تجدید چاپ شده است رجوع

نمایند.

سید نیز مانند پروین و برخی دیگر از شاعران اشعاری به صورت گفتگو سروده

است. گفتگوی پدر و پسر که نشان‌دهنده طنزی است با محتوای جدی.

پدزمی گوید:

اگر علم و صنعت نداری بمن چه
 شعور و ذکاوت نداری بمن چه
 پدزمی گوید:

تو هم گر مروت نداری بمن چه
 به یک زن قناعت نداری بمن چه
 الخ.

۱۲ - [افروخته قزوینی]

«افروخته قزوینی» در سال ۱۲۸۵ هجری قمری در قزوین به دنیا آمده و در سن هفت سالگی با پدر و مادر به طهران انتقال و تحصیلات مقدماتی را در طهران به پایان رسانید و چون به زبانهای خارجی آشنائی کامل پیدا کرده بود در بانک بین المللی آن زمان در طهران به کار منشیگری و مترجمی مشغول شد و ضمناً اشعاری میسرود از جمله اشعار اوست:

«شراب عشق»

از شراب عشق ای دل دائما سرشار باش
 در بساط بزم لاهوتی از این صها بنوش
 گفته بسیار بی کردار می ناید به کار
 ای دل سرگشته شیدائی سودائیم،
 سالها پروانه بودی در وصالش سوختی
 در گلستان آلهی برفراز شاخ گل
 جلوه معشوق دیدی شعر حافظ را بخوان
 جغدوش در کنج خلوت بینوا خفتن چه سود؟
 گربه سرداری هوای سیر در افلاک انس
 جز به ذکر دوست دل را زنده نتوان داشتن

خواب مخموری نمی زبیدتورا بیدار باش
 شاد شو خوشوقت شو سرمست شو سرشار باش
 گفته ها را واگذار آماده کردار باش
 می ندانی از گجائی؟ کیستی؟ هشیار باش!
 زین سپس در آتش عشقش سمندر وار باش
 «بلبل برک گلی بگرفته در منقار» باش
 «با همه برگ و نوا با ناله های زار» باش
 طوطی شکر شکن در ساحت گلزار باش
 جسم را بگذار چون طیر بقا طیار باش
 زانچه غیر از او بود در دو جهان بیزار باش

از غم دنیا چو داری آشنای دوستی از خودی بیگانه شو، بیگانه را غمخوار باش
 نفس دون را وا گذار و زین جهان برتر خرام چون همای قدس در اوج هوا سیار باش
 در گلستان محبت ایدل افروخته، بلبل شیرین زبان شو مرغ موسیقار باش

۱۳ - [افسر قزوینی (قرن سیزدهم)]*

«میرزا خلیل افسر قزوینی» ترجمه حالش در حدیقه الشعراء بدین شرح است:
 «افسر قزوینی» از معاصران است و سوای همین که در مجموعه دارالخلافة که
 مدایح معصومین سلام الله علیهم را جمع و چاپ کرده اند قدری از اشعارش را
 نوشته اند. دیگر اطلاعی از حالش بهم نرسیده و عاجلاً قدری از آنچه در آن کتاب به
 نام اوست نوشته می شود بعد اگر اطلاعی از حالش بهمرسید در ملحقات اشعار نوشته
 خواهد شد.

«غزلی از افسر»

شکر خندی از آن لب وام کردند همان را جان شیرین نام کردند
 صغای روح را با جوهر جان گرفتند و شرابش نام کردند
 بنا کامی مرا کشتند خوبان تسلای دل خود کام کردند
 بدامش مرغ دل بیخود در افتاد چو خالش دانه زلفش دام کردند
 تغافلهای یار و جور اغیار مرا رسوای خاص و عام کردند
 مرا از نرگس مخمور جانان خراب و مست و درد آشام کردند
 مرا افسر به بزم باده نوشان به از جان باده ئی در جام کردند

تذکره افسر - در تاریخ تذکرةهای فارسی شرحی در این باب مینویسد که
 خلاصه اش چنین است: تذکره افسر از میرزا خلیل افسر قزوینی در نیمه دوم قرن
 سیزدهم مشتملست بر تراجم شصت شاعر قدیم و جدید بترتیب الفبا از «ابن حسام»
 تا «یغمای جندقی» که مالک نسخه اصلی آن آقای سید محمد طاهری شهاب مقیم
 ساری است که از دوستان صاحب تاریخ تذکرةهای فارسی احمد گلچین معانی

است. گلچین معانی درج ۱ تاریخ تذکره‌های فارسی به نقل از یادداشت مالک نسخه اصلی یعنی آقای طاهری نوشته‌اند: «تذکره میرزا خلیل افسر قزوینی که بخط ایشان و در نهایت زیبایی است در ۴۶۷ صفحه بقطع رحلی و روی کاغذ نخودی رنگ نوشته شده و مؤلف در ضمن شرح حال خود درجائیکه اشاره به مسافرت و اقامت خود در شهر ساری می‌نماید مینویسد که در تاریخ ۱۶ محرم ۱۲۷۳ هجری در این شهر بوده است. این تذکره علاوه بر آثار و احوال شصت تن از شعرا، محتوی مکاتبات دوستان مؤلف، و حکایات و وقایع تاریخی زمان او و متقدمین نیز می‌باشد. و نویسنده در تدوین و انتخاب آثار شعرا، کمال سلیقه و دقت را بجای آورده و بهترین شعر هر شاعری را انتخاب و نقل نموده و از خود نیز قصاید و غزلیات زیادی نوشته؛ که برای نمونه یک غزل او نقل شد.

۱۴ - [افصح قزوینی]

صبا درباره «افصح» می‌نویسد: «از قند فصاحت و بلاغت لب و لهجه‌اش شیرینی خیزد» (مشخصات دیگر تاریخی او را نیافتم).
از اوست:

درآ، به باغ که از گل نمود برخیزد ز داغ‌های دل لاله دود برخیزد

۱۵ - [اکرم قزوینی]

اکرم معروف به «میر عمادالدین قزوینی» مردی نکته‌سنج، و مخزن از ابیات بود (مشخصات تاریخی او معلوم نشد).
از اوست:

چشم تو که چشمش، مرصاد از چشمم چشمی است، که چشمه‌ها گشاد از چشمم
چون چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ جز چشم تو چشمها فساد از چشمم

۱۳. رک: «حدیقه الشعرا» نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات تهران، شماره ۲۸۱، حاشیه صفحه ۳۴. «تاریخ تذکره‌های

فارسی» جلد اول، احمد گلچین معانی، ص ۱۸۴، ۱۸۵.

۱۴. تذکره روز روشن، صبا، چاپ رازی، ص ۶۴.

۱۵. تذکره روز روشن، صبا، چاپ رازی، ص ۷۲، الذریعه، ج ۹، قسم اول، ص ۸۸.

۱۶ - [امیرحسین قزوینی (قرن دهم)]

«میرحسین» از سادات قزوین و برادر کوچک «میر عبدالکریم قزوینی» دخترزاده «قاضی جهان» و فرزند «میرعبدالعظیم» که احتیاج به تعریف ندارد بطوریکه «سام میرزا» در تذکره تحفه سامی می نویسد: «جوانیست در کمال صورت و سیرت و با وجود آن که سن او از بیست تجاوز نکرده، جامع اصناف فضائل و حاوی انواع استعداد است و نیکوخصایل: این مطلع از اوست:

مطلع

من عاشق آن روی چوماهم چه توان کرد دیوانه آن زلف سیاهم چه توان کرد؟

۱۷ - [امین قزوینی]

«شیخ محمد امین» از اهالی آن دیار و در اکثر کمالات فرید روزگار بوده؛ مشخصات دیگرش معلوم نشده.
این شعر از اوست:

همین تأثیر تنها مانم بس که او را از درم تنها درآورد

۱۸ - [ایزدی قزوینی]

اسمش «محمد شریف» (تاریخ حیات و مشخصات دیگر وی معلوم نشده) گاهی شعری می گفته. از اشعار اوست:

روزی دو که آن کامرانیست داند همه کس که در جوانیست

افسوس که شد جوانی از دست چون گرمی باده از سرمست

* * *

۱۶. رک: تحفه سامی ص ۱۴۵ از صحیفه دوم.

۱۷. تذکره آتشکده آذرج ۱، ص ۲۲۸ - الذریعه، ج ۹، قسم اول، ص ۱۰۵.

جهان دوست او، لیک دشمن دل است بدین کینه کش، دوستی مشکل است

رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافته‌ای وز نیش محبت رگ و جان کافته‌ای
بیهوده شکایتی بهم بافته‌ای گویا غم دوست رایگان یافته‌ای

* * *

ندارم سر دوستی با کسی که از دوستان کشته باشد بسی

۱۹ - [بابا حسینی قزوین (قرن یازدهم)]

در تذکره نصرآبادی نوشته از ولایت قزوین است. مدتی بابای «حیدری خانه» بوده، مردی در کمال نامردی و شوخی بوده اکثر اوقات در قهوه‌خانه درویش دلاک می‌نشسته و با یاران به علت خوش حرفی و مجلس‌آرایی ربط داشته از لطیفه‌های او که مشهور است یکی این است که خاتون زیبا و صاحب حسنی را به علت حرکت ناشایستی، حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بیندازند. مشارالیه به پیش داروغه شهر رفته خواهش و التماس می‌کرد که زن مرا به جای او سیاست کنید و او را به من دهید. بعد از این واقعه زنش می‌گفته که مرا رسوا کردی هرکه مرا می‌بیند این را نقل می‌کند بابا در جواب می‌گوید که بد کردم سرشناست کردم. مجملأ بابا حسینی گاهی شعری می‌گفته (مطلعی) تخلص داشته، شعرش این است.

بیت

گریه در چشم هرکه بیدار است عرق انفعال دیدار است

* * *

۱۸. رک: آتشکده ص ۲۲۸، الذریعه ج ۹، قسم اول، ص ۱۱۴ - تحفه سامی، جلد دوم، ص ۱۱۴۸ - صحیح گلشن، ص ۴۸ - تذکره عنی، ص ۲۳.

شکوه بر مردی زیان دارد ز جور روزگار سرمه قطع نظر بر چشم تو باید کشید

* * *

زندگی با من چه خواهد کرد آب زندگی خضر را می سازم از مردن کتاب زندگی

* * *

پیچیده پا به دامان گشتیم عالمی را قالیچه سلیمان دامان ماست گوئی

* * *

۲۰ - [بحثی (بخشی) قزوینی - متوفی ۹۷۵]

«حاج اسماعیل قزوینی» از شعرای عهد «شاه طهماسب اول صفوی» است. وفات این شاعر در حدود ۹۷۵ هجری قمری اتفاق افتاده است در آفتاب عالمتاب آمده است. که این بحثی را تذکره نویسان سه جا ذکر کرده اند: به تخلص اسماعیل درالف، و به تخلص بحثی در باء موحده، و بتخلص یحیی با یاء. همچنین در (صبا) بحثی و در (آذر) بخشی ذکر شده. و می نویسد: گویا از شوخی ستم ظریفان لبیب حسن خلق باین تخلص مشهور شده، از اشعار اوست:

پس از عمری که با من گفت یکره از وفا حرفی چنان رفتم ز خود بحثی که آنرا هم نفهمیدم

* * *

بروی یار نیفتد نظر مرا هرگز که تازه آرزویی در دلم گره نشود

* * *

صد شکایت ز توام درد دل و از بس خوبی چون نظر در تو افتد، غیر دعا نتوان کرد

* * *

فلک تلافی یک دیدن تو نتواند هزار سال اگر فکر انتقام کند

* * *

ای خوش آن ساعت! که از بهر هلاک دیگران تیغ بر کف از رهی آید، دچار من شود

* * *

۱۹. رک: «تذکره نصرآبادی» چاپ ابن سینا ص ۱۴۰ - «ذریعه» قسم سوم از جزء نهم ص ۱۰۵۹، «تذکره حسینی» چاپ لکنهوهندوستان، ص ۳۱۲ - «گلشن» ص ۴۲۴، بنام باباحسن «تذکره خوشگو» حرف م، «فرهنگ سخنوران» ص ۵۴۸.

قیاس شو قم از این میتوان، که با همه رشک به بزم از پی دشمن، فتاده آمده ام

* * *

چو خواهد بی سبب رنجاندم اول کند لطفی که وقت شکوه چون اورا بیاد آرم خجل گردم

۲۱ - [بزمی قزوینی]*

«بزمی» شغلش کفشدوزی بود. در قرن دهم هجری میزیسته است. اشعارش مقبول و شیواست مشخصات دیگرش معلوم نشد.

از اوست :

غم آن نازنین دارم، که دل بردست و دین از من نمیدانم چه می خواهد؟ غم آن نازنین از من

۲۲ - [بسملی قزوینی (متوفی ۹۵۵)]*

«بسملی» در قزوین دکان کله پزی داشته و هفتاد سال عمر کرده.

از اوست :

دلا! در عشق بازی همدم غم ساختی ما را پی نظاره ای رسوای عالم ساختی ما را

* * *

ای دل! به پرسشت غم جانانه آمده دولت به پای خود به در خانه آمده

۲۳ - (بهاء الدین قزوینی «متوفی ۹۷۵»)*

«امین احمد رازی» در هفت اقلیم می نویسد: بهاء الدین شاعریست که نزد بهای نظم او، کان سخن همگنان او بی قدر، و بی بها بودی؛ و کلامش که در

۲۰. خلاصه فوق از آذر ص ۲۲۸، هفت اقلیم خطی کتابخانه ملک ص ۴۷۵، برای اطلاعات بیشتر الذریعه ج نهم قسم اول ص ۱۲۶، قاموس سامی جلد دوم «بخشی» ص ۱۲۵۳، صبا «بخشی» ص ۱۰۰، خوشگو حرف الف اسماعیل، عرفات خطی ملک شماره ۰۳۸۴۲.

۲۱. رک: به تحفه سامی ص ۱۴۹ صبا ص ۱۰۹، چاپ رازی ۱۳۴۲ به تصحیح آدمیت.

۲۲. رک: صبا چاپ رازی ۱۳۴۳ ص ۱۱۳، الذریعه قسم اول از جلد نهم ص ۱۳۷.

صورت از عنبر، و در معنی از گوهر گرو برده؛ مانند کبریت احمر عزیز و
 کیمیایست. هرآینه به حکم قَلت بر این دوربای ازوی اکتفا کرده آمده.

رباعی:

آن جسم پیاله بین به جان آبتن همچون سمنی به ارغوان آبتن
 نه نه غلطم که باده از غایت لطف آبیست به آتش روان آبتن

* * *

ای زلف! ترا نبوده با یاران سر ناپرده ز دست از گله داران سر
 بر گل ز بنفشه خوش نمودی به فسون خطی که نهاندندی به آن یاران سر

۲۴ - [بهلول قزوینی]

در تذکره سامی می نویسد: «مولانا بهلول قزوینی» به زرگری مشغول و بسی
 بی تعین و لاابالی است زندگی می کرد و دارای حرکات و اطواری غیر عادی بوده،
 لیکن اشعاری دلپذیر می سروده که این مطلع از اوست:

مطلع

مگر روی بتان را حسن و خط خال می باید خط و خال بتان خوبست اما حال می باید

۲۵ - [تذروی ابهری «متوفی ۹۷۵»]*

در «ریاض الشعراء» آمده است که «مولانا تذروی قزوینی» است.
 همشیره زاده «مولانا نرگسی بوده» به سبزه زار هندوستان افتاده. طوق بندگی
 سروقدان را بر گردن انداخته. در بوستان عاشقی فاختگیها کرده است. در هند
 شهید شده و ارباب تذکره وفات او را به سال ۹۷۵ هـ. ق نوشته و از هر مقوله شعر

۲۳. هفت اقلیم، ج ۳، اقلیم چهارم ص ۱۲۵.

۲۴. «تحفه سامی» صحیفه هفتم، ص ۳۶۹.

گفته.

از جمله اشعار اوست در وصف طلوع صبح :

در پنبه صبح آتش افتاد خاکستر شام رفت برباد
از رباعیات اوست :

ای داده ز راه لطف داد همه کس حاصل ز تو مقصود و مراد همه کس
جمع است دلم به اعتماد کرم ای بر کرم تو اعتماد همه کس
چند بیتی از ابیات مثنوی اوست :

غزالی شوخ چشمی دلنوازی
جبینش مطلع نور الهی
به چشم عقل فرق آن شکر لب
ز تیغ غمزه اش صد پاره پاره
نگاه و غمزه آن شوخ طنراز
ز مشکین سنبل عنبر فسانش
دهانش کرده گم ره جستجو را
زبانش برگ گل اما سخنگوی
رخش آئینه گردن دسته عاج
کفش چون آفتاب آئینه نور
بیاض سینه اش چون صفحه سیم
ز نافش آرزو بریده امید
هوس گردیده گردش گاه و بیگاه
ز آسیب صبا در زیر دامان
چراغی کرده جا در طاق محراب
ز برج عصمت آن درنا سفت
ز سیمین نافه آن یاسمین بو
به لطف غنچه سوسن ز باد
به جز آئینه زانوی آن ماه

بتی جادو فریبی سحر سازی
شب غم را فروغ صبحگاهی
شهابی بود رخشان در دل شب
جدا هر پاره سویس در نظاره
کرشمه بر کرشمه ناز بر ناز
عبیر آمیز طرف ارغوانش
به مردم بسته راه گفتگو را
ز خوبان برده دایم در سخن گوی
پر رویان به آن آئینه محتاج
شعاع آفتاب انگشت آن حور
بتان را در لطافت لوح تعلیم
به چاه ناامیدی مانده جاوید
چو صید تشنه بر پیراهن چاه
چراغی داشت آن سرو خرامان
فروزان پیکری چون گوهر ناب
دو ماه نو شده با یکدگر جفت
نرسته چون سم آهوی چین مو
زبان در کام لب بر لب نهاده
ندیده دیده کس روی آن ماه

در آن میدید خود پیوسته او را
 ز عصمت سر چو بر زانو نهادی
 ز سیمین ساق آن روح مجسم
 قدم هرجا نهادی گل دمیدی
 خرامان چون سوی بستان گذشتی
 کف پایش به وقت سیر گلزار
 به زلف آشوب مهرویان چین بود
 ز سر تا پا بلای عقل و دین بود

۲۶- [ترک قزوینی]

«صبا» در تذکره روز روشن نوشته: «محمد صالح قزوینی» از ترک‌تازان میدان خوشحیالی است».

از اوست:

نیستی مرتبه‌ای نیست که هرکس برسد
 این مقامیست که جای من و عنقا باشد

۲۷- [ثانی قزوینی]

در تذکره روز روشن آمده: «(ثانی قزوینی) از شعرای فضیلت شعار بود». مشخصات دیگر وی بدست نیامده.

نمونه‌ای از اشعار اوست:

چون نیارم که ببوسم لب شکرشکنش
 صورت او گشَم و بوسه زنم بر دهندش
 خبرش نیست که در جان و دلم جا دارد
 مدعی آنکه نهان میکند از چشم منش
 سخن ثانی بیدل رسد آنکه به کمال
 که کند خسرو آفاق نظر بر سخنش

۲۵. رک: منتخب التواریخ القادری ص ۲۰۲ و ۲۰۴، خوشگو حرف ت، آذر ص ۲۲۸، صبح گلشن سید علی حسن ص ۸۳ و ۸۴، قاموس سامی جلد سوم ۱۶۳۰-۱۶۳۱، الذریعه، ج نهم، قسم اول ص ۱۶۸، نتایج الافکار قدرت ص ۱۲۵.

۲۶. روز روشن، صبا، چاپ رازی ۱۳۴۳ ص ۱۵۱.

۲۷. رک: صبا، چاپ رازی ۱۳۴۳ ص ۱۶۰.

۲۸ | جانی قزوینی |

در تذکره روز روشن نوشته شده: «جانی لگزی قزوینی» ملکزاده‌ای بود، و به وجه بغی و تمرد از سلطان حسین به قتل رسید». جانی در قرن نهم میزیست. از اشعار اوست:

اگر بیار من از من کسی دعا برساند دعا کنم که خدایش به مدعا برساند.

۲۹ - | جاوید، قزوینی |

«جاوید ولیخانی» که به «درویش جاوید» شهرت داشته و معاصر با «زلالی» ملا عبدالنبی فخرالزمانی بوده است. جاوید در هندوستان شهر گجرات را پسندید، و در همانجا آزادانه می‌گردید. او اصلاح سخن از «میرزا ابراهیم همدانی» برمی‌داشت. از اشعار اوست:

در قالب هر لفظی گنجایش معنی کو؟ تا با که توان گفتن؟ من با که سری دارم
کیفیت درویشی در عشق بود جاوید جاویدم و جاویدان با عشق سری دارم

۳۰ - | جدیدی قزوینی (قرن دهم) |

در تذکره تحفه سامی، که صاحب تذکره معاصرویی بوده می‌نویسد: «مولانا جدیدی قزوینی» در شهر تبریز به خرده‌فروشی اوقات می‌گذراند اشعار وی را نیز در جنگ دیده است و این مطلع از جمله اشعار اوست:

مطلع

باز آن شوخ مؤذن چو به قامت برخاست وه چه قد، آه چه قامت، که قیامت برخاست!

۲۸. رک: آتشکده آذر ص ۱۵، صبا ص ۱۶۵، الذریعه ج نهم قسم اول ص ۱۹۰.

۲۹. رک: روز روشن صبا ص ۱۶۵، زلالی (میخانه) ص ۵۷۵، ۵۷۷.

۳۰. الذریعه، قسم اول، جزء نهم ص ۱۹۲، تحفه سامی، صحیفه پنجم چاپ علمی، ص ۲۷۴، فرهنگ سخنوران، ص

۳۱ - [جذبی قزوینی]

امین احمد رازی در «تذکره هفت اقلیم» می نویسد: «مولانا جذبی» از شاعران مشهور است و اشعارش مستحسن از باب فهم و شعور. این دوبیت از جمله اشعار اوست:

نظم

تا چند خواب مستی ای گریه صبح؟! خونی بیار که مستان وضو کنند
دو زخ چرا ز ننگ نسوزد که روز حشر آن را که رد کنند حواله باو کنند

۳۲ - [جعفر قزوینی (قرن یازدهم)]

«میرزا جعفر» خلف «ابوالقاسم بیگ»، از متصدیان بارگاه سلاطین صفویه بوده است. (وی غیر از قوام الدین جعفر قزوینی است) او در قرن یازدهم میزیست. نمونه ای از اشعار اوست:

آنکه در پهلوی ما یافته جا شمشیر است آنکه دم میزند از جوهر ما شمشیر است

* * *

نخل دلم ندارد به جز اضطراب ریار آبش مگر ز چشمه سیماب داده اند

۳۳ - [جلالی قزوینی (قرن سیزدهم)]

جلالی، «میرزا علیرضا قزوینی» است. در تذکره روز روشن نوشته شده: «قاضی اختر» از «میرزا محمد قزوینی» آورده که: جلالی جوانی جمیل بود، و به عمر سی سال در اواسط مئه ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) از این دار ناپایدار ارتحال نمود». از کلام اوست:

۳۱. رک: هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین.

۳۲. رک: صبا ص ۱۷۰، نصرآبادی ص ۷۳ و ۷۴، تربیت ص ۹۴ حبیبی ص ۸۷ - الذریعه ج نهم قسم اول ص

• ۱۹۶، خوشگو حرف ج.

غیر را تا بتوبی مهر سر و کار نبود کار رو عشق بما اینهمه دشوار نبود
آخر از رشک رقیبان درت می ترسم رخت می بندم و گوئی که وفادار نبود

* * *

خواهد به بزم چون به رقیبان نظر کند اول ز یک نگاه مرا بی خبر کند
شادم ز سیل اشک، کزان خاک کوی او گِل شد. چنانکه کس نتواند گذر کند
دل گر به روز وصل بنالد عجب مدار بلبل فغان به موسم گل بیشتر کند

۳۴- [جمال قزوینی (رشید) قرن هفتم]

«جمال الدین رستق القطن» (رشیق القطن). حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد: «رستق القطن محلی است در قزوین» و او را بدان زبان اشعار نیکوست و معانی نازل انگیزته در عهد ابقاخان درگذشت او در قرن هفتم می زیست و قریب نود سال عمر داشت. از سخنانش اندکی به زبان پارسی باشد. منها:

بی شک تو خدا نه ای ولیکن به خدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

۳۵- [جمال الدین قزوینی]

«جمال الدین قزوینی» که اصلش از ابهر و در قزوین نشو و نما یافته دارای فضائل و کمالات شعری است. ادیبی خوش بیان، و فصیحی طلبق اللسان، بوده است. از اشعار و رباعیات اوست:

رباعی:

صبح است بیا بر می گلرنگ ز نیم وین شیشه نام و ننگ بر سنگ ز نیم
دست از امل دراز خود باز کشیم در زلف نگار و حلقه چنگ ز نیم

۳۳. رک: صبا ص ۱۷۶ - الذریعه ج نهم قسم اول ص ۲۰۱.

۳۴. رک: خواندمیر ج نهم ص ۱۱۷، الذریعه ج نهم قسم اول ص ۲۰۳، هدایت اول ص ۱۸۴، مستوفی ص ۱۸۶، صبا

ص ۲۹۰، محمد حکیم شاه ترجمه مجالس النقایس ص ۳۲۹.

۱. ابقاخان دومین پادشاه مغولی ایران مدت سلطنت (۶۶۳ تا ۶۸۰).

در صفت اسب گوید :

ای همرگ گوه حری، وی هم تک باد صبا
 بر تافتن را چون قدر، دریافتن را چون قضا
 چون پیویه گیرد ناز تو، روی زمین تکتاز تو
 نشنیده چون آواز تو، گوش ظفر هرگز ندا
 شیدا است از خلق جهان، بر تو کهان همچون مهان
 چون راکب تو بر شهان، بر مرکبان تو پادشاه
 گردون ره و گردون منش، اختر نه و اختر کنش
 نادیده از کس سرزنش، نی در سخط، نی در رضا.

۳۶- [جمشید قزوینی]

لقبش «میر معصوم قزوینی» است. مشخصات دیگر وی بدست نیامده، به طوریکه در تذکره روز روشن نوشته: «در لب و لهجه اش نمکینی است». او راست :

گشتیم سراسر زمانه دیدیم وسیع کارخانه
 معبود به ذات خویش موجود مخلوق در این میان بهانه

۳۷- [حاجی بیگ قزوینی (حافظ)]

صاحب «ریاض الشعراء» نوشته: «حاج بیگ قزوینی» متوطن کاشان بوده در قرن دهم می زیسته وی از حافظان خوش الحان است. در روز روشن می نویسد: «او از شعراء عهد شاه عباس ماضی ۹۹۵-۱۰۳۷ و معاصرانش «وحشی» و «محتشم» و «شجاع» و «غضنفر» است».

از اشعار اوست :

ما با تو خورده ایم چومی، بی تو کی خوریم؟! خون جگر خوریم، اگر بی تومی خوریم.

* * *

آن بت نمود عکس رخ خود در آینه من بت پرست گشتم، و او خود پرست شد.

خوش آن نگاه، که تا مغز استخوان بدود. به نیم چشم زدن، در تمام جان بدود.

* * *

اول عشق است بر ما هجر میسند ای فلک! صبر کن چندانکه تا مستوجب هجران شویم.

* * *

بی تو نفسی خوش نزد؛ خوش ننشستم. جائی ننشستم، که بر آتش ننشستم.

*

۳۸- [حافظ صابونی قزوینی]

«حافظ صابونی» از شهر قزوین، مُعاصر با «صادقی افشار» بوده، و در قرن دهم می زیسته است. در کتاب هفت اقلیم نوشته که حافظ صابونی به زبان قزوینی اشعار بسیار گفته، چنانکه وقتی برای زنی، از روی طیبت بیتی چند گفته بود؛ و آن زن حافظ را طلب کرده و فرموده، تا محاسنش را کنده اند، و دهانش را پر از نجاست کرده، و کلفت بی نهایت بوی رسانیده اند. یکی از شعرای لطیف طبع قزوین چون از قضیه آگاهی یافت این دوبیت را در هجو حافظ بدان زبان انشاد کرد:

حافظ امسال چرا دم سردی آن ریش که پار داشتی ره بردی
غیر از تو نخورد هیچ شاعر سکه گو گو خوردی و شاعران به ننگ آوردی
حافظ در جواب او گفته:

تیز بدرنگ شاعران مقصود همچو حافظ برنگ و بو کته
همه الفاظ آن گلو گیره هرچه در باب هجو او کته
به قمیش گلو میا خالی حلق پف سا که سخت نکو کته

۳۷. آذر ص ۲۲۸، سید علی حسن صبح گلشن ص ۱۱۳، قاموس سامی جلد ۳ ص ۱۹۰۵ لغت نامه دهخدا ص ۳۷، حافظ حاجی بیگ ص ۱۱۱، صبا روز روشن ص ۱۹۰-۱۹۱، الذریعه ج نهم قسم اول ص ۲۱۸-۲۱۹، مجمع الخواص صادقی ص ۲۹۵.

۳۹- [حافظ عصار قزوینی]

به طوریکه در تذکره تحفه سامی می نویسد «مولانا حافظ عصار» از مردم قزوین است و مرید نوربخشیان می باشد از اشعار اوست:

رباعی:

ای دل هوس عشق مجازی نکنی چون بوالهوسان به عشق بازی نکنی
ره در حرم کعبه وصلت ندهند تا جامه خویش را نمازی نکنی

۴۰- [حالتی قاسم بیگ]

در مرقوم پنجم از کتاب سلم المساوات نوشته: «قاسم بیگ حالتی» منشأش بلده قزوین و تهران بوده و صحبتش را با خواص و اعیان ایران «تقی الدین کاشی»، و سایر تذکره نویسان نوشته اند در اوایل حال در دارالمؤمنین کاشان نزد علامه زمان «مولانا ابوالحسن» به تحصیل پرداخته در زمان شاه طهماسب به قزوین رفته و چندی در آنجا نیز کسب کمال کرده از آن پس در بقعه شاهزاده حسین به تدریس مشغول شده همچنین در سلم السماوات می نویسد وی باده عشق و محبت بسیار پیموده و اشعار شوق انگیز فراوان انشاء نموده و دیوان غزلیاتش که در ست و سبعین و تسعمائه (۹۷۶) تمام کرده از دو هزار بیت فزون است و رباعیات گزیده به آن ملحق و ۳۸. لغت نامه دهخدا، حافظ صابونی ص ۱۳۰، مجمع الخواص صادقی ۱۸۰-۱۷۹ حافظ صابونی، الذریعه ج نهم قسم اول ص ۲۲۴.

۳۹. رک: تحفه سامی صحیفه هفتم چاپ علمی ص ۳۷۱.

۱- نوربخشیه - از فرقه های معروف متصوفه منسوب به «سید محمد نوربخش» که در ری اقامت داشته و در اوائل دوره صفویه شهرت پیدا کرده و از مشایخ صوفیه عصر خود شده و گروه بسیاری به او ارادت داشته اند. و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را بر این وجه به نظم آورده اند.

شعر

آفتاب اهل دانش نور چشم اهل دین	نوربخش جسم و جان قهرمان ماء وطن
سال عمرش بود هفتاد و سه سال وفات	هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع الاولین
چهارده زائمه رفته پنجشنبه چاشت گه	درگذشت از عالم فانی همای عالمین

مقرون این ابیات به سبیل نمودار و این رباعیات به عنوان اختیار ایراد می شود:

گر دل بشکوه لب بگشاید بگو که من شرمنده از کدام وفای تو سازمش

* * *

ز فغان سینه سوزم، دل سنگ نرم گردد دل دوست را نبازم که در او اثر ندارد

* * *

حالتی دیده مگردان بهوس هر طرفی که در این شهر کسی خوبتر از یارتو نیست

* * *

با آنکه ز دوستان کنار است ترا گویا خوبی یکی هزار است ترا

* * *

این باده که من ز بوی آن می میرم سبحان الله چه سازگار است ترا

* * *

تا از توشکایت است کارِ دلِ من بر شکوه تست تا مدارا دلِ من

* * *

بهرتر شده ای مگر جلا می گیرد آئینه حسنت از غبارِ دلِ من

۴۱ - [حبیب قزوینی (قرن یازدهم)]

میرزا محمد طاهر نصرآبادی در تذکره خود نوشته که:

«میرزا حبیب الله» پسر «میرزا شفیع مستوفی» برادر «میرزا عبدالله عشق قزوینی» مذکور در گذشته است در هر باب، قدم بر قدم با برادر عالی مقدار داشت جوان آدمی بود در کمال شرم و نهایت آزرَم؛ گلزار سخن را از طراوت کلامش، آب و رنگ افزوده و دوشیزگان معانی را، به انگشت دقت پرده از رخسار گشوده. در سلک آقایان به ملازمت «نواب اشرف» سرافراز بوده به علت حُسن خدمات هر روزه به

۴۰. رک: سلم السماوات به تمهید قریب ص ۸۲-۸۳، تذکره «خلاصة الاشعار» نقی الدین کاشی تاریخ تذکره های

فارسی جلد اول ص ۶۰۷.

اعتبار خود می افزود و مدتی قبل از این در فارسی خدمتی به او فرمودند. در شیراز کوفتی به هم رسانیده فوت شد. طبعش خالی از لطف نبوده شعرش اینست:

بیت

از جفایت علم ناله برافراشته شد آن انگشت امانی است که برداشته شد

* * *

بی پرده سوی دوست ز خجالت نمیروم دست دعاست پرده بروی سیاه ما

* * *

هر ذره ام بیادت از بسکه باصفا شد آئینه های داغم آخر بدن نما شد

* * *

۴۲ - [حجاب قزوینی]

«میرزا اسماعیل» قزوینی متخلص به حجاب در دوران سلطنت پادشاه عالمگیر، اورنگ زیب مقتدرترین پادشاه گورکانی هند (۱۶۵۸ تا ۱۷۰۷ میلادی) (۱۰۶۹ تا ۱۱۱۸) هجری به هندوستان رفت.

از اشعار اوست:

باز در سینه من تیرتو تا پُتر جا کرد خوب کردی که دلم بال و پری پیدا کرد

۴۳ - [مولانا حریفی قزوینی]

تولدش قزوین است. در وطن خویش به سن رشد و تمیز رسیده و نشونما نموده

۴۱. رک: تذکره نصرآبادی چاپ ابن سینا ص ۹۸-۹۹، الذریعه، صبح گلشن چاپ هندوستان سال ۱۲۹۵ ص ۱۱۸، قاموس الاعلام چاپ استانبول از شمس الدین سامی بیگ سال ۱۳۱۳-۱۳۰۶، ص ۹۲۶ از جلد سوم.

۴۲. رک: روز روشن، صبا ص ۱۹۶، دهخدا، حجاب قزوینی ص ۲۹۲، الذریعه ج نهم قسم اول ص ۲۳۲.

سُبُتای نام یکی از سرداران چنگیز است، رک: جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۱۵.

۵. رشیدالدین فضل الله متولد ۶۴۵ هـ در همدان طبیب مخصوص و وزیر دانشمند آباقاخان (۶۶۳) سلطان مغول بود و در زمان سلطنت ابوسعید مسموم گردید (۷۱۸ هـ) کتاب نفیس جامع التواریخ یکی از تألیفات اوست.

است؛ به طوری که «عبدالبینی فخرالزمانی» در تذکره میخانه می نویسد با او هم عصر بوده؛ و کمال آشنائی داشته، حریفی در علم موسیقی مهارت تمام داشت، و در فن اصول عدیل خود نداشت، چنانکه اکثر غزلهای خود را، به زیور نغمه های مُحَلّی گردانیده و نقش صوت، ساخته است و اغلب مصنفات او در عراق و خراسان، بر زبان اکثر بلبل نوایان گلشن نغمه سرائست.

چنانکه «امین احمد رازی» در تذکره هفت اقلیم درذیل قزوین آورده: مردمش در روش مصاحبت و گرمی هنگامه بی انبازند و اکثر ایشان از علم موسیقی باخبرند و بی تمزج آهنگ و حُسن صوت، ننشینند چنانکه شاعر گوید:

شاه را باید که باشد چارصنف از چار شهر تا بود ممتاز دائم بر سریر سروری
از خراسان مطرب، از قزوین انیس هم زمان از صفاهان عامل، از تبریز مرد لشکری
نام حریفی، یزدان است. وجه معیشت خویش را از گیوه کشی و جوال دوزی،
بهم می رساند، و هر چه از آن کسب پیدا مینمود صرف دردمندان میفرمود:

در سنه ست عشر و الف (۱۰۱۶) به عزم سیر طهران از قزوین برآمد، و در راه
اول مرتبه به سیر «کوه» (کوهک)، که در نواحی شهر مذکور واقع است، مفید
شد. هنوز آب آن مکان سیر نیاشامیده بود که بیمار گردید، و با همان ضعف در
همانجا سفر آخرت اختیار کرد؛ و در همان محل دفنش کردند. همچنین در «تذکره
میخانه» می نویسد: — آن زبده نغمه سبحان شعر متفرقه بسیار گفته ولیکن بر بیاض
نیاورده و این غزل از اوست:

از سر نتوان کردن سودای محبت را آسان نتوان گفتن غوغای محبت را
آتش زده در دلها بر گرد سرت گردم آتشکده ای کردی دلهای محبت را
جز عشق نمی خوانم، جز بار نمی دانم بی او نزنم برهم، لب های محبت را
کوشم شب افروزی کو برق جهانسوزی؟! بر سر زده ام اکده بن، گلکهای محبت را

زنهار حریفی را، آزرده مکن ای گل

زین بیش مکن خوارش، رسوای محبت را

۴۳. تذکره میخانه، عبدالبینی فخرالزمانی به تصحیح احمد گلچین معانی ص ۹۰۲ و ۹۰۳، تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی اقلیم چهارم قزوین، فرهنگ سخنوران ص ۱۵۵.

۴۴ - [حسرت قزوینی]

«حسرت قزوینی» از شعرای گمنام قزوین از مشخصات او چیزی بدست نیامد فقط یک بیت شعر از اشعارش در بزم سخن دیدم که خالی از لطف نیست.

عارضت خوب و خطت پهلوی اومی گیرد هرکه بینی طرف روی نکو میگیرد.

۴۵ - [حسن بیگ رفیع قزوینی] (قرن یازدهم)

چنانکه «میرزا محمد طاهر» صاحب «تذکره نصرآبادی» می نویسد، اصلش از قزوین اما چون در مشهد بسیار بوده به مشهدی شهرت دارد؛ و در نظم و نثر طبعش لطیف است. در اوایل حال به بلخ رفته، در خدمت «ندر محمدخان» به کتابداری مشغول بوده، و از متانت و بزرگی؛ داماد عالیجاه «عبدالعزیز خان» شد. در فن انشا به نوعی شهرت داشت، که «شاه جهان» او را به التماس طلب داشته، با کوچ روانه هند شده در سلک منشیان درآمد. «حاجی محمد زمان» از رشک به پادشاه عرض کرد، که حسن بیگ شاعر است. پادشاه را خوش نیامد؛ حسن بیگ را از نظر انداخت، و بعد از آنکه «عبدالعزیز خان» پادشاه شد چیزی به پادشاه نوشته، همسر جلیله خود را طلب داشته، او را به بخارا فرستادند. و حسن بیگ در هندوستان مانده طالع او مدد نکرد. الحال مشهور شد که در کمال پریشانی است. این نقل از آخوند «ملا سالک» مسموع شد. شعرش اینست:

شعر:

بر خاک در دوست نمودیم جبین را	رفتیم و سپردیم امانت دل و دین را
بی خط لب لعلت به دلم جای گرفته است	در موم چه حاجت به سیاه است نگین را؟

نگه گرم تو با اهل هوس بسیار است	شعله را میل به آمیزش خس بسیار است
---------------------------------	-----------------------------------

عمرا گر خوش گذرد زندگی خضر کم است ور به ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است
 رخساره آن ماه پی منع من از عشق خطی به در آورده که آن هم سند ماست
 * * *
 صد هنر چون خامه مو دارم و نقاش دهر انتقام از هر بن مویم به رنگی می کشد
 * * *
 سرو و قمری هردو حیران قد یار منند از که نالم بنده و آزاد اغیر منند
 * * *
 به هر کسی که بود کار دیده چون سوزن چورشته پیرو او باش تا تمام شوی
 * * *
 گرم چورشته لباس از گهر پیوشانی برآورم سر خود را همان به عریانی
 * * *
 دل منه بر الفت دشمن که تا گرمست آب گرچه می جوشد به آتش لیک با او دشمن است
 * * *
 تا نداری از گره سر رشته خوند را نگاه کار خود را کی توان برد چون سوزن براه
 * * *
 در دلت تا مهر حق باشد نگنجد یاد غیر در درون سنگ با آتش خسی همراه نیست
 * * *
 ز کار بسته ام خاطر چرا اندوه گین باشد چوزخم بسته شاید روی بیهوده ام درین باشد
 * * *
 مگر به خار و خس از آفتاب بهره رسید وگرنه بر رخ گل رنگ کی تواند دید؟!
 * * *
 عیب جو آئینه را گفتم ز خجلت آب شد ترک عادت بود مشکل باز کار خویش کرد
 * * *

«تعریف کو»

قضا رفعتش را به جائی رساند که آتش ز همراهی سنگ ماند
 نکو شد که بخت لگد کوب شد مرکب قلم خورده شد خوب شد



نگاه گوشه ابرو خداشناسم کرد به نام صاحب کارست سرنوشت زمان



۴۶ - [حسینی قزوینی (۱۲۴۹)]

«هدایت» در تذکره «ریاض العارفین» شرحی درباره وی می نویسد که در اینجا به خلاصه آن می پردازیم. فخرالعارفین «حاج سید محمدحسین» فرزند مجتهدالزمان «حاج محمدحسن قزوینی» است، که در ایام شباب از علوم معقول و منقول کامیاب، و به حکم ذوق فطری از طلب عز و جاه دنیوی گذشته طالب صحبت عارفان گشته، یعنی به خدمت جمعی از اکابر طریق و اما جد اهل تحقیق رسید؛ لیکن کامش حاصل نگردیده مدتها به مسافرت و ریاضت دل خوش کرده، عاقبت به خدمت «حاجی میرزا ابوالقاسم شیرازی» مستفیض شده، دست ارادت به دامن او زده، اقتباس انوار و اکتساب اطوار حقایق، از آن جناب نمود، و بر مشاهده شواهد حقیقت و معرفت توحید، وجودی گشود. به طوری که از اضطراب و انقلاب آرام گرفته، و از موانع و علایق روی و دل برتافته، سالی چند پریشان در ایران و هندوستان مصاحب درویشان بود. سپس به شیراز مراجعت نمود، و در خدمت عارف مذکور مستفیض می بود؛ تا آنکه آن جناب رحلت نمود و بعد از چندی والد ایشان وفات یافت. به استدعای جمعی به امامت و وعظ مشغول شد. به طوری که اهل ظاهر و باطن هردو را مراد، و از غایت کمال و اخلاق با همه در وداد است، که درباره اش باید گفت:

نظم:

بهار عالم حسنش، دل و جان زنده می دارد.

به رنگ اصحاب صورت را، به بوارباب معنی را.

۴۵. رک: نصرآبادی چاپ ابن سینا ص ۲۶۸-۲۶۹، سرو آزاد چاپ هندوستان، کلمات الشعرا سرخوش چاپ لاهور محمد افضل سرخوش ص ۴۰-۴۱ شمع انجمن چاپ هندوستان تألیف سید محمد صدیق ص ۱۶۴-۱۶۶ - خوشگو حرف ر، نتایج الافکار چاپ بمبئی تألیف محمد قدرت اله متخلص به قدرت ص ۲۷۰-۲۷۲ فرهنگ سخنوران ص ۲۳۶.

آن جناب را در فن شعر نیز پایه‌ای عالی است و بغیر قصاید، پنج شش مثنوی در سلک نظم کشیده. مثنوی آلهی نامه، مثنوی شترنامه، مهر و ماه، وامق و عذرا، و وصف الحال، و غیره. قطع نظر از مطالب عالی، نهایت فصاحت و بلاغت را در سخنوری داراست. همچنین مرحوم هدایت صاحب تذکره می نویسد که: «این فقیر را مکرر خدمت دست داده و صحبتش، ابواب فیوضات بر روی دل گشاده» و در دلیل برخی از اشعار آن جناب از مثنویات و قصاید و قطعات و غیره آورده می شود، که قدرت و توانائی وی را در سخنوری می نمایاند:

تا که نشان از دل و از دلبر است	نام خدا زینت هر دفتر است
حاکم احکام قضا و قدر	مبدع اطباق جنان و سقیر
مطلع انوار حدوث و قدم	مقطع اطوار وجود و عدم
پا چو بر اورنگ تقدس زده	خیمه بر آفاق و بر انفس زده
کرده پدید از عدم اشباح را	داده به اشباح ره ارواح را
روح مجرد متجسد شده	واحد بی چون متعدد شده
ای در تو مقصد و مقصود ما	وی رخ تو شاهد مشهود ما
نقد غمت مایه هر شادائی	بندگیت به زهر آزادئی
نیست کسی جز تو هوادار ما	مونس ما، یاور ما، یار ما
لطف تو کام دل ناکام ماست	ساقی ما، باده ما، جام ماست.
جلوه تو باده گلرنگ ماست	مطرب ما، نغمه ما، چنگ ماست.
کوی تو بزم دل شیدای ماست	مسکن ما، منزل ما، جای ماست.
عشق تو مکنون ضمیر من است	خاک سرای تو سریر من است
ای غمت از شادی احباب به	درد تو از داوری اصحاب به
کوه غمت سینه سینای من	روشنی دیده بینای من
باز دلم عاشقی از سر گرفت	تا که دگر پرده ز رخ برگرفت
خیز شربان که دمید آفتاب	وقت رحیل است نه هنگام خواب
خیز و نوای حُدی آغاز کن	مست شدم زمزمه‌ای ساز کن

می‌شوم اینک ز پیِ دل روان
 تاب که این شیفته جان خو کند؟
 تا کشدم در خمِ گیسوی دوست
 عشق کجا؟ صبر و سکون از کجا؟
 تا کشدم رختِ سویِ کوی یار
 تا ز ثری سربه ثریا کشم
 خیمه لیلی ز کجا؟ من کجا؟
 دیگر از این به چه تمنا کنیم؟
 چون نگرم نیک نکو می‌کند:
 کانچه نکو می‌کند آنهم نکوست
 کرد غمت آنچه تو می‌خواستی

خیز شتربان که من ناتوان
 تا دل سرگشته کجا رو کند
 می‌برد و می‌بردم سویِ دوست
 عقل کجا؟ عشق و جنون از کجا؟
 خیز بیار آن شتر بردبار!
 رخت به سرم‌نزل سلمیٰ کشم
 منزل سلمیٰ ز کجا؟ من کجا؟
 گر من و دل بر در او جا کنیم
 هر چه به من غمزه او می‌کند،
 شرط وفا نیست شکایت ز دوست
 ای که دلم بردی و تن کاستی

* * *

وایات زیر از آلهی نامه اوست :

که مخمور اویند هشیار و مست
 نه در باده‌خواری به جوش ازویند
 به کام دل خود خدائی کند
 ولیکن به معنی همین و همان
 صفاتش همه عین ذاتش نگر
 که باشد صفات خدا عین ذات
 بیک گام شوریده حالی رود

به نام خداوند بالا و پست
 نه در هوشیاری به هوش ازویند
 جز او کیست تا خودنمائی کند
 به صورت خداوند و ما بندگان
 ز آسما گذر، در صفاتش نگر
 موحد از آن کرده نفی صفات
 رهی را که زاهد به سالی رود

* * *

«واین ابیات از مثنوی مهر و ماه اوست در توحید»

چو ظاهر گشت نورش در مظاهر
 گرفت آفاق را صیت جلالش
 یکی پست، آن دگر بالانشین شد

جمال حق که بودش نور باهر
 عیان گشت از رخ اعیان جمالش
 یکی گشت آسمان، دیگر زمین شد

یکی بیحد شد، آن دیگر مُحَدَّد جز او نبود تجلی ساز کرده
 گهی از صورت آدم عیان شد گهی ساقی شد و گه ساغر می
 هم از ایوان هم او بتا هم او خشت بهر میخانه ای او باده نوش است
 نه در مسجد جز او بینی نه در دیر جز او چیزی نه و او در میان نه

* * *

«ابیات زیر نیز از مثنوی وامق و عذرای اوست»

ای به نامت افتتاح نامه ها نام تو دیبا چه دیوان عشق
 ای فروزان آفتاب فاش غیب ای دل آرا شاهد مشکین نقاب
 یک تجلی کن ز روی دل نواز پس جهانی را به خون آغشته بین
 ای خدا! ای بی پناهانرا پناه ره نمدانیم، بنما راهمان
 تا توانی بنگر و حیرانیم عاشقی بین تا که با جانم چه کرد
 نغمه ای در هر خم تاریت هست در دو گیتی هر چه هست آیات تست

وی به یادت گرمی هنگامه ها یاد تو سرمایه دکان عشق
 عاشقان را سر برون آور ز جیب جلوه کن بر تیره روزان بی حجاب
 یک گره بگشا ز کیسوی دراز عالمی را واله و سرگشته بین
 رهنمای عاشق گم کرده راه نیستیم آگاه، کن آگاهمان
 بینوایی بین و سرگردانیم دیده بنگر تا به دامانم چه کرد
 نوگلی در هر بن خاریت هست جمله اسما و صفات ذات تست

«در نصیحت و موعظه علما سوء و طاعنین»

ای که نداری خبر از حال من این همه طعن از ره کین می زنی
 روز پی تقوی و سالوس باش طعن زنی از چه بر افعال من
 طعن بر ارباب یقین می زنی نام طلب صاحب ناموس باش

خرقه و سجاده که داری بدوش احمد و بوجهل به عهد هم اند در بر آن قوم که دانش ورنند تبصره صورت و سیرت بود پر شود از علم لدنی دلت تا چو حسینی رهی از ما و من	دام تو بس در طلب عیش و نوش موسی و فرعون به مهد هم اند دعوی و دانش صد یکدیگرند دانش اگر بهر بصیرت بود گر نبود دل به سخن مایل است لب نگشائی و نگوئی سخن
--	--

«ابیاتی چند از حکایت و دلالت شیخ کبیر سائل را به عشق به جهت رفع
افسردگی»

کز کرم ای شیخ مرا دستگیر درد طلب نیست به جان و دلم غمزده و خسته و دل مرده ام چوتونه ای در پی کبر و ریا درد تو جز عشق ندارد دوا عاشقیت مایه آزادگی است جُست بتی غیرت سرو چمان دل به خم زلف سیاهش فکند شعله کشید از دل آن خسته جان ز آتش سودای بت سیم بر عاشقی و بی خودی آغاز کرد دل به جگر خواری و زاری نهاد رفت در آن بزم که انکار داشت ما و تو ماندیم در این مرحله کشتی عشاق به ساحل رسید همچو من دلشده بیدل شود باده حُسن است که آرد طرب	رفت یکی در بر شیخ کبیر ذوق و طرب نیست در آب و گلم بسته قید تن افسرده ام راه برم شو به سوی کبریا شیخ بدو گفت که ای بینوا، میل دلت گربه سوی سادگی است رفت دل آزرده و افسرده جان چشم چو بر روی چوماهش فکند آتش عشق صنم دلمستان شد دل افسرده او شعله ور ناله برآورد و فغان ساز کرد تن به سبک روحی و تسلیم داد جست از آن قید که اقرار داشت خیز شتربان که بشد قافله قافله عشق به منزل رسید هرکه از این قافله غافل شود نغمه عشق است که آرد شغب
---	--

ساقی سکر است، که هستی رباست
 وحدت ذات است که بی ابتداست
 نخوت هستی است که آرد غرور
 عشق و تحیر که به دل جا گرفت
 من کیم آن راحله گم گشته‌ای
 خیز شتربان که ز افسانه‌ام
 عاشق دلسوخته دیوانه شد
 سلسله ز آن زلف دوتا بایدم
 ای زده بر خرمن صبر آتشم
 خیز شتربان که شترهای مست
 شیفته جانی که گرفتار اوست
 هرگز از این دهکده مردی نخاست

چند بیتی از مناجات اوست:

خداوندا توئی دانای اسرار
 توئی بخشنده ادراک و تمیز
 ز اصل خویش ما را آگهی ده
 ز لوح دل بشو نقش خیالات
 چو از کون و مکان بیرونی ای دوست
 ز بزم بی‌نشانم ده نشانی
 برافکن پرده تا دانم چه‌ای تو
 همه در خاک و خون آغشته تو
 بدایع هرچه در بالا و پستند
 ترا شاید شهی بر شاه و بنده
 چه میگویم وجود جمله از تست

ساغر وجد است، که مستی فزاست
 کثرت اسم است که بی منتهاست
 همت مستی است که آرد حضور
 عقل و تدبیر ره صحرا گرفت
 دیده به خوناب دل آغشته‌ای
 سوخت به حال دل دیوانه‌ام
 ترک خرد گفت و به میخانه شد
 ورنه بسی سلسله‌ها بایدم
 سوزن و زین آتش سوزان خوشم
 سر شناسندزپا، پا زدست
 آرزوی او همه دیدار اوست
 اهل دلی صاحب دردی نخاست

ز اسرار نهان ما خبردار
 نباشد بر تو پنهان اصل هرچیز
 زمام جهل ما را کوتاهی ده
 خیالاتش بدل میکن به حالات
 چو از نام و نشان افزونی ای دوست
 به ملک لامکانم ده مکانی
 چراغ محفل افروز که ای تو؟
 ز پا افتاده و سرگشته تو
 ز جام باده عشق تو مستند
 که شد هر سر بلندت سرفکنده
 همه بود و نبود جمله از تست

۴۶. رک: هدایت رضاقلیخان، فسانی فارسنامه ناصری، معصومعلی جلد سوم طرائق الحقایق، ریحانة الادب جلد اول،

الذریعه بخش یک ج ۹، الشعر و الشعرای ابن یوسف خطی سپه سالار، مجلس.

۴۷ - [حمدالله قزوینی (مستوفی) متوفی ۷۵۰]

«حمدالله مستوفی» از مورخین معروف دوره مغول، در سال ۶۸۰ هـ. در قزوین متولد شده؛ از وی سه کتاب باقی مانده به نام‌های «تاریخ گزیده»، «نزهت القلوب» در جغرافیا، «ظفرنامه» که منظومه‌ایست تاریخی به زبان فارسی در حدود ۷۵ هزار بیت به سبک شاهنامه فردوسی که از تاریخ حیات پیغمبر اسلام شروع شده و ۱۵ سال در تنظیم آن وقت صرف کرده. وی در سال ۷۵۰ وفات یافته و مزارش در قزوین و مورد توجه و دیدار مستشرقین است. چند بیتی از ظفرنامه او درباره فتح قزوین از تاریخ ادبی «ادوارد براون» جلد سوم از «سعدی تا جامی» که بوسیله جناب آقای «علی اصغر حکمت» به فارسی ترجمه شده:

وزین ره به قزوین سُبُتای ^۱ بجنگ	درآمد به کردار غران پلنگ
بدانگه که شد شهر دریای خون	ده و هفت بودی ز ششصد فزون
ز شعبان گذر کرده بُد هفت روز	که پیدا شد آن محنت و درد و سوز
در آن وقت بد حاکم آن دیار	مظفر لقب مهتری نامدار
به حکم خلیفه درین شهره شهر	ز کار حکومت در او بود بهر
چولشگر در این مرز آمد به جنگ	به بستند دروازه‌ها همچو سنگ
برآمد به بار و بسی جنگجو	بسوی مغول کرد در جنگ رو
سه روز اندرین کس ندادند راه	چهارم به شهر اندر آمد سپاه
مغول اندر آمد به قزوین دلیر	سر همگنان آوردند زیر
هر آنکس که بود اندر آن شهر پاک	همه کشته افکنده بد در مغاک
ز خرد و بزرگ و زیرو جوان	سرآمد سران را سراسر زمان
زن و مرد هرجا بسی کشته شد	همه شهر را بخت برگشته شد
بسی خوبرویان ز بیم سپاه	بکردند خود را به خیره تباه
ز تخم نبی بی‌کران دختران	فروزنده چون بر فلک اختران
ز بیم بد لشگر رزم‌خواه	نگون در فکندند خود را به چاه

حمدالله از خاندان قدیم مستوفیان قزوین است، که نسبت خود را به حربین

یزید ریاحی میرساند؛ و یکی از مورخین مشهور و جغرافی دانان نامی است. حمدالله از نویسندگان زبردست «خواجه رشیدالدین فضل الله» بوده است. حمدالله به حکم سابقه خدمتگزاری نسبت به خاندان رشیدی، پس از قتل «خواجه فضل الله» در سلک ملازمان پسرش «خواجه غیاث الدین محمد» داخل گردید. حمدالله از جوانی شوق مفرطی به تحصیل اطلاعات تاریخی و جغرافیائی داشته، و مخصوصاً در دستگاه «خواجه رشیدالدین» که مرکز اجتماع دانشمندان بوده — از مصاحبت ایشان تمتع بسیار می گرفته.

چنانکه گفته شد از حمدالله مستوفی سه کتاب معتبر فارسی در تاریخ و جغرافیا بشرح زیر باقی است:

۱ — ظفرنامه تاریخی است منظوم به بحر تقارب که ابتدا ۵۰ هزار بیت آنرا نوشت، سپس به تاریخ گزیده پرداخت. همینکه دومین تألیف خود را به پایان رسانید، مجدداً ۲۵ هزار بیت بر آن افزود. این کتاب — که مشتمل به سه فصل است — از ابتدای حیات حضرت رسول (ص) تا سنه ۷۳۵ هـ. ق — یعنی اول سلطنت «سلطان ابوسعید ایلخانی» — وقایع مهمی را به رشته تحریر کشیده است. وقایع هر قرن را در ده هزار بیت به نظم آورده. این کتاب گرچه اشعار شاهنامه و گرشاسب نامه را ندارد؛ اما از جهت آنکه حاوی اطلاعاتی از دوره مغول است، و اعلام آندوره را شامل است قابل اهمیت است؛ و متأسفانه این کتاب هنوز به طبع نرسیده، و نسخه آن که ظاهراً منحصر به فرد است، در موزه ایتالیا موجود میباشد.

«تاریخ گزیده» دومین تألیف حمدالله مستوفی است، که از بدو خلقت تا عصر خودش مانند تاریخ عمومی، وقایع و سوانحی را که اتفاق افتاده، در چهار فصل نوشته؛ و بر آخر آن دو فصل: یکی در تاریخ ائمه — علما و فضلاء و شعرای عرب و عجم، و دیگری در تاریخ و جغرافیا و بزرگان شهر قزوین «زادگاه خود» را افزوده — که هر دو فصل از مهمترین ابواب این کتاب است — تاریخ گزیده ابتدا به خرج اوقاف (گیپ) در انگلستان عکس برداری و به چاپ رسیده است.

۳ — «نزهة القلوب». این کتاب مشتمل بر سه قسمت است، که هر قسمت را مقاله نامیده، مقاله یکم: در ذکر تکوین موالید ثلاثه معادن — نباتات — حیوانات؛

مقاله دوم: در ذکر نوع انسان؛ مقاله سوم: در صفت بلدان و ولایات و بقاع؛ و آن بر چهار قسم است: قسم اول در ذکر حرمین شریفین و مسجد اقصی، قسم دوم: در شرح احوال ایران، و آن مبتنی است بر یک مطلع و مقصد و مختم. مطلع در شرح تقسیم طول و عرض اقصی و قبله بلاد ایران است. مقصد در ذکر بلاد و ولایات ایران زمین، و چگونگی آب و هوا، و بنیاد عمارات و صفت ساکنین هر ولایت؛ و آن مشتمل بر بیست باب است، که هر باب مخصوص یک قسمت از ایران است. این کتاب دارای انشائی روان، و دارای اطلاعاتی نیز از ممالک مجاور ایران در نیمه قرن هشتم هجری است. یگبار تمام اقسام این کتاب در «بمبئی» هندوستان در سال ۱۳۱۱ هجری بچاپ رسید، و بار دیگر مقاله سوم در سال ۱۹۱۳ میلادی مطابق ۱۳۳۱ هجری به سعی و اهتمام «گای لیسترانج» انگلیسی، در مطبعه «بریل» در لیدن از بلاد هلند» به طبع رسیده است. «ادوارد براون» مستشرق مشهور آن را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است.

حمدالله مستوفی در مقدمه نزهة القلوب نام کتابی به نام «جهان نامه» ذکر می کند، و در فهرست «کشف الظنون» نیز اسم همان کتاب را از نزهة القلوب نقل می نماید؛ لیکن اسمی از مؤلف و تاریخ تألیف آن نمی برد.

۴۸ - [حمدی قزوینی (قرن دهم)]

صبا در تذکره روز روشن می نویسد: «قاضی میرک قزوینی» (که از کمال عذوبت الفاظش لعاب دهان شعر خوانانش انگبینی است). وی از شعرای قرن دهم هجریست.

از اشعار اوست:

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی زمانه با همه خصمی گواه من باشد
غلو عشق نگر کز برم نرفته هنوز برای آمدنش دیده ام به راه بود^۲

۴۷. رک: تاریخ ادبیات ایران براون ص ۱۱۶ - ۱۲۲، تاریخ ایران (منقول) اقبال ص ۵۲۳ - ۵۲۵ خزانه عامره ص ۱۸۰، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین ص ۱۱۰، مقدمه تاریخ گزیده چاپ امیرکبیر در شرح حال مؤلف و خاندانش، دانشمندان نامی اسلام چاپ دوم تألیف سید محمود خیری ص ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴.

۴۸. رک: صبا چاپ ۱۳۴۳ ص ۲۲۰ - ۲۲۱ - الذریعه قسم اول ج نهم ص ۲۶۶.

۴۹- [حیرانی قزوینی*]

«حیرانی قزوینی» از درویشان و در طالب علمی به قدری کوشید، که گاهی شورش عشق و سوزش بتان آتشین در کانون دل او سودا زدی، چون ماهی که در تابه افتد بریان، با دیده گریان، سر و پای برهنه می‌گردید. و گاهی که سلطان عشق، دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه می‌کرد؛ در کنج انزوا نشسته به فکر شعر اشتغال می‌نمود. به واسطه تحیر در عشق و یا حیرت اندر افعال خود، حیرانی تخلص دارد. این مطلع از اشعار اوست:

مطلع

ای زده شمع رخت، بر من گریان آتش دارم از جور تو بر دل، غم و بر جان آتش

۵۰- [حیرتی قزوینی (قرن دهم)*]

«حیرتی» از شعرای قرن دهم هجری است. در آتشکده می‌نویسد: «اصلش از دیار قزوین اما بیشتر در خراسان و عراق مشغول سیاحت بوده در اول حال به امر سراجی مشغول بوده شعرش بسیار کم است گویند حیرتی تونی دیوانش را از بین برده» در تحفه سامی آمده است: «حیرتی قزوینی از شعرای قزوین است کم کسی را رتبه شعر اوست و این دو سه مطلع از اوست»:

مه من شام عید، از گوشه ای بنمود ابرو را فلک چندین چراغ افروخت، تا پیدا کند او را

* * *

خوش ساعتی که یار گذر بر چمن کند گل را به ناز چیدن و در پیرهن کند

* * *

عید آمد و افزود غم را غم دیگر ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

۴۹. تحفه سامی به تصحیح همایونفرخ ص ۳۲۱، الذریعه قسم اول از جزء نهم ص ۲۷۴، نسخه از دیوان او در کتابخانه محمدآقا نخجوانی موجود است.

۵۰. رک: تحفه سامی ص ۱۲۸، اذر ص ۲۲۸، الذریعه قسم اول ج نهم ص ۲۷۶، ریخانه مندرس ج ۱ ص ۳۶۲، قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۰۰۴-۲۰۰۵، صبح گلشن ص ۱۴۶.

۵۱- [خسرو قزوینی]

صبا در تذکره روز روشن می نویسد: «خسرو قزوینی» در اقلیم نظم او رنگ
 نشین خسروی است از اشعار اوست:
 گرمسیر نبود آمدنم در کویت بنده پرور سر بازار، سلامت باشد
 مشخصات دیگر این شاعر معلوم نشد.

۵۲- [خضری قزوینی (قرن یازدهم)]

«خضری قزوینی» در قرن یازدهم می زیست. به طوریکه صاحب آتشکده
 می نویسد: «وی طبعی خوش داشته است» اشعارش با اشعار «خضری خوانساری»
 و «خضری لاری» در کتب تذکره تخلیط شده، با تطبیق و دقتی که در آنها به میان
 آمده: اشعار زیر از خضری قزوینی است:

همتی کز سر کویت رفتم همه جا دیده حسرت به قفا
 آفتی همچو تمنا در پی دشمنی همچو محبت همپا

* * *

سیاه بختی از این بیشتر نمیباشد که مجلس دگری، روشن از چراغ منست

* * *

امشب که جا در انجمن یار داشتم از شرم گریه، روی به دیوار داشتم

* * *

سر کوی یار، خضری، به حریم کعبه ماند که به هر طرف کنی رو، بتوان نماز کردن

۵۱. رک: صبا چاپ رازی ۱۳۴۲، الذریعه قسم اول ازج نهم ص ۲۹۴.

۵۲. نصرآبادی ص ۲۸۳ - صدیق شمع انجمن ص ۱۴۳ - آذر بیگدلی ص ۲۲۸ - ۲۲۹ - صبا ص ۲۴۱ - الذریعه

قسم اول ازج نهم ص ۲۹۷.

۵۳ - [خلف قزوینی]

«امین احمد رازی» در تذکره «هفت اقلیم» می نویسد: «خلف خان قزوینی طبعش سرمایه دار رنگینی است» از اشعار اوست:

دیده بخت مرا فرصت بیداری نیست روز دنبال شب هجر تو پنداری نیست
 بچه کار آیدم آن چاک؟ که تا دل بدود زخم تا دشمن مرهم نشود، کاری نیست

۵۴ - [خلیل طالقانی قزوینی (قرن دوازدهم)]

«هدایت» در تذکره «ریاض العارفین» چنین می نویسد: «شیخ خلیل الله طالقانی قدس سره» از افاضل روزگار و استاد حزین لاهیچی و از عرفای والا مقدار بوده خدمت بسیاری از مشایخ طبقه صوفیه را نموده در سنه خمسین در اصفهان، زاویه نشین گردید و سی سال به انزوا گذرانید. اوقات خود را تبعیض کرده، سهمی را به ذکر و فکر عبادات و ریاضات مشغول نموده و سهمی را، مصروف کتابت کتب علمیه و در نهایت حسن خط قریب به هفتاد جلد کتاب، به خط خود بر طلبه علوم وقف فرموده: «رساله تازاد السبیل در آداب السلوک»، و رساله ای در «علم مناظر و مرایا» نوشته و متن «کافیه ابن حاجب» را در کمال بلاغت به فارسی منظوم فرموده، غرض از کاملین بود و این رباعی از اوست:

ای شوخ بیا در دل درویش نشین ای کان نمک بر جگر ریش نشین
 در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم به کنار کشته خویش نشین

۵۳. رک: تذکره روز روشن چاپ ۱۳۴۳ ص ۲۴۲.

۵۴. رک: ریاض العارفین هدایت چاپ محمودی ص ۱۰۸ - نجوم السما تألیف مولوی میرزا محمدعلی کتیری چاپ لکهنوسال ۱۳۰۳ (تألیف در اواخر قرن سیزدهم) - تذکره فرهنگ سخنوران.

۵. حزین لاهیچی. شیخ محمدعلی فرزند ابوطالب متخلص به حزین از شعرا معروف ایران از اعقاب شیخ زاهد گیلانی اجدادش در لاهیجان سکونت داشته اند پدرش به اصفهان رفته و در آن شهر سکونت اختیار کرده محمدعلی در سال ۱۱۰۳ در اصفهان متولد شده در فتنه افغانها از اصفهان خارج گشته و مدتی در شهرهای ایران و عراق و عربستان سفر کرده و در سال ۱۱۴۶ به هندوستان رفته و باقی عمر را در آنجا به سر برده و در سال ۱۱۸۱ در بنارس وفات یافته از آثار او «تذکره حزین»، «تاریخ حزین» را می توان نام برد. دیوان اشعار هم دارد:

ای وای بر اسیری کز یسار رفته باشد	در دام مسانده باشد، صیاد رفته باشد
شادم که از رقیبان، دامن کشان گذشتی	گوشت خاک ما هم، بر باد رفته باشد
آواز تیشه امشب، از بیستون نیامد	گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

۵۵ - [خلیل قزوینی]

«خلیل قزوینی» گرچه از متأخرین است ولی شاعریست گمنام، و سراینده‌ایست زیبا سخن. مولدش در میانه، لیکن سکونت و نشو و نمایش در قزوین بود، و در دوران سلطنت مظفرالدین شاه می‌زیست. با آنکه اولاد و احفاد و نواده‌هایش در این شهرستان زندگی می‌کنند، از احوال او اطلاع زیادی در دست ندارند؛ و بیش از آنچه مسطور است از زندگی و آثار منظوم او چیزی نمی‌دانند. بهرحال غزلی را که این شاعر لطیف گفتار به استقبال از غزل معروف «روشنی طلعت تو ماه ندارد» لسان الغیب حافظ شیرازی بوده و الحق در حد خود، بسیار شیوا و پسندیده است و معرف ذوق سلیم و طبع وقاد، این سخن‌سرای گمنام قزوینی است. اینک غزل او:

جزم خم زلفت، دلم پناه ندارد	هیچ طرف، شب رسیده راه ندارد
وصف رخت نیست، آنچه خواجه بگفتا	«روشنی طلعت تو ماه ندارد»
روی مه از پشت دست تست منور	زین ید بیضا، کس اشتباه ندارد
هیچ کلیسا و دیر، همچو دو زلفت	کافر و ترسا و دل سیاه ندارد
دل به برت خواست تحفه‌ای بفرستد	آه به مسکینیش که آه ندارد

بی‌گهی (خلیل) بین، که در آذر
سوزد و بیمی، از این گناه ندارد

۵۶ - [خواجگی قزوینی]

«امین احمد رازی» در تذکره هفت اقلیم می‌نویسد: «خواجگی» به لطف طبع و حسن محاوره، مخصوص بوده؛ همواره نکات شیرین و حکایات رنگین بر لوح بیان می‌نگارد و با این صفات ذوق شعر جمع کردن، بسیار دارد. و شاهنامه‌خوان بی مثل زمان خود است. این غزل از وی می‌آید:

غزل

شوخی که از جفا، دل اهل نظر شکست گفتم: که نشکند دل ما؛ بیشتر شکست
تنها نه من، شکسته دل، ازدست دیده ام. دلهای عاشقان هم، از این رهگذر شکست
نتوان درست کرد بیانی؛ به صد فسون پیمانه ای، که دست قضا و قدر شکست
صد جان به شهر عشق، به یک جونی خرنند ای دل! دکان به بند؛ که بازار و رشکست

۵۷ — [خواجه قزوینی (قرن دهم)]

«خواجه محمدحسین» از ملازمان «محمد اکبر شاه» بوده این شاعر در قرن

دهم می زیست.

از اوست:

دریغا درد را مرهم ندیدم امید وصل تو آنهم ندیدم
از آن کارمراسست است بنیاد که عهد دوستان محکم ندیدم

۵۸ — [دانش قزوینی (متوفی ۱۳۶۲ هـ. ق)]

«میرزا حسین خان» از فضلاء ایران است که در ترکیه اقامت داشته، و تألیفاتی به زبان ترکی دارد. از جمله «سرآمدان سخن» در شرح حال عده ای از شعرای ایران (رودکی — حافظ) و (ترجمه رباعیات خیام با شرح حال او) از آثار وی هستند او در سال ۱۳۶۲ هـ. در سن هفتاد سالگی در آنکارا وفات یافته.

۵۹ — [درویش دهکی قزوینی (قرن نهم)]

اسمش «عزیزالله» و در قرن نهم می زیست، و به جولائی اشتغال داشت.

۵۶. رک: هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ کتابفروشی علی اکبر علمی ج سوم ص ۱۸۵-۱۸۴.

۵۷. رک: صبا چاپ رازی ۱۳۴۳ ص ۲۴۷.

۵۸. ریحانه مدرس جلد ۲ ص ۱۰-۱۱ — وفیات معاصرین قزوینی سال سوم یادگار شماره ۶ و ۷ ص ۵۰ — الذریعه

قسم اول از ج ص ۳۱۷.

شعرش در غایت جودت بوده. چنانکه امیرنظام‌الدین «علیشیر نوائی» در «مجالس النفائس» آورده: «که تا مرا شعر و شاعری شعور واقع است، از جانب عراق بهتر از اشعار «مولانا درویش نظمی» شنیده نشده و این بیت به استشهد آورد: الهی! شیوه‌ای روزی کن، این نفس سگ‌آسارا

که از درهای دو نان، بهر نان فارغ کند ما را» صاحب «ریاض الشعراء» می‌نویسد: «درویش دهکی» مرد از خود گذشته‌ای بود و در فن سخنوری کمال استادی داشته «(مولوی جامی)» [نورالدین عبدالرحمن جامی ۸۱۷-۸۹۸] در هنگامیکه روانه حجاز شده در مسکن وی با او ملاقات کرده است؛ و او مولوی جامی را واقعی نهاده، بلکه صحبت به کلفت منجر شده از دیدن یکدیگر حظی برنداشته‌اند، لیکن مولوی اذعان به شاعری او داشته است و او برخلاف آن این ابیات را درباره او سرود:

ای باد صبا! بگو به جامی	کای دزد سخنوران نامی
بردی اشعار کهنه و نو	از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سر حجاز داری	آهنگ حجاز ساز داری
دیوان ظهیر فاریابی	در مکه بدزد اگر بیابی

۶۰- [دستور قزوینی (۱۰۱۴)]

لقبش «میرمحمد رفیع قزوینی» است، که در سال ۱۰۱۴ حیات داشته و به هندوستان رفت، و به ملازمت سرکار نواب «آصف‌خان» درآمد. از رباعیات اوست:

هر نکته ز شرع اصل چستی دارد در دیده ظاهر ارچه سستی دارد
نسبت به حقیقت اعتقادات عوام خوابی است، که تعبیر درستی دارد

۵۹. رک: شمع انجمن ص ۱۵۴ - مجالس النفائس ترجمه حکیم شاه ص ۲۹۰ - ۲۹۳ - حبیب السیر خواندمیر ج ۴ ص ۶۱۰ - ۶۱۱ - تذکره حسینی ص ۱۲۲ - ۱۲۳ - تحفه سامی ص ۱۰۷ - آذر بیگدلی ص ۲۲۹ - معصومعلی طرائق الحقایق ج ۳ ص ۵۷ - سامی ج ۳ قاموس الاعلام ص ۲۱۳۷ - اوحدی عرفات العاشقین - خوشگو حرف د - الذریعه.

۶۰. رک: سرخوش ص ۳۹ - نصرآبادی ص ۲۷۰ - ۲۷۱ - شمع انجمن صدیق ص ۱۵۷ خوشگو حرف د - الذریعه قسم اول ازج نهم ص ۳۲۵ - صبا چاپ ۱۳۴۳ ص ۲۶۰.

• کاغذ لقی در و پنجره چوبی که به جای شمشیر بر آن کاغذ چرب چسبانند.

۶۱- [دهخدا قزوینی (علی اکبر- متوفی اسفند ۱۳۳۴)]

دهخدا گرانمایه ترین فرزندان قرن ماست دهخدا سیمائیسست جاودانی، همیشه درخشان و تابناک، که تا اثری از زبان شیرین فارسی در جهان باقی است نام او نیز پایدار است. و آئینه ایست که هرگز زنگ زمان قادر نیست صفا و درخشندگی او را مستور دارد. در تاریخ شعر و ادب عصر ما، شادروان استاد علامه، علی اکبر دهخدا، است که نامش زوال ناپذیر است؛ زیرا که کار و آثارش، با هنر و ادب و سیاست وطن ما عجین شده است. و تا ایران باقی است نامش جاوید و همواره چون تاج افتخاری بر تارک ادبیات کشور ما می درخشد. پدرش خان باباخان قزوینی بود و در تهران اقامت گزید. «دهخدا» در سال ۱۲۹۷ ه. ق در تهران متولد شده و فراز و نشیبی را به شرح ذیل پیمود، تا توانست شهره آفاق گردد.

کودکی و تحصیلات -

دهخدا ده ساله بود که پدرش درگذشت، و مادرش تربیت و تحصیل او را عهده دار شد. در آن زمان یکی از فضلا، به نام «شیخ غلامحسین بروجردی»، برای تعلیم و تربیت دهخدا تعیین شد. و دهخدا در نزد این مرد، که در «مدرسه حاج شیخ هادی» حجره داشت، به تحصیل عربی و علوم دینی مشغول شد. در سالهای بعد، که مدرسه سیاسی در تهران گشایش یافت، دهخدا در آن مدرسه به تحصیل مشغول شد. معلم ادبیات دهخدا در مدرسه سیاسی تهران، استاد «محمدحسین فروغی» - مؤسس روزنامه تربیت، (پدر ذکا الملک فروغی) - بود. منزل دهخدا در جوار منزل «آیت الله حاج شیخ هادی نجم آبادی» بود. و توانست از این هم جواری نهایت حُسن استفاده را ببرد. و از محضر آن بزرگوار بهره مند شود. در همین ایام به تحصیل زبان فرانسه نیز مشغول بود.

[مسافرت به خارج]

هنگامیکه «معاون الدوله غفاری» به سفارت ایران در بالکان منصوب شد،

دهخدا را با خود به اروپا برد، و دهخدا در این سالها توانست با اقامت در وین — پایتخت اتریش — زبان فرانسه را فراگیرد و معلومات خود را در زمینه علوم نوین تکمیل کند.

[بازگشت دهخدا به ایران]

همزمان با آغاز مشروطیت بود که، روزنامه‌های آزادیخواه، یکی پس از دیگری، منتشر می‌شد؛ و گروه گروه روشنفکران، روحانیون و طبقات مختلف، به صفوف مشروطه‌خواهان می‌پیوستند. دهخدا نیز با همکاری مرحوم «میرزا جهانگیر خان» و «قاسم خان صوراسرافیل» روزنامه صوراسرافیل را منتشر کرد. اولین شماره صوراسرافیل در تاریخ پنجشنبه، ۱۷ ربیع‌الآخر، سال ۱۳۲۵ هجری قمری، منتشر شد. این روزنامه در ایران سی و دو شماره بیشتر منتشر نشد. و مرحوم میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل به دست مأمورین محمدعلیشاه در باغ شاه کشته شد و آخرین شماره این روزنامه در تاریخ ۲۲ جمادی‌الاول، سال ۱۳۲۶، انتشار یافت.

[چرند و پرند]

روزنامه صوراسرافیل که از جراید معروف مهم صدر مشروطیت می‌باشد، اهمیت و اشتها خود را، بیشتر مدیون ستون‌فکاهی آن به عنوان (چرند و پرند) به قلم دهخدا و به امضای (خو) منتشر می‌شد، بود.

سبک نگارش چرند و پرند، که در ادبیات فارسی بی‌سابقه بود، مکتب جدیدی را در عالم روزنامه‌نگاری، و نشر معاصر، پدید آورد. دهخدا در این مقالات تمام مفاسد اجتماع آنروز را، با قلم موشکاف خود به باد انتقاد گرفت، و با خرافات روحانی‌نمایان، و مأموران نادرست حکومت قاجار، و کلیه مظاهر استبدادی مبارزه‌ای بی‌امان را آغاز کرد.

[استبداد صغیر و تبعید دهخدا]

با به توپ بستن مجلس، و اعدام برخی از مشروطه‌خواهان، تعطیل جراید، و

تبعید آزادیخواهان، دهخدا نیز با گروهی از مشروطه‌طلبان به اروپا تبعید شد. در اروپا نیز دست از مبارزه نکشید. ضمن اینکه با مرحوم «علامه محمد قزوینی» دوست و معاشر بود، روزنامه صوراسرافیل را در (ایوردن) پاریس منتشر کرد این روزنامه در آنجا سه شماره بیشتر منتشر نشد استاد دهخدا به استانبول رفت. در استانبول با همکاری گروهی از ایرانیان، که در ترکیه بودند، روزنامه‌ای به نام سروش را منتشر کرد. این روزنامه که فارسی بود، و بیشتر جریان وقایع آنروز ایران را می‌نوشت در حدود ۱۵ شماره منتشر شد.

[پایان استبداد صغیر و دعوت دهخدا به مجلس شورا]

دوران استبداد صغیر سرانجام پایان یافت، و مجاهدین تهران را فتح کردند. محمدعلیشاه از سلطنت خلع شد. تلاش ارشدالدوله، و سایر اطرافیان محمدعلیشاه برای تسخیر تهران به جایی نرسید. مردم امکان یافتند نمایندگان خود را به مجلس شورا بفرستند، دهخدا، هنوز در ترکیه بود، که با رأی مردم از تهران، و کرمان، به عنوان وکیل مجلس شورای ملی برگزیده شد. سران مشروطه تلگرافی دهخدا را از ترکیه به ایران دعوت کردند، تا کرسی خود را اشغال کند.

[دهخدا در مجلس شورا]

دهخدا به سمت وکالت به مجلس رفت، لیکن در ادوار بعد چهره مجلس دهخدا را نگرفت. چه او گروهی مستبد را که در لباس آزادیخواه، و مشروطه‌طلب، به مجلس راه یافته بودند در مجلس می‌دید. به همین جهت دیگر کاندیدای نمایندگی مجلس نشد.

[کناره‌گیری از سیاست و اشتغال به خدمات علمی]

در سالهایی که شعله جنگ جهانی اول، کشور ما را می‌سوزاند، دهخدا به یکی از روستاهای چهارمحال بختیاری رفت؛ و در آنجا منزوی شد. پس از پایان جنگ که به تهران بازگشت، از کارهای سیاسی کناره گرفت، و به خدمات علمی

و ادبی مشغول شد.

ریاست دفتر وزارت معارف، ریاست مدرسه علوم سیاسی، ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی، از جمله مشاغلی بود که در این سالها به عهده دهخدا بود. پس از آن زمان تا پایان عمر به مطالعه، و تحقیق، و ترجمه متون ادبی، و جمع آوری فیش های لغت نامه، که دایرة المعارف عظیم زبان فارسی است، پرداخت. دهخدا در سالهای آخر زندگی، کمتر از خانه بیرون می آمد. خانه او در خیابان ایرانشهر، میعادگاه فضلا، دانشمندان و اساتید دانشگاه بود. در پایان عمر، دهخدا اجازه داد تا فیش های لغت نامه به مجلس تحویل شود، و در وصیت نامه نیز قید کرد که: من در قبال زحمتی که برای تهیه لغت نامه کشیده ام، هیچ نمی خواهم و آن را به ملت ایران تقدیم میکنم. تنها وصیت من اینست که فیش هایی را که جمع کرده ام بهمان صورت، ولو اینکه غلط باشد چاپ شود.

برای اجرای این منظور نیز «دکتر معین» و «سید محمد هاشمی» را وصی خود قرار داد. و واپسین روزهای خود را چون شمعی رو به خاموشی گذراند. سرانجام در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر، روز دوشنبه، ۱۷ اسفند ماه، سال ۱۳۳۴ شمسی، پس از ۷۸ سال زندگی پرافتخار؛ چشم از جهان بر بست، و کارنامه زندگی پرتلاش خود را برای قضاوت به تاریخ سپرد. و جسدش در ابن بابویه به خاک سپرده شد. یادش جاویدان و روانش شاد.

[آثار دهخدا]

مرحوم دهخدا برای تهیه این فرهنگ عظیم، و جامع و بی نظیر پارسی به نام (لغت نامه) — که دارای چهار میلیون فیش است — مدت ۴۵ سال وقت صرف کرده است.

لغت نامه کاری گرانقدر، و غنی ترین گنجینه زبان فارسی می باشد، که چاپ آن تازگیها به اتمام رسیده است. این کتاب، که استوارترین ارکان ملیت و زبان فارسی است، از جهت کثرت نوشته های نظم و نثر؛ در زمینه های مختلف بی نظیر می باشد. استاد دهخدا، در تهیه و تنظیم فیش های آن، همتی فوق العاده

گماشت؛ در جمع‌آوری فیش، از روی متون معتبر استادان نظم و نثر دو زبان فارسی و عربی، لغت‌نامه‌های چاپی و خطی، کتب تاریخ و جغرافیا، طب، هیأت، نجوم، ریاضی، حکمت، کلام و فقه را فراهم آورد. این اثر شگرف، علاوه بر اینکه محتوی کلیه لغت‌نامه‌ها و فرهنگهای خطی و چاپی مهم فارسی و عربی است؛ در نقل آنها دقت شده که مبدا اغلاط، فرهنگهای گذشتگان در آن تکرار شود. این کتاب شامل هزاران لغت، ترکیب، کنایه، و مثل از متون نظم و نثر و دیگر آثار علمی و ادبی گذشتگان است، که در هیچ یک از کتب لغت فارسی و عربی دیده نمیشود.

همچنین بسیاری از لغات ترکی مغولی، هندی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، روسی که در زبان فارسی متداول شده، و تاکنون در هیچ فرهنگی گردآوری نشده، در این اثر عظیم گنجانیده شده است. دایرةالمعارفی که استاد دهخدا، در طی سالیان زندگی خود فراهم آورده؛ مزیت و برتری دیگری نیز به سایر فرهنگها دارد؛ و آن این است که اکثر لغات آن، دارای شاهدها و نمونه‌های مختلفی، از آثار نظم و نثر پیشینیان است.

این شواهد، گذشته از اینکه لغت را مستند می‌کند؛ معنی صحیح آنرا ضمن عبارات گوناگون به خواننده می‌فهماند. و چگونگی استعمال کلمه را، در تعبیرهای گوناگون، و طرز به کار بردن آنرا به معنی‌های مختلف، از حقیقی و مجازی نشان میدهد. نکته قابل توجه دیگر در لغت‌نامه دهخدا، جمع‌آوری لغات مصطلع در زبان امروز با ضبط صحیح، و معنای حقیقی و مجازی آنهاست. در فرهنگهایی که تاکنون نوشته شده، فقط جمع‌آوری لغات قدیم و اغلب کلمات غیرمأنوس، که در آثار گذشتگان به کار رفته توجه شده؛ و به خاصیت ترکیب‌پذیری زبان اهمیتی داده نشده است. درحالیکه دهخدا به این مهم کاملاً اهمیت داده، و لغاتیکه از زبانهای دیگر مخصوصاً عربی، در زبان فارسی جاافتاده، و با ترکیب پساوند فارسی، صورت لغتی فارسی را به خود گرفته، با ذکر شواهد مختلف ضبط کرده؛ مانند نصیحت‌پذیر، حقگو، ملامتگر، و بسیاری لغات دیگر.

۲- [دیوان دهخدا]

شامل چند بخش است: اشعاریکه به شیوهٔ متقدمین سروده، و برخی از آنها دارای چنان استحکامی است که تشخیص آنها از گفته‌های متقدمین دشوار است. دوم - اشعاریکه در قالب و بافت نو ساخته شده، و میتوان آنها را نخستین شعرهای نو به شمار آورد. سوم - اشعار فکاهی که برای بیداری مردم به زبان ساده می‌ساخت. در صفحات بعد نمونه‌ای از اشعار فوق‌آورده شده است. مقدمه دیوان دهخدا به قلم دکتر معین است، که در تهیهٔ این مقاله از آن استفاده شده است.

۳- [امثال و حکم]

شامل ضرب‌المثلهای، فلکلور، و تمثیلات، و مصطلحات فارسی است. این کتاب در چهار جلد، و چاپ اول در سال ۱۳۰۸ شمسی در تهران انتشار یافته است.

۴- [ترجمه عظمت و انحطاط رومیان تألیف «منتسکیو».]

۵- [ترجمهٔ روح القوانين]

تألیف «منتسکیو»، دو کتاب مذکور را، دهخدا در جوانی ترجمه کرده است.

۶- [فرهنگ فارسی به فرانسه]

شامل لغات علمی، ادبی، تاریخی، جغرافیائی، و طبی زبان فرانسه با معادل آنها در زبان فارسی.

۷- [شرح حال ابوریحان بیرونی]

این کتاب، مقارن با هزارمین سالگرد تولد ابوریحان بیرونی، به سال ۱۳۲۴ به جای پنج شماره مجلهٔ آموزش و پرورش انتشار یافت؛ و سپس عین آن در لغت‌نامه گنج‌انده شده است.

۸ - [تحقیقات بر دیوان ناصر خسرو قبادیانی]

این دیوان به انضمام روشنائی نامه، و سعادت نامه به تصحیح مرحوم حاج سید نصراله تقوی، و مقدمه سید حسن تقی زاده، با تعلیقات مینوی، به سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ چاپ شده. از صفحه ۶۱۹ به بعد نظرات و تصحیحات مرحوم دهخدا درج گردیده است.

۹ - [تصحیح دیوان سید حسن غزنوی]

از صفحه ۳۶۱ این دیوان، که به کوشش مدرس رضوی در ال ۱۳۲۸ چاپ شد؛ نظرات و تصحیحات استاد دهخدا درج گردیده است.

۱۰ - [تصحیحات لغت فرس اسدی]

این تصحیحات در مجله های یغما، و دانش، چاپ شده است.

۱۱ - [تصحیح دیوان فرخی سیستانی]

این دیوان با استفاده از چندین نسخه مختلف، با شرکت گروهی از شعرا و ادبا تصحیح شده است.

۱۲ - [تصحیح دیوان مسعود سعد]

۱۳ - [تصحیح دیوان منوچهری دامغانی]

این نسخه از روی نزدیک به بیست نسخه خطی و چاپی تصحیح شده است.

۱۴ - [تصحیح دیوان حافظ]

دکتر معین درباره دیوان حافظ تصحیح دهخدا، نوشته است: استاد دهخدا دیوان حافظ، چاپ خلخال و چاپ قزوینی را، بار دیگر تصحیح کرد. و مجموع نظرات استاد را نگارنده «معین» تدوین کرده ام، و در مجله دانش سال دوم شماره

هشتم به طبع رسیده است.

۱۵ - [تصحیح دیوان سوزنی سمرقندی]

در کتابخانه استاد، نسخه‌ای از دیوان سمرقندی وجود داشت که کاملاً تصحیح شده بود.

۱۶ - [مجموعه مقالات]

مقالات انتقادی، اجتماعی و سیاسی دهخدا در روزنامه‌های صوراسرافیل، سروش و آفتاب چاپ شده، که فقط مقالات چرند و پرند استاذ به چاپ رسیده است.

۱۷ - [چرند و پرند]

به سبکی کاملاً جدید، با امضاء دخو - که ابتدا در روزنامه صوراسرافیل چاپ می‌شد - در قلب وطنخواهان شوری بر پا کرد. این نخستین بار بود که پس از عبید زاکانی قزوینی، ادبیات فارسی مفهوم صحیح و دقیق (هجا) را بازیافت. چرند و پرند را به حق باید نقطه شروع سبک جدید نثر نوین در ایران دانست. تأثیر مستقیم سبک مرحوم دهخدا را، در آثار جمال‌زاده به سهولت می‌توان یافت. اثر عمیق شیوه چرند و پرند، در آثار هجائی هدایت نیز به طور غیرمستقیم مشهود است.

دهخدا نویسنده‌ای چیره‌دست و نقاد و شاعری بزرگ و توانا بود. شعر و نثر وی بیشتر حاوی مضامین اجتماعی است. استاد در این آثار به مدد فلکلور روح تازه به آثار خویش بخشید. چنانکه نمونه آن در مثنوی (انشاله گربه است) - که یکی از آثار جاوید شعر فارسی است - جلوه گر است. در این شعر به زهد ریاکارانه، و سنت پرستیهای ابلهانه، شدیداً حمله شده است. قدرت بیان و استحکام این شعر، چندان است که مرحوم «علامه قزوینی» - که به مشکل‌پسندی و خورده‌گیری معروف ادب‌است - در وصف آن نوشته است: حکایت انشاله گربه است... بدون

گفتگو شاهکاری است که از شاهکارهای ادبی امروز.
نمونه‌ای از نثر دهخدا، از شماره ۲۳ صوراسرافیل نقل می‌شود.

[از سمنان]

اینجاها الحمدلله ارزانی و فراوانی است. اگر مرگ و میر نباشد، یک لقمه نان رعیتی داریم. می‌خوریم، می‌پلکیم، مستبد هم میانمان کم است. همه‌مان مشروطه‌ایم. راستی جناب دخو! مشروطه گفتم یادم آمد، الان درست یکسال آزگارست که ما عمیدالحکما را به وکالت تعیین کرده‌ایم. در این مدت هی روزنامه مجلس آمد. هی باز کردیم ببینیم وکیل ما چه نطقی کرده، دیدیم هیچی، باز هم آمد. باز تجسس کردیم دیدیم هیچی، نه یکدفعه، نه ده دفعه، نه صد دفعه. آخر چند نفر که طرفدار عمیدالحکما بودند و از اول هم آنها مردم را وادار کردند، که ایشان را ماها وکیل کنیم؛ سریک چلوکباب شرط بستند، که این هفته نطق خواهد کرد. از قضا آن هفته هم نطق نکرد، هفته دیگر شرط بستند، باز هم نطق نکرد. هفته دیگر، باز هم همینطور، آن یکی هفته، باز همینطور. چه دردسر بدهم. الان ششماه تمام است که اینها شرط می‌بندند هی باز می‌بازند. بیچاره‌ها چه کنند؟ دیگر از مال‌پسند، از جان‌عاصی. بیچاره‌ها! می‌ترسم آخر هرچه دارند، سر این کار بگذارند؛ و آخرش مثل رعیت‌های لشته‌نشا برای نان تمام روز بمانند.

حالا آکبلائی شما را به خدا، اگر در طهران با ایشان آشنائی دارید بهشان بگوئید: محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره‌ها هم باشد، می‌شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها به قالب زد (استغفراله گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد)

باری من والله از بس دلم به این بیچاره‌ها سوخت، می‌خواستم خودم به طهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم، اما خدا یک انصافی به حاجی امین‌الضرب بدهد، که نمی‌دانم چه دشمنی با ما بیچاره سمنانی‌ها داشت، که پنجاه هزار تومان ایضاً دو هزار امین‌السلطانی یه روسها و یونانیها پول داد، که بیل و کلنگ برداشته بیایند راه ما را خراب کنند. والّه بالله پیشترها اسب، الاغ، گاری، درشکه،

کالسکه، که زمستان و تابستان از این راه می‌رفت و می‌آمد، اما حالا فیل هم نمی‌تواند از توی این باطلاقها دربیاید. باری زمستان که گذشت انشالله در تابستان، برای دیدن ریش سیدعلی هم شده به طهران می‌آیم. اما حالا که زمستانست هرچند در تابستان هم دره و ماهور و چاله و گودال خیلی هست، اما باز چرا هرچه باشد تابستان چه دخلی دارد.

جواب از اداره — عزیز من از چانه زدن مفت چه درمی‌آید. به قول طهرانیا: پر گفتن به قرآن خوش است. آدم که پر گفت از چشم و رو می‌افتد. به دهنها می‌افتد. سرشناس می‌شود خدای نکرده، خدای نکرده اگر یک اتفاقی بیفتد؛ انوقت بقول شاعر علیه‌الرحمه: زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد.

مگر حاج علی شال فروش، آقا شیخ حسینعلی مشهدی، عباسقلی نانوا، حاجی حسینعلی و ارباب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا یک کلمه حرف زده‌اند. هر وقت اینها که گفتم حرف زدند. منم شرط میکنم جناب عمیدالحکما هم به زبان بیایند. یکی آیا به بینم از حرف دیگران چه فایده‌ای برده‌اید که این یکی مانده. فرضاً او هم حرف زد، یک دفعه خدای نخواستہ طرفدار قوام درآمد، یکدفعه هواخواه جهانشاه خان شد، یکدفعه ولایت رشت را ایالت کرد. خدا خودش کارها را اصلاح کند. خودش مشکل خیری از کار همه بگشاید. خدا خودش از خزانه غیش یک کمکی بکند. اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می‌شود؟ از حرف زدن ما بنده‌های ضعیف چه برمی‌آید؟

[چند نمونه از شعرهای دهخدا]

دهخدا با اینکه در سرودن انواع شعر قدرت و تسلط داشت، هیچگاه شاعری را جدی نگرفت. و همیشه از سرتفنن و طبع آزمائی شعر می‌ساخت. او پیرامون اشعار خویش می‌گفت: من گاهی تفنناً شعری ساخته و برای دوستان خوانده‌ام. دوستان من از نظر حجب، یا به ملاحظات نخواستہ‌اند درباره کیفیت این اشعار اظهار نظر کنند. من خود نیز نمیدانم که این گفته‌ها شعراست یا نظم؟ قضاوت این امر با خوانندگان است.

این مسمط فکاهی، در روزنامه صوراسرافیل درج شد. در این شعر منظور از آکبلای کربلائی دخو اشاره به دهخدا میباشد. و «شاپشال روسی» نیز یکی از مشاوران «محمد علیشاه» بود، که با رولور خود به «محقق الدوله» حمله کرده بود اینک شعر:

آکبلای

مردود خدا، رانده هر بنده، آکبلای! از دلک معرووف نماینده، آکبلای!
 با شوخی وبا مسخره وبا خنده آکبلای! نزمرده گذشتی، ونه ازرنده، آکبلای!
 هستی توجه یک پهلویک دنده، آکبلای!

نه بیم ز کف بین ونه جنگیر، ونه رمال نه خود زدرویش ونه ازجذبه، نه ازحال
 نه ترس ز تکفیر ونه از پشتو شاپشال مشکل ببری گور، سرزنده، آکبلای!
 هستی توجه یک پهلویک دنده، آکبلای!

صد بار نگفتم، که خیال تو محال است تانیمی از این طایفه، محبوس جوال است
 ظاهر شود اسلام، در این قوم خیال است هی باز بزن حرف پراکنده، آکبلای!
 هستی توجه یک پهلویک دنده، آکبلای!

گاهی به پرو پاچه درویش پریدی! گه پرده کاغذ لق آخوند، دریدی!
 اسرار نهان را همه در صور دمیدی رودزبایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای!
 هستی توجه یک پهلویک دنده، آکبلای!

از گرسنگی مرد رعیت به جهنم ور نیست در این قوم معیشت به جهنم
 ثریاک بُرید عرق حمیت، به جهنم! خوش باش تو، بامطرب سازنده، آکبلای!
 هستی توجه یک پهلویک دنده، آکبلای!

شعر (آکبلای) و شعر (ای مرغ سخر چو این شب تار) را ادوارد براون —
 مستشرق انگلیسی — در کتاب (مطبوعات و شعر در ایران جدید) ترجمه کرده و با
 مقدماتی پیرامون آن بچاپ رسانده است.

شعر «مشهدی اسمال» هم نمونه ای دیگر از اشعار عامیانه اوست:

مشتی اسمال

مشتی اسمال به علی کار و بار ازار شده تو بیمری، پاطوق ما بچه ها بازار شده
هرکسی واسه خود، یکه میاندار شده علی زهتاب در این ملک، پاطوق دار شده
وکیل مجلس ما، حجت آقا سردار شده!

مشتی اسمال نمیدونی چه کشیدیم به حق؟! چقده واسه مشروطه دودیدیم به حق؟!
پاهامون پینه زد، و پاک بریدیم به حق یه جسون پروپا قرص ندیدیم به حق
همه از پیر و جوان، وردار و رمال شده

مشتی اسمال، باون جفت سیلات قسمه لوطی حق و حسابدون، به خدا خیلی کمه
هرکسی را، که به بحرش بروی اهل نمه ما را به اینها بزنه و لاهه بر ما ستمه
سراسر راسته ما، معدن اطوار شده

بعد از اینها بسر ما چه بلاها برسه؟! چه بلاها، که از این خلق بماها برسه؟!
به گوش ما و توفردا، چه صداها برسه؟! کار این ملک از اینجا، به کجاها برسه؟!
تقی نجاریه پا، اوستای معمار شده

یاد آر ز شمع مرده یاد آور — شعر دیگر است از دهخدا، که به شیوه ای جدا از
دو شعر فوق میباشد این شعر در شماره اول صوراسرافیل تحت عنوان (یاد آر ز شمع
مرده یاد آر) در مطبعه (ایوردین) سویس چاپ شده:

ای مرغ سحر! چو این شب تار بگذشت ز سر سیاهکاری
وز نفحه روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
یزدان- به کمال شد شدیدار و اهریمن زشتخو حصاری
یاد آر! ز شمع مرده یاد آر!

ای مونس یوسف اندرین بند! تعبیر عیان چو شد ترا خواب
ای پر ز شغف، لب از شکر خند! محسود عدو به کام اصحاب
رفتی بریار و خویش و پیوند! آزادتر از نسیم و مهتاب
زان کوه همه شام با تو یک چند در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده یاد آر!

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین!
 وز سنبل و سوری و سپر غم آفاق نگار خانه چین
 گل سرخ و عرق ز شبنم تو داده ز کف زمام تمکین
 زان نوگل پیش‌رس که در غم تا داده به نازِ شوق تسکین
 از سردی دی فسرده یاد آور!

ای هم‌ره تیه پورعمران بگذشت چون این سنین معدود
 وان شاهد فقر بزم عرفان بنمود چون وعد خویش مشهود
 وز مذب زر چو شد به کیوان هر صبح شمیم غبر و عود
 بر بادیه جان سپرده یاد آور!

استاد دهخدا در مقدمه‌ای که بر شعر (یاد آرز شمع مرده یاد آر) در مجموعه اشعار خود نوشته انگیزه سرایش این شعر را چنین می‌نگارد:

در ۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۶ هجری قمری، مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی (صوراسرافیل) رحمه‌الله علیه را — که یکی از دو مدیر صوراسرافیل بود — قزاقهای محمدعلیشاه دستگیر کرده به باغ شاه بردند، و در ۲۴ همان ماه در همانجا او را با ملذات خفه کردند. بیست و هفت هشت روز دیگر چند تن از آزادیخواهان از جمله مرا از ایران تبعید کردند.

در همان اوقات شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را بخواب دیدم. در جامه سپید (که عادتاً در تهران دربر داشت) و به من گفت (چرا نگفتی او جوان افتاد) من از این عبارت چنین فهمیدم که می‌گوید — چرا مرگ مرا در جانی نگفته یا ننوشته‌ای و بلافاصله در خواب این جمله بخاطر من آمد: (یاد آرز شمع مرده یاد آر) در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه از این مسمط را ساختم. فردا گفته‌های شب را تصحیح کردم و دو قطعه دیگر بر آن افزودم و در شماره اول (صوراسرافیل) مطبوعه (ایوردین) سویس چاپ شد. غزل زیر را حسن ختام مطلب قرار داده و سخن را درباره دهخدا به پایان می‌بریم:

در سلوکم گفت پنهان عارفی وارسته‌ای

نقد سالک نیست جز تیمار قلب خسته‌ای

از گلستان جهان گفتم: چه باشد سود گفت:
 در بهار عمر ز ازهار حقایق دسته‌ای
 از پریشان گوهران آسمان پرسیدمش
 گفت: عقدی از گلوی مهوشان بگسسته‌ای
 گفتم: این کیوان به بام چرخ هرشب چیست؟ گفت:
 دیده‌بانی بر رصدگاه عمل بنشسته‌ای
 گفتم: اندر سینه‌ها این توده دل نام چیست؟
 گفت: ز اسرار نهانی قسمت برجسته‌ای
 روشنی در کار بینی گفتمش، فرمود: نی
 مخبر برقی ز اصطکاک فکر دانا جسته‌ای
 در نیازمندان هستی بی‌نیازی هست اگر.
 نیست جز در کنج فکرت گنج معنی جسته‌ای
 چهره بگشا، کز گشاد و بست عالم بس مرا
 جبهه‌ای بگشاده‌ای بر ابروی پیوسته‌ای
 گوهر غم نیست، جز در بحر طوفان زای عشق
 کیست از ما ای حریدان دشت از جان شسته‌ای؟
 دل مکن بد، پاکی دامان عفت را چه باک؛
 گر بشنعت ناسزائی گفت ناشایسته‌ای

۶۲ - |دیلمی قزوینی|

صاحب آتشکده مینویسد: «دیلمی» از اهل آن دیار بوده و طبع شگفته داشته
 قصه‌ای در تقاضای قبا گفته و خوب گفته بیش از این از احوالش چیزی معلوم نشد»
 (او از مداحان آل بویه بوده).

۶۱. رک: جلد چهارم ادبیات براون ص ۲۲۳ - یاسی ص ۵۰ - ۵۲ - برقی سخنران ص ۷۷ - ۷۹ - شعرای
 معاصر ایران خورشید ص ۴۷ - ۴۹ - الذریعه قسم ۳ ج ۹ ص ۳۳۳ - دکتر محمد معین و سید حسن تقی‌زاده (مقدمه لغتنامه
 دهخدا) ص ۳۷۹ - ۳۹۶ علی اکبر فرزند خان باباخان.

صاحب «مجمع الفصحاء» نوشته است: «دیلمی» رحمه الله علیه از شعرا و علمای سابق بوده؛ یعنی قزوینیش شمرند، و از تخلصش معلوم است که دیلمی است. علی ای حال، شاعری ماهر و خوش طبع بوده، و در تقاضای قبا فرموده است:

همرنگ می لبانش و همرنگ گل قبای	بر دست می گرفته و بر گل نهاده پای
نور بهار یافته از دست او نبید	بوی بهشت یافته از پای او سرای
آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل	دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای
کبک حریر سینه و گور سمن سرین	سرو شراب خواره و ماه غزل سرای
کلی و جزئی از دوبر نیست هر چه هست	جزئی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدا و از تو بخواهم همی کنون	تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

۶۳- [دیهم قزوینی]

صبا در تذکره روز روشن می نویسد: «میرزا اسماعیل بیک قزوینی کلامش موصوف به دلنشینی است» (مشخصات دیگرش معلوم نشد).
از اوست:

سرکشان بیخبر از عالم افتادگی اند هست در دامن این کوه عجب صحرائی

۶۴- [ذوالنون قزوینی]

«مولانا ذوالنون» — مولد او خیارج^۵، از قراء قزوین بود و برادرزاده «مولانا ادهم» منشی است و در طب بنا به نوشته «تحفه سامی» از شاگردان «مولانا علاالدین محمد» و یا «مولانا جلال الدین احمد» است؛ که فی الواقع در علوم

۶۲. آتشکده آذر ص ۲۲۹ و مجمع الفصحاء ۲۱۸، هدایت ۲۱۸، الذریعه ج نهم قسم اول ص ۳۳۴، شمس قیس ص ۱۹۰، تحفه سامی ج سوم ص ۲۲۱۶، صبا ص ۲۶۹.

۶۳. رک: الذریعه ج نهم قس اول ص ۲۳۶، صبا چاپ ۱۳۴۳ ص ۲۷۱.

۵. خیارج قریه ای است از بلوک «رامند» قزوین و فاصله ای تا شهر قزوین در حدود ۵۴ کیلومتر است. «خیارج» یکی از آبادیهای کهن و بسیار قدیمی دهستان «رامند» است در برابر این قریه تپه ای است که مسجد آبادی در بالای آن واقع شده می گویند ساختمانهایی از دوره اسلام در آنجا بوده است که اکنون از میان رفته و نیز بقعه ای در این آبادی است که آن را آرامگاه دعبل خزاعی مداح آل محمد (ص) می دانند از این آبادی دانشمندانی برخاسته اند که در یکی از مجلات این کتاب شرح جال و نام آنها ذکر خواهد شد.

زحمت بسیار کشیده. همچنین صاحب تذکره در «سام میرزا» گوید: مدت ده سال با من بود و سه رساله در «حفظ الصخه» و دیگری در «بحران» و دیگر در «معما» به نام من نوشته است و پس از چندی ناپیدا شد و کسی از وی خبر ندارد و این معما به اسم خلیفه از اوست:

نقطه ای کز مشک تربلعل جانان منست هست خالی پیش لب یا آفت جان منست

* * *

رباعی:

فریاد و فغان، زین فلک خون آشام کار صبح نشاط او، دمد ماتم شام
هر پیرهنی، که صبح پوشد. بینی آغشته به خون بیگناهان در شام

۶۵- [رافعی قزوینی (متوفی ۶۲۳)]

«امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم بن ابی سعد» حکیم شاه محمد قزوینی در ترجمه و تکمیل مجالس النفائس امیر علیشیر نوائی نوشته است: «شیخ امام الدین رافعی» که مشهور به امام رافعی قزوینی است، کمالات و فضایل او غایت و نهایت ندارد؛ و از جمله کبار اولیاست. از جمله کرامات او اینست، که از غایت فقری که داشته روغ چراغ نداشته؛ «عزیز» و «محرر» را، — که از جمله تصانیف اوست — شبها به روشنی انگشتان خود نوشته؛ چه روشنی اصابع اواز نور چراغ بیشتر بوده.

از جمله اشعار لطیف او اینست:

رخت دلم هر چه بود، عشق به غارت برد صبر نه راهیست خوار، عشق نه کاریست خرد
هر که به میدان عشق، گام نهد کام یافت هر که بمیدان صبر، پای نهد دست برد
بار جفا های یار، کوه نداند کشید. حلقه زلفین یار، باد نیارد شمرد
وصل شد و هجر مانده، آه که در باغ عشق خار به پیری رسید، گل به جوانی بمرد
و این رباعی از اوست:

در جامه صوف، بسته از تار چه سود؟ در صومعه رفته، دل به بازار چه سود؟
در رنج کسان، راحت خود می طلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود؟

«حمدالله مستوفی قزوینی» در «تاریخ گزیده» پس از شرحی راجع به رافعان قزوین درباره امام الدین رافعی می نویسد: «مولانا اعظم، مفتی الفریقین فی العرب و العجم، امام الدین ابوالقاسم، عبدالکریم الرافعی — رفع الله درجته — تصانیف معتبر دارد. شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین از تصانیف اوست. وفات او در ذیقعه سنه ثلاث و عشرين و ست مئه رخ داده و در اول مقبره کهنبر مدفون است»:

حجة الاسلام امام رافعی آنکه بود او شارح هر مشکلات ششصد و بیست و سه از هجرت شمرد ماه ذیقعه ششم بودش وفات مدرس در ریحانة الادب می نویسد: «تألیفات بسیار دارد: ۱ — «الامالی الشارحة علی مفردات الفاتحه»، ۲ — «الایجاز فی اخطار المجاز»، ۳ — «التدوین فی اخبار قزوین اوفی علماء قزوین»، ۴ و ۵ — «شرح صغیر» و «شرح کبیر» بروجیز، «امام غزالی»، و نام این شرح کبیر «فتح العزیز علی کتاب الوجیز» بوده و در جلالت خود کافی؛ و دو نسخه خطی از آن به شماره ۲۳۷۸ و ۲۳۷۹ در کتابخانه مدرسه سپهسالار [شهید مطهری] تهران موجود است. ۶ — «شرح مسند الشافعی»، ۷ — «العزیز فی شرح الوجزی»، ۸ — «فتح العزیز»، ۹ — «المحرر یا محرر التدوین».

۶۶ — [رافعی قزوینی]

«رافعی محمد بن عبدالکریم بن فضل قزوینی»، مکنی به ابوسعید پدر «رافعی امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم» است. وی در شمار عارفان و شاعران و حکیمان دوران خود بوده؛ و معاصرش حکیم خاقانی او را بسیار ستوده است. از اشعار اوست که گفته:

۶۵. مجالس النفایس ص ۳۲۱ و ۳۲۲، تاریخ گزیده باهتمام نوائی ص ۶۸۴ و ۶۸۵، قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۲۵۱
روضات چاپ ۱۳۶۷ ق ص ۲۶۷ و ۱۲۶ و ۱۲۷، راهنمای دانشوران ج ۱ ص ۳۷۱ و ۳۷۲، ریحانه ج ۲ ص ۶۷ و ۶۸، تذکره غنی ص ۵۵، هدیة الاحباب چاپ طهران ۱۳۳۲ ش ۱۵۱، لغتنامه دهخدا ص ۷۴۵، تحفة سامی ج ۳ ص ۲۲۵۱، خوشگو حرف ر، مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۲، طبقات الشافعیه سبکی جزء پنجم ص ۱۱۹، کتاب التدوین فی اخبار قزوین تألیف رافعی عکسی از نسخه خطی کتابخانه ملی طهران، صبا چاپ ۱۳۴۳ به تصحیح آدمیت ص ۲۸۴.

الی الله فی الحشر بعد النبی اری ثانی الشافعی شافعی
و لیس اصبح الدهر لی خافضاً فبایویه الرافعی رافعی
از سروده های رافعی است :

طلب کردن علم از آن است فرض که بی علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست

۶۷- [رحیمی قزوینی]

رحیمی قزوینی - از زمرده دلاکان قزوین بود (مشخصات تاریخی دیگر وی را نیافتم) از اوست :

ناصر مگو، که پیرهن پاره پاره چیست؟ عشقت و بیخودی چه توان کرد چاره چیست؟

۶۸- [رسمی قزوینی]

بطوریکه صبا در تذکره روز روشن می نویسد: اشعارش خاصه دلنشینی است. (مشخصات دیگر وی معلوم نشد) نمونه ای از اشعار اوست :

ستیزه چند کنی؟ با دلی که همچو حباب همیشه بر سر خونابه جگر باشد.
پس از کشتن ز عشق افسردگی نبود شهیدان را * که این آتش ز آب خنجر جلاد ننشیند *

۶۶. رک: راهنمای دانشوران ج اول ص ۳۷۲، ریحانة الادب ج دوم ص ۶۸ آذر ۲۲۹ تاریخ گزیده حمداله مستوفی، دیوان خاقانی تصحیح ضیاء الدین سجادی، رجال نامی و شعرا و عرفای قزوین نوشته آقای خیری.

۵. حکیم خاقانی - ابوبدیل افضل الدین خاقانی از اساتید و شعرای معروف زبان پارسی و بزرگترین شاعر قرن ششم شناخته شده و خود را بدل سنائی دانسته و به دربار خاقان اکبر شیروانشاه و منوچهر بن فریدون منسوب و تخلص خود را گرفته (مستوفی ۵۹۵) (راقعیان اصلشان از عرب است از نسل رافع بن خدیج الانصاری که در عهد خلفا ما تقدم به قزوین آمده اند و ساکن شده، در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی، خاقانی شاعر در حق او شعر گفته است. علامه معاصر برقمی قمی، در کتاب راهنمای دانشوران، و دانشمند فقیه مدرس تبریزی، در ریحانة الادب تراجمی موجز در احوال این پدر و پسر نوشته اند در دیوان خاقانی که باهتمام دانشمند محترم دکتر ضیاء الدین سجادی - دانشیار دانشسرای عالی تهران به طبع رسیده و آن قطعه تازی که در تذکره ها خاقانی به مدح گفته و در بالا مذکور شده و قطعه ذیل همچنان بر آن مزید گشته است.

ارض قزوین باب الجنان و ادربیه نایب الشافعی
و من یقصد الباب مفتاحه موالیه بابویه الرافعی

۶۷. صبا چاپ رازی ۱۳۴۳ به تصحیح آدمیت ص ۲۹۰.

۶۸. رک: به صبا چاپ ۱۳۴۳ به تصحیح آدمیت ص ۲۹۱.

۶۹ - [رشیدای قزوینی (متوفی قرن یازدهم)]

«میررشید» ملقب به خلیفه اعظم، خواهرزاده «میرعماد» خطاط نامی قزوینی بود. از انواع علوم و فضایل بهره کافی داشت، چون در ظلّ حمایت میرعماد به سر می برد؛ در حسن خط مرتبتی عالی یافت. ولی پس از قتل میرعماد، رشید از جمله متواریان بود. در بدو امر مدت سه ماه پنهان شد، و در این مدت دوازده بند کاغذ سمرقندی قطعات و مرقعات نگاشت؛ و در پایان به هندوستان رفت، و در کشمیر اقامت گزید؛ تا اینکه در سال یک هزار و چهل و هشت (۱۰۴۸) دارفانی را وداع گفت، و به دارباقی شتافت:

از اشعار اوست:

رخت گرمست و زو، گلها نسوزد	بهاران، کرده خود را نسوزد
نسوزم، تا نسوزد دیگریرا	در آتش چوب تر، تنها نسوزد

* * *

نگاه گرم بروی تو، حدّ هرکس نیست	به خلوت تو نشد کشته، بی گناه چراغ
---------------------------------	-----------------------------------

* * *

ز من دو چیز به میراث ماند، چون رفتم	تنم به آتش، و خاکستم به باد رسید
-------------------------------------	----------------------------------

* * *

هم درد ما کسی است، که داغیش بردلست	با ما در این دیار، همین لاله آشناست
------------------------------------	-------------------------------------

* * *

در گلستانی، که بوی دوست آید از نسیم	گل گذاردمست عشق، و باد در دامن کشد ^۱
-------------------------------------	---

۷۰ - [رضوان قاجار]

«سلطان ابراهیم میرزا» فرزند «اسدالله میرزا»، فرزند «حاج سلطان ابراهیم میرزا»، پسر «فتحعلی شاه قاجار»، مقارن سال (۱۲۶۱) شمسی در تهران متولد

۶۹. رک: نصرآبادی ص ۳۱۲، میرزای سنگلاخ اول ۲۹۶ و ۲۸۷ دوم ص ۳۰-۲۶، ریحانه ج ۲ در تحت عنوان دیلمی رشید ص ۳۷.

گردیده چون نیای او حاج سلطان ابراهیم میرزا به امر ناصرالدین شاه به قزوین تبعید شده بود به واسطه تیول و املاک واقع در رودبار و الموت، که از طرف دولت وقت در اختیارشان گذاشته بود؛ ناگزیر در این شهرستان سکنی گزید. در دوران طفولیت در مدرسه مسعودیه این شهر، که از مستحدثات مرحوم «حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام»، بزرگ خاندان شیخ الاسلامیهای قزوین می باشد به تحصیل فقه و اصول و حکمت الهی در خدمت معارف علمای وقت پرداخت و در جوانی، در سلک کارمندان دولت در وزارت دارائی مشغول بود. شادروان رضوانی، مردی صاحب قریحه و دارای طبعی موزون بود. بیش از چهل و چهار ساعت عمر نکرد به واسطه داغ جانسوز دختر شایسته اش «تاراج خانم» — که خانمی تحصیل کرده بود — جوانمرگ شد. این شاعر در روز چهارم آبانماه، سال (۱۳۰۲ شمسی)، در قزوین بدرود حیات گفت. مدفنش در صحن پیغمبریه قزوین متصل به آرامگاه «حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام» قرار دارد. مرحوم ابراهیم میرزا رضوانی، والد دو شاعر معروف معاصر آقایان «اسداله میرزا رضوان متخلص» و «کامران میرزا کامران» است. بعد از مرگ ناگهانی تاراج خانم در عنفوان جوانی آقای رضوانی این رباعی را، که نشانه ذوق سرشار خوشی قریحه است درباره دختر خود تاراج خانم، که کنیه اش (صلاف خانم) بوده، سروده اند، و در سنگ قبر آن مرحوم واقع در شاهزاده حسین مقرر است.

«تاراج» چون بر تیر اجل گشت هدف صد سلسله دل فکند در بحر اسف
در ساحت قدس صحن شهزاده حسین چون در گرانمایه نهان شد به صدف
و این غزل کوتاه به عنوان «وطن» نیز از اوست:

(وطن)

به نام آزادی هر کس متاع خویش فروخت
وطن به حال تو می گریم و نمی دانی
دلم برای تو ای مظهر محبت، سوخت
کسی به درس وفاداری تو گوش نداد
که بود آنکه کلامی ز مردمی آموخت؟
ز غصه ات به خدا پیر شد قد رضوان
چو شمع در دل شب تا سحر همی افروخت

۷۱- [رضی الدین بابا قزوینی (قرن هفتم)*]

صاحب «تاریخ گزیده» می نویسد: «رضی الدین» در دیار بکر حاکم بود در عهد ابقاخان. اشعار خوب دارد. به وقتی که او را از دیاربکر معزول کردند، به «امیر جلال الدین سرائی ختنی» دادند این دو بیت به «خواجه شمس الدین» صاحب دیوان نوشت:

شاه! سندی کشت از همچو منی دادی به مخنی، نه مردی، نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چه دف زنی، چه شمیر زنی

* * *

ای در عقیق کرده، نهان لؤلؤ عدن وی مشک ناب، بیخته بر برک نستر!
دانند عاقلان، که چه بیداد می رود از زلف عنبرین تو، بر نافه ختن
عدل تو، دست بادیه بندد به راستی گردست باد، بر رخ آب افکند شکن
(محتویات تذکره ها می رساند که وی در قرن هفتم می زیست).

۷۲- [رضی قزوینی (متوفی ۱۰۹۶)]

«محمد بن حسن قزوینی» (آقا رضی) عالمی است جلیل، و فاضلی نبیل، و محقق بی عدیل، از شاگردان «ملا خلیل» قزوینی، صاحب شرح فارسی «اصول کافی» که به رضی الدین ملقب، و آقارضی مشهور است و مؤلف کتابهای «ابطال الرمل»، و «رساله نوروزنامه» و «رساله شیر و شکر» و «ضیافه الاخوان» و «قبلة الافاق» و «کحل الابصار» و «لسان الخواص» می باشد. وی در قرن یازدهم می زیست، و در سال ۱۰۹۶ هـ. ق وفات یافت.

شاعری گوهری سفته در باب او، و چند عالم قزوینی دیگر گفته:

رضی و واعظ و ملا خلیل و سبزی کار دلم فریفته این چهار قزوینی است
آقا رضی گاهی متوجه ترتیب نظم می شود و این اشعار از اوست:

۷۱. رک: به مستوفی، تصحیح نوائی چاپ امیرکبیر ص ۷۳۳-۸۰۰، ترجمه مجالس النفایس تهران ۱۳۲۳ ص ۳۳۸،

حییب السیرج سوم، ص ۱۱۷، خوشگو حرف ر، الذریعه ج نهم قسم دوم ص ۳۷۲-۳۷۳، و قسم اول ص ۱۱۷.

ز نعمت حق نعمت عمده دان، نه خوان رنگین را
 نمک بشناس گرنشناسی، از هم تلخ و شیرین را
 گوشه گیر است، که سرمایه جمعیتهاست *
 یک تن از غیر چو عزلت بگزیند تنهاست *
 عهد او چون جنای بستن بُود *
 مطلب از بستنش، شکستن بُود *
 ریزش احسان دو نان، آب کِشت کس مباد *
 مدّ احسان لئیمان، سرنوشت کس مباد *
 سبک‌روتر بود، چون عمر غفلت هست سنگین‌تر *
 شب کوتاه، سازد خواب را در دیده شیرین‌تر *
 اکسیر عمر ناقص ما، شد غم و ملال *
 کرد از برای ما، نفسی را هزار سال
 مزار وی بطوریکه از بعضی ثقاۀ شنیده‌ام در قزوین است.

۷۳ - [رفیع الدین - واعظ قزوینی - (متوفی ۱۰۸۹)]

«ملا محمد رفیع» مشهور به «واعظ قزوینی»، از مردم صفی آباد، قزوین است.

درباره صفی آباد گوید:

صفی آباد را جانم غلام است تمام ارنیست در خوبی تمام است
 وی از دانشمندان و خطباء بنام، و از نویسندگان مشهور سده یازدهم هجری
 است. «صاحب امل الامل» او را ستوده، و از شاگردان دانشمند و فقیه معروف
 «ملا خلیل قزوینی» (متوفی بسال ۱۰۸۲ ه.ق) نوشته است. وعظ و خطابت «مسجد
 جامع» قزوین را برعهده داشت، و در رمضان سال ۱۰۸۹ هجری. قمری، یعنی

۷۲. روضات الجنان ص ۶۵۰، الذریعه قسم دوم از ج نهم ص ۳۷۳، نصرآبادی ص ۱۷۲ و ۱۷۳، خوشگو حرف ۷۲
 روضات ص ۶۵۰، ریحانه ج اول آقا رضی ص ۲۳.

همان سال وفات استادش، روی از این جهان برتافت. نثر و نظم واعظ خالی از پختگی نیست، و حاوی معانی و مضامینی بدیع است. از تألیفات وی: کتاب «ابواب الجنان»: کتابیست نفیس و به فارسی و در اخلاق و مواعظ، که دو باب آنرا در زمان حیات خود؛ یعنی باب اول را در زمان شهریاری شاه عباس ثانی، و باب دوم را به سال ۱۰۷۹ هـ. در هنگام تاج گذاری شاه صفی ثانی — به عنوان شاه سلیمان — به پایان برده ولی به نگاش سایر ابواب کامیاب نیامده، و بقیه را فرزند دانشمندش ملا محمد شفیع؛ که او نیز بعد از پدر واعظ مسجد جامع قزوین بود به اتمام رسانید. دیوان واعظ قزوینی نزدیک به هشت هزار بیت دارد که شامل: غزل، قصیده، قطعه، مثنوی، ترکیب بند و رباعی است، که با این بیت شروع میشود:

ای نام دلگشای تو عنوان کارها! خاک در تو آب رخ اعتبارها!

واعظ در شاعری بنا به حرفه خود بیشتر واعظی فرموده، و علی الخصوص قصایدش به جمله، در معانی مذهبی و ستایش معصومان (ع) سروده شده است. واعظ در نظم ابیات، خیلی در جستجوی معانی و مضامین تازه بوده، و گاهی از تکرار قافیه روی نگردانده؛ با وجود این در غزلیاتش تک بیتیهایی عالی میتوان یافت. سبک اشعار واعظ را میتوان گفت میانه سبک معاصرینش «وحید قزوینی» و «صائب تبریزی» میباشد.

چند بیتی از اشعار اوست:

نیست باشاهی میسر عیش درویشی ولی،	می توانی پادشاهی، با پریشانی کنی
غم که باهریک دمش عمری توان کردن نشاط	حیف باشد حیف آنرا چین پیشانی کنی

* * *

ز نان خورش، به ترشروئی زمانه بساز	شکر به تلخی ممتون شدن نمی ارزد
سرمایه تعیش، همت بود نه مکنت*	بس* خرجها که کردیم، از کیسه های خالی
از بس غرور دیدم، ز اهل کمال ترسم	مغرور گردم آخر، منم ز بی کمالی

* * *

مرد از راه شکست خود به عزت میرسد	سنگ تا مینانگردد، کی به قیمت میرسد؟
می رود از دل هوس چون عشق می گردد پدیده*	شمع دزدد، دم بخود، چون صبح تابان می شود*

می رود تا وا شود گل، وقت چیدن می شود	میکنی تا ساز برگ عیش، وقت رفتن است
* * *	
گردید پای بند نگین، تا سوار شد	آزاد نیستند به دولت رسیدگان
* * *	
که بوده است چنین سرنوشت مرجانش	ز سبز گشتن پشت لبش منال ای دل،
* * *	
صدیک آن بندگی هم کاش می آموختند	این قدر کاین قوم میدانند رسم خواجگی
* * *	
که هست خواستن میوه از بهار غلط	طلب مکن ز جوانان کمال پیران را،
* * *	
رخی، که از عرق شرم خود حجاب کند	چگونه تاب نظر بازی نگاه آرد؟
* * *	
گویا به بوی زلف تو از هوش رفته ام	دور و دراز شد سفر بی خودی مرا
* * *	
شغل دنیا نتوانست، مرا پیاپا کرد	فیض گمنامیم آن بس، که ز خلوت گه فقر
* * *	
شیریک پستان دو کودک را برادر میکند	خردنشماری حق همکاسگی را ای بزرگ!
از غم فوت جوانی خاک بر سر میکند	دیده وقت پیریت بیجا نمیآرد غبار
رتبه گفتار واعظ کار منبر میکند	از بلندی میرسد معنی بهر نزدیک و دور
* * *	
آنچه با مایی نیازی کرد، کی کرد احتیاج؟	کیسه تا گردید پر، دل شد زیاد حق تهی
ترسم آخر، شکر خاموشی کند گویا مرا	آنقدر فیضی، که من از بی زبانی دیده ام
* * *	
خلق زمانه را گویا زبان یکی است	از هیچکس به جز دو زبانی ندیده ا
* * *	
بی زری کرده به من آنچه به قارون زر کرد	به زمین بُرد فرو خجلت محتاجانم
* * *	

ایکه غافل نشوی یک نفس از یاد جهان عنقریب است که کرده است فراموش ترا

* * *

کی کند اندیشه مرگ، آنکه پیش از مرگ مرد از بریدن نیست پروائی زبان لال را

* * *

گرچه ما را نیست پیشاپیش نور مشعلی نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما
از زبان کلک نقاشان شنیدم بارها بی زبان نرم کی صورت پذیرد کارها

* * *

غم گوارا تر بود آزادگان را از سُرور آب تلخی بید را باشد به از آب نبات

۷۴ - [رفیع الدین قزوینی (قرن هشتم)]

«امین احمد رازی» در «تذکره هفت اقلیم» می نویسد: «رفیع الدین در سلک اعظم علماء انتظام داشته و همواره نقش تألیف و افاده بر صحایف روزگار می نگاشته، متن اقلیدس (۳۰۶-۲۸۳ ق.م) و «دو رساله حساب» از تصنیفات اوست؛ چنانکه در یکی از قصاید خود اظهار بدان کرده میگوید:

دادست کردگار هم از فرد دولتش از فن عقل و نقل نصیبی مُؤفّرم
بیرون ز فرط عزت نفس و کمال و فضل چون نیک بنگری نبود عیب دیگرم

* * *

در «تاریخ گزیده» آمده: «که از اهل علم و تقوی کسیکه به مجلس غازان خان (متوفی ۷۰۳) می رسیده، از فواید انعام و احسانش محظوظ و بهره ور میگشته؛ مولانا رفیع الدین بوده؛ اما در نهایت عمر و آخر زندگانی استعفا از خدمت خواسته، در کرمان بسر می برد؛ و هم در آن مکان رشته تعلق این جهان را منقطع ساخته، طی وادی عالم جاودان نمود. مولانا به شعر خواندن و شعر گفتن و جمع کردن و لغ تمام

۷۳. رک: امل الاصل نسخه خطی کتابخانه ملک تذکره سرخوش ص ۱۲۱ و ۱۲۲، ابواب الجنان ج اول چاپ طهران ۱۲۷۴، ریحانه جلد چهارم ص ۲۷۰-۲۷۱، نصرآبادی ص ۱۷۱-۱۷۲، نتایج الافکار ص ۷۳۸-۷۴۰، آذر ص ۲۳۳، خوشگو حرف ر، روضات الجنات چاپ دوم ص ۶۴۱، قاموس الاعلام سامی ج ۶ ص ۴۶۶۲، هدیه الاحیاء ص ۲۷۸، تذکره حسینی ص ۳۶۰، روضة الصفای هدایت ص ۲۳۷، تذکره غنی ص ۱۴۱، شمع انجمن ص ۵۱۲-۵۱۳.

داشت، و مادام که ریاحین زندگانش اجل پزمرده نگردیده، همگی همتش بدان مصروف می‌گشت. این ابیات که از ایام جوانی و نعیم کامرانی دلکش تراست؛ مر او راست:

زلف آهسته بر افشان، که بهر حلقه زلف نازنین جانی و نازک دلی آویخته‌ای

* * *

آستین بر زده‌ای، خون دلم میریزی بکن ایدوست، که با خود دلی آویخته‌ای

* * *

گوئی که میزبان سپهر از برای ما ننهاده بر بساط زمین هیچ مائده‌ای
یک چند بود معده، نبذ نان و این زمان نان هست و معده نه، ز جهان پس چه فایده؟

* * *

چراغ بخت من ای نوربخش مهرافروز تو بر فروز به لطف ار نه، بر نیفروز
ز درگهت طلبم روشنی، و میدانم که بی عنایت تو ماه و خور نیفروز

* * *

ترکی که جهان به چشم جادو گیرد مه را به کمند زلف هندو گیرد
یارب! که دو چشم من مبنیاد که خط بالای لبش صورت ابرو گیرد

* * *

چون قطره آبی که چکد بر آتش خالیست سیاه بر لب آن مهوش
چون مهر که از مُشک نهی بر باد افتاده خوش، و مرا همی آید خوش

* * *

با روی تو گر مه ندهد نور رواست با زلف تو گر لاف زند مشک خطاست
گلبرگ و رخ تو این ورق باز افکن شمشاد و قد تو این سخن نباید راست

* * *

رسوائی خلق داستانست به تو بدنامی قاضیان عیانست به تو
مردان زمانه قلیباند بزن بیچاره زن تو قلیبانست به تو

* * *

با چرخ ستیزه، با فلک جنگ مکن وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاک زرو در آب دریا گوهر ضایع مگذارند، تو دل تنگ مکن.

* * *

اول که ز مادر عدم زادم من با عشق بتان به یک شکم زادم من
آسوده و دلشاد نیم، نیم نفس گوئی ز برای رنج و غم زادم من

۷۵- [روح قزوینی (متوفی ۹۴۸)]

«قاضی روح الله» برادر «قاضی شرف جهان قزوینی» که در ملایمت طبع و چاشنی سوز محبت یگانه زمان بود. و در قزوین ایشان را از سادات قاضی سیف الدین می خوانند و قاضی سیف الدین، که جد ایشان است؛ از کبار سادات و علمای قزوین بوده و قضای شهر مذکور اباعن جد تعلق به ایشان دارد و قاضی روح الله نیز به امر قضا اشتغال می نمود. اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده او از حد و حصر بیرونست. پیوسته با مردم شاعر و ملا صحبت می داشته، چنان که می گفته اند: حسرت من در دنیا همین است، که بعد از من مردم باهم نشسته؛ اشعار خوب خوانند و من از آن محروم باشم. آخر از آنچه اندیشه داشت، فلک جفا کار کج رفتار بر سرش آورد. وی به عهد «شاه طهماسب ماضی» به عهده قضا رسیده و در سال ۹۴۸ راهی ملک عدم گردید. اشعار او بسیار و چنانکه گویند از ده هزار متجاوز است، که پخش و پراکنده و جمع آوری نشده؛ اینک برای نمونه بیک مطلع از اشعارش اکتفا میشود:

مراسم غرقه به خون چشم اشکبار از تو چه خون دل که مرا نیست در کنار از تو

۷۴. رک: تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ علی اکبر علمی ج سوم ص ۱۹۰-۱۹۱ و ۱۹۲، تاریخ گزیده

چاپ امیرکبیر به تصحیح نوائی ص ۷۳۱.

۷۵. صبا چاپ ۱۳۴۳ به تصحیح آدمیت ص ۳۱۵، الذریعه ج نهم قسم دوم ص ۳۸۷، تحفه سامی چاپ علمی ص ۴۴

قاضی روح الله، رک: هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، خوشگوحرف ر، نگارستان سخن چاپ هند ۱۲۹۳ ص ۳۳.

۷۶ - [سالک قزوینی (قرن یازدهم*)]

«محمد ابراهیم» از اشعراى اواخر قرن یازدهم هجرى که «ملا سالک» معروف بوده و شاعرى بود پاک طینت و خوش سلیقه و نیکو اندیشه، وقتى به اصفهان رفت و با معاصر خود «میرزا محمد طاهر» - مؤلف تذکره نصرآبادی - ملاقات کرده؛ در همان اوقات به هند رفت و با طالب کلیم دیدار نمود، عاقبت باز به قزوین برگشت و هم در آنجا درگشت. خوشگو «دیوان سالک» را قریب سی هزار بیت در همه قسم نوشته است. محیط کونین: شعری است به تقلید «تحفه العراقین خاقانی» و مانند آن، در ستایش آفتاب دیباچه‌ای دارد. در این مثنوی شرح مسافرت‌های شاعر و احوال او و توصیف بلاد و جایها و چیزها و غیره؛ و ملاقات‌هاییکه با بزرگان و ناموران علم و ادب در هر دیار کرده است فراهم آمد. سالک در وصف و اسم این مثنوی گوید:

این رشحه که هست رشک بحرین نامش کردم محیط کونین
در میان این مثنوی گاهی غزلیاتی هم آمده. سالک این منظومه را تقریباً در سه هزار و دویست بیت، به سال ۱۰۶۱ در هندوستان به نظم کشیده است، و خود در پایان کتاب گوید:

این نسخه که شد تمام در هند شد پرده صد کلام در هند
خواهم به دیار خود فرستم گلدسته بیار خود فرستم

* * *

این لقمه دمی که خوش نمک بود تاریخ هزار و شصت و یک بود
بشمر پی سال این گزیده گلدسته بوستان دیده (۱۰۶۱)

* * *

مطلع و مقطع این کتاب بترتیب براین دوبیت است:

مائیم ستمکشان محزون زین مشت غبار و طاس پر خون

* * *

یارب! که قبول دوستان باد پیرایه آخرالزمان باد
اشعار سالک اگرچه مثل بسیاری از معاصرانش یکدست نیست مانند این

بیت. کم ندارد:

لا ف صاحب جگری می رسد آن طایفه را که به بیند ز نخدان تو، و غش نکنند
و از اشعار خوب و دل انگیز خالی نیست، و خواننده را بی بهره از چاشنی ذوق
نمی گذارد.

مهر و کین شوخی چشمان ترا آئین است این دوبادام یکی تلخ و یکی شیرین است

* * *

چندانکه حلقه بر در دیر و حرم زدم آمد ندا، که خانه همین خانه دل است

* * *

دلتنگی و شکفتگیم شیر و شکر است چون زعفران، خزان و بهارم برابر است

* * *

از سینه برون تا نکنی کینه مردم بیرون نرود کینه ات از سینه مردم

* * *

سالک بدهر کس به تصور نتوان گفت پیدا نبود راز دل از سینه مردم

* * *

به کوی دوست اگر بار برگ گل داری قدم به خار فشردن کمال بی ادبیست

* * *

گومست حیرتی که نداند ز بیخودی ساغر چه نام و باده کدام و دهنده کیست؟!

* * *

تندخو، عربده جو، فتنه طراز آمده ای. چشم بد دور که خوش بر سر ناز آمده ای.

* * *

گردون سفله عشرت ده روزه مرا اول کرم نمود و در آخر حساب کرد

* * *

دل کم حوصله فریاد رسی می خواهد چه کند سیل اگر شکوه به جیحون نبرد

۷۶. رک: تذکره نصرآبادی ص ۳۲۸ و ۳۲۹ - ریحانة الادب ج دوم ص ۱۵۰ - تذکره سرخوش ص ۴۵ و ۴۶ -
تذکره غنی ص ۶۲ - کلیات سالک قزوینی خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۹۹۱ - ابن یوسف (مجلس) ص ۲۹۷
و ۲۹۸ و ۶۸۰ و ۶۷۹ مثنوی محیط کونین مالک قزوینی خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۹۹۲ - سرو آزاد ص
۱۰۹ و ۱۱۰ - آذر ص ۲۲۹ الذریعه ج نهم قسم ۲ ص ۴۴۱۹.

۷۷ - [سایلی قزوینی (قرن دهم)]

«سعدالملک معروف به سایلی قزوینی» از سادات حسینی قزون بوده، و سبب تخلصش معلوم نیست. امام مسجد جامع قزوین بوده و در قرن دهم می زیست؛ همچنین است در «آفتاب عالمتاب» و «شمع انجمن» و در «نگارستان سخن» و به طوریکه در تذکره روز روشن نوشته شده «مأخذش از غلطی تخلص وی را سامی نگاشته. و بعضی به اندک اشتباه صوری «سائلی» را سامی منسوب بسالم دانسته. لکن غیر همین یک شعر به نامش نیاورده اند». شد فاش راز عشق من و کار از آن گذشت کز بیم غیر بر سر آن کوتوان گذشت.

۷۸ - [سراج الدین قمری (متوفی ۷۷۰)]

به نوشته «قاموس الاعلام» وی از مشاهیر شعرای ایرانی و در اصل قزوینی، که گاهی سراجی و گاهی قمری تخلص می کرده و به مزاح و ظرافت مایل بوده و از این رو، غالباً در مجالس اکابر و بزرگان راه یافتی، و از شعرای عهد «سلطان ابوسعید» بود، و با «سلمان ساوجی» (متوفی ۵۷۸۰ هـ)، و با «عبید زاکانی» (متوفی در حدود ۵۷۷۰ هـ) معاصر و فی مابین ایشان بعضی مشاعره ها و ملاطفه ها وقوع یافته. چنانکه با سلمان ساوجی در مجلس یکی از حکام مناظره ای افتاده و میر مجلس حکم کرد، که هردو در این مصراع مشهور (ای باد صبا این همه آورده تست) طبع آزمائی کرده، هریکی با یک رباعی آنرا استقبال نمایند پس نخست سلمان بالبدیهه گفت:

«ای آب روان سرو بر آورده تست ! وی خار درون غنچه خون کرده تست !
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ای باد صبا اینهمه آورده تست !
پس سراج الدین گفت :

۷۷. رک: به صبا چاپ رازی ۱۳۴۳ ص ۳۴۸، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۵۲۹، تحفه سامی ص ۴۳، آذر ص ۲۲۹ -

شمع انجمن ص ۲۱۲. نگارستان سخن ص ۳۸، الذریعه ج نهم قسم دوم ص ۴۲۷.

«ای ابر بهار! خار پرورده تست ! ای سرو چمان چمن برآورده تست !
 ای غنچه عروس باغ در پرده تست ! ای باد صبا اینهمه آورده تست» !
 پس حاضران هردورباعتی را پسند کرده و میر مجلس نیز؛ بهر دو صله نیکو
 بخشیده. قمری به حجاز مسافرت کرد و در مدح نبی اکرم (ص) اشعاری سرود که در
 «گلستان مسرت» (ص ۴۵۰) و در نسخه خطی «تذکرة الشعراء» در کتابخانه
 مجلس (فهرست جلد ۳ - ۱۵۹) موجود است. این رباعی که به خیام منسوب
 است به او نسبت می دهند:

من می خورم و هر که چون من اهل بود می خوردن من به نزد او سهل بود
 می خوردن من حق به ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
 در جوابش عزالدین گرجی گفته :

علم ازلی علت عصیان بودن نزد عقلا ز غایت جهل بود
 (حکایتی از هزلیات قمری است با قنقرات خاتون خواهر ابوسعید) و (بی بی
 صفیه زاهده).

در زمان «سلطان ابوسعید» زنی مستأبه «بی بی صفیه» در ولایت ابهر بود
 که به زهد موصوف و به تبرک دنیا معروف و خواتین کرام و ساده دلان از خواص و
 عوام نظربه عبادت بسیار او به وی معتقد بوده. اتفاقاً قنقرات خاتون - خواهر رضاعی
 سلطان - به زیارت آن عابد رفته، سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده؛ در بین
 صرف طعام قنقرات خاتون گفت: قدری از نیم خورده بی بی صفیه بمن دهند تا
 تناول نمایم و بقیه به تبرک به خانه برم. سراج الدین گفت: ای خاتون اگر شما
 رغبت نمائید، من تمام خورده بی بی را دارم. قنقرات خاتون از این سخن متغیر شده،
 فرمود: چند سیلی بر روی سراج الدین زدند و سر و دست او را شکسته از مجلس به
 راندند. سراج الدین بهمان وضع برای شکایت به خدمت سلطان رفته خان پرسید
 مولانا را چه رسیده است؟ مولانا گفت: ای خداوند! لطیفه ای از ظریفان، مردم به
 هزار دینار می خرنند قنقرات خاتون، لطیفه از من به ده سیلی و شکستن دست و پا
 خرید. سلطان بسیار خندید. او را تسلی داده و خاتون را منع فرمودند.

منتخبی از اشعار اوست :

ای طره‌های خوبان؛ از نافه تو بوئی
 ای دست غیرت تو، در چارسوی عشقت
 چون شمع حجله روئی، در بزمگاه دلها
 چون روی توبه بینم، هرسو که چشم دارم
 حسن هزار لیلی، از گلبن تو برگی
 قمری چو مرغ باشد، در باغ تو بنالد
 از قطعات اوست :

مرگ به زین زندگی، کاین زندگی
 عنکبوت اندر زوایا ماه و سال،
 وز پی پندار راحت مورچه
 نیست کس را در جهان آسایشی
 از قصاید اوست :

سرافشان تیغ اودر رزم، همچون شمع در گرمی
 سرشت طبع اوبا لطف، همچون شیر با مادر
 به رمح همچو مار گرز، تن هارا کند یک تن
 زهی آوازه لطف و سخای تو، شنیده کر

زهی اندازه قدر و جلالت، دیده نابینا
 همیشه تا توانی، عدل فرما بر که و برمه

همیشه تا توانی لطف کن، با پیرو با برنا
 ز عدل است اینکه شد افراشته، این طاق چون مینو

ز لطفست اینکه شد آراسته، این چرخ چون مینا
 به حمد الله که مکنت هست، و قدرت نیز، و دولت هم

بپرور شاخ دین از عدل، و بر کن بیخ کفر از جا
 مزین تیغ بلا رک را، بجز بر تارک دشمن

منه پای مبارک را، بجز بر دیده اعدا

از رباعیات اوست :

از آتش اهل عصر، جز دودی نیست وز هیچ کسم، امید بهبودی نیست
دستی که ز جور چرخ، بر سر دارم در دامن هر که می زنم، سودی نیست
امروز که رونق جوانی من است می خواهم از آن که شادمانی من است
عیش مکنید گرچه تلخست خوشست تلخست از آنکه زندگانی من است

* * *

آنها که مه و مهر همی خواندند انصاف بده نگو نمی دانندت
تو جان منی و لیک می ترسم از آنک روزی ز من دلشده بستانندت
از سراج الدین قمری شعر بسیار در میانست. اما بنا بر اقتصار به اشعار فوق
اختصار افتاد.

۷۹ - [سر سری قزوینی]

بطوریکه صبا در تذکره روز روشن نوشته: «ملا محمود مشکی قزوینی» موزون
طبعی آزاده مزاج بود. به صراف پسری دل داده سرمایه زندگی در طلبش صرف کرده
لباس عریانی اختیار نمود و آن صراف بچه به صراف مشکی شهرت یافت. از
اوست:

کی مجال رفتن بزم است از رشک رقیب گاه گاهی سر سری دو کوی جانان میروم

۸۰ - [سگ قزوینی (قرن یازدهم)]

«حسن بیگ معروف به سگ لوند تلخک» که در قرن یازدهم می زیست، و
در اشعارش «سگ علی» تخلص می کرد؛ چنانچه در این بیت گفته:
شیری بآن صلابت، و تندى، و پر دلی آن گربه علی بود، و من سگ علی

۷۸. رک: دولتشاه سمرقندی ص ۲۳۴، ۲۳۵، هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، آذر ص ۱۷۱، ۱۷۳، ریحانه ج دوم ص
۱۸۱، ۱۸۲، حمدالله مستوفی ص ۸۲۰، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۵۴۴، صبا ص ۶۶۴ - ۶۶۵، گلشن ص ۲۰۱، الذریعه ج
نهم قسم دوم ص ۴۳۷.

۷۹. رک: صبا چاپ رازی تهران ۱۳۴۳ ص ۳۵۲، ۳۵۳.

وی مردی مزاح و لطیفه گو بود و در نزد شاه عباس اول تقرب داشت امین احمد رازی در هفت اقلیم می نویسد: «با وجود برودت نهایت گرمی دارد و گاهی غلط کرده ولی لوازم فصاحت را به جای می آورد».

از اشعار اوست :

سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی
تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی

* * *

ای طبیب! این مرض ما، نه تب و درد سراسر است
درد عشق است، که عاجز کند افلاطون را

۸۱ - [سهل قزوینی]

صبا در تذکره روشن روشن نوشته: «که سهل موزون طبعی بود که عمر به سیاحت ربع مسکون گذرانده (مشخصات دیگر وی معلوم نشده) از رباعیات اوست:

ساقی می ناب را به من کم ندهی جز جام لبالب و دمام ندهی
ای سهل علی؛ اگر بیابی جامی آن جام به پادشاهی جم ندهی

۸۲ - [سوزی قزوینی]

«بابا سوزی قزوینی» اگرچه مردی سخن سنج و با شعور بود، مگر طبعش به هجامیلی تمام داشت. چنانکه در هجو شخصی گفته:

ای هیز و بی تمیز بزندق لوند و عک بی رزق و کاخ خوار و لگد کوب چون پتک
که خوار چون کلاغ، و سیه روی چون غراب، غریبه گر چو صعوه، و چون ما کیان کرک

۸۰. رک: نصرآبادی ص ۴۳۱، تذکره حسینی ص ۱۵۴، خوشگو حرف، س، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۵۸۶، الذریعه قسم دوم ج نهم ص ۴۵۴، صبح گلشن ص ۲۰۵ هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین.

۸۱. رک: صبا چاپ ۱۳۴۳ ص ۳۷۵.

۸۲. رک: صبا چاپ تهران ۱۳۴۳ ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۸۳- [سیف قزوینی]

«میرزا محمد قزوینی مشهور به سیف» از وطنش به هند رفت، و اکثر بلاد هند را به قدم سیاحت پیمود و در شهر کانپور با اختر والا گوهر گرم صحبت ماند. از اشعار اوست:

غرض از بادیه گرمستی است، چشم یار هم دارد
مراد از گل اگر رنگ است، آن رخسار هم دارد
نمیدانم چرا دوران به کام ما نمی‌گردد؟
اگر عییم پریشانی است، زلف یار هم دارد^۱.

۸۴- [شاه قاسم فهمی قزوینی (۱۹۹۹)]

«شاه قاسم فهمی» به لطف طبع و حسن خط و فرط فضل مخصوص بود. شاه قاسم فرزند «عزیزالدین چلبی» قزوینی است، که آثار فضلش چون شعاع آفتاب تابان بوده، و «طایفه چلبیه» قزوین از اولاد «مرشد السالکین شیخ نورالدین، محمد بن خالند»^۲. امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم می‌نویسد که: ... «مولانا عزیزالدین» در اقبال عمر شعری می‌گفته، و پس از آن تارک شده. بعضی سبب ترک را پرسیدند جواب داد که: استاد خشت مالی که در جوار من است، شعر از من بهتر میگوید: مرا شرم می‌آید که شعر بد می‌گفته باشم، و غرضش درویش دهکی بوده که در آن عصر لوای شاعری می‌افراشته، و مولانا عزیزالدین این نوع اشعار گاهی به منصب اظهار می‌آورده:

بیت:

خط که بر عارض خوبان جفاکار بود خط آزادی عشاق گرفتار بود

* * *

گر نباشد ز پی شکر زبان در دهن شعله آتش به از آن
و شاه قاسم نیز شعر همواری می‌گفته، این ابیات که در مذمت بنک وارد شده
مرا و راست:

افراط بنک عالم حیرانی آورد حیرانی، و هزار، پریشانی آورد
اول برد ز عالم انسانیت برون آخر ترا به نشئه حیوانی آورد
ناصح مگو که بنک خور و ترک باده گیر کاری چرا کنم که پشیمانی آورد
و این رباعی نیز او راست:

عاشق که به راه عاشقی در تک و پوست معشوق مرا دو مطلب و مقصد اوست
ز آنرو قدم از طعنه دشمن نکشد تا سر نهد پا نکشد از در دوست

۸۵ - [شاه صدر دیلمی قزوینی (متوفی ۹۵۵)]

«شاه صدر دیلمی» فرزند «شاه عنایت الله دیلمی» است. بطوریکه صبا در
«تذکره روز روشن» نوشت «وی مادام الحیات به دستوری شاهان ترک غز امتیاز
داشت و در سنه خمس و خمسين و تسعمائه (۹۵۵) جامه گذاشت» از اشعار
اوست:

کشید اشک به رویم ز خون دیده خطی که سرخی رخ عاشق ز خون دیده خوش ست

۸۶ - [شرطی قزوینی]

به طوری که صبا در «روز روشن» می نویسد «شرطی قزوینی یا لبنانی^{۸۴} بود و
در وطن خود دکان عطاری می چید و در قرن نهم می زیست» نمونه ای از اشعار
اوست:

در فراق زان نمی میرم که باید در دلت کان ستم نادیده روزی چند با هجرم نساخت

۸۴. رک: به جلد سوم تذکره هفت اقلیم چاپ علمی، اقلیم چهارم قزوین ص ۱۷۹، صبح گلشن ص ۳۲۲.

۸۵. رک: به صبا چاپ ۱۳۴۳ ص ۴۰۴، تحفه سامی ص ۵۹، الذریعه قسم دوم از ج نهم ص ۴۹۹.

۸۶. رک: صبا ص ۴۱۶، تحفه سامی ص ۱۶۵، الذریعه قسم دوم از ج نهم ص ۵۱۰.

• لبنانی: موضعی است از اصفهان که بالفعل مرکز عباس آباد کوچک صفا نیست. تذکره روز روشن: ص ۳۰۵.

۸۷ - [شرعی قزوینی]

«شرعی» — دارای طبعی موزون و در زمان «سلطان حسین میرزا» بود، و به حرفه تجارت کسب معاش می نمود. مشخصات دیگر وی معلوم نشد. از اشعار اوست:

ابرو کمان من که به کین میکشد مرا قربان او شوم که چنین می کشد مرا

*

۸۸ - [شرف قزوینی (متوفی ۷۴۰)]

«شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی» معروف و متخلص به «شرف» از ادبا و شعرای متصنّع است؛ که در دستگاه وزرای ایرانی عهد ایلخانان، و مدتی را نیز در خدمت اتابک «نصرة الدین احمد لر» می زیسته و بیشتر اشعار او در مدح خواجه «غیاث الدین محمد رشیدی» و «اتابک نصرة الدین» (۶۹۵-۷۳۳) است. وی چون مردی ادیب و مستغرق در ادبیات عرب بوده، در نظم و نثر خود حتی بیشتر از «وصاف» به تصنع، و رعایت جانب لفظ پرداخته، و اشعار مصنوع بسیار ساخته است.

شرف قزوینی در حدود (۶۶۰) در قزوین تولد یافته و در سال (۷۳۲) که در دشت «اوجان» به توسط خواجه غیاث الدین محمد به خدمت «اولجایتو» (متوفی ۷۱۶) راه یافته و با خواجه به تبریز آمده و هفتاد و اند سال داشته است. تألیف مشهور او «کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم» است؛ که آنرا شرف به نام «اتابک نصرة الدین لر» تألیف کرده، و آن تاریخ ایران قدیم است؛ — از عهد «کیومرث» تا زمان «انوشیروان» — و آن کتاب مشهور است با انشائی مصنوع و مغلق نگارش یافته. و دیگر از تألیفات او «الترسل النصرتیه» است، که آنرا نیز بعد از سال ۷۲۷ به نام «اتابک نصرة الدین» نوشته، و آن در فن انشاء و بیان مقادیر سخن و شناختن اسلوب و طرز هرکس از ارباب سخن است.

بعضی این «شرف الدین فضل اله قزوینی» را با «عزالدین فضل الله شیرازی» پدر «وصاف» معروف اشتباه کرده، و صاحب «تاریخ معجم» و «تاریخ اوصاف» را پدر و پسر گرفته اند. در صورتیکه هیچ نسبتی مابین ایشان وجود نداشته. «شرف» مؤلف تاریخ معجم از سادات حسینی قزوینی است و در حدود (۷۴۰) فوت کرده، در صورتیکه پدر و صاف یعنی «عزالدین فضل اله» شیرازی به تصریح خود و صاف؛ در سال (۶۹۸) در قحطی شیراز بدرود حیات گفته است. باید دانست که و صاف نیز در شعر «شرف» تخلص میکرده.

۸۹- [شرف جهان قزوینی (متوفی ۹۶۸)]

میرزا شرف جهان — که در تاریخ (۹۰۲ یا ۹۱۲-۹۶۸) وفات یافته — متخلص به شرف که از شعرای هنرور و دانشمند (فرزند قاضی نورالهدی) و بسیار مشهور و چیره دست سده دهم هجریست. به طوریکه صاحب آتشکده مینویسد فضایل و کمالات و خصایل و درجات ایشان مستغنی از توصیف و از سادات حسینی و اخلاقش فارغ از تعریف است. فضایل زمان در وصفش همداستان و عرفای جهان در مدحش همزبان، خلف الصدق قاضی جهان نواده سیف الدین است که در زمان «اولجایتو» سلطان محترم بوده و میرزای مزبور علوم عقلی را در خدمت «غیاث الدین شیرازی» تحصیل و اکثر اوقات علما و شعرا در خدمت ایشان کامیاب مقاصد میبوده اند و در خدمت نواب «شاه طهماسب صفوی» کمال اعتبار یافته و در مراتب سخنوری به زعم فقیر (آذر بیگدلی در قزوین) کسی تا به حال به خلوت و زبان و ملاحظت بیان ایشان نبوده، بلکه سرآمد معاصرین زمان خود بوده؛ آخر الامر منزوی و از آن جلوت در سال (۹۶۸ هـ) به خلوت معهود رفت، به طریقه ضمیری و

۸۸. رک: مجمع الفصحاء و هدایت چاپ اول ج دوم ص ۲۳، نتایج الافکار ص ۳۶۸ و ۳۶۹، مدرس ج ۲ ص ۳۰۴، خوشگو حرف ش. عالم آرای عباسی چاپ امیرکبیر ج اول ص ۱۷۸، حبیب السیر چاپ خیام ج ۴ ص ۵۶۰ — دیوان شرف جهان خطی کتابخانه ملک بشماره (۵۲۸۱)، احسن التواریخ روملوس ص ۳۰۳، تذکره حسینی ص ۱۷۵ و ۱۷۶، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۸۴۸، آتشکده آذر ص ۲۲۹ و ۲۳۱، هفت اقلیم رازی، اقلیم چهارم قزوین، مجمع الخواص ص ۳۹ و ۴۰، الذریعه ج نهم قسم دوم ص ۵۲۵.

امثال آن شعر می‌گفته و دو هزار بیت دیوان ترتیب داده بعد از ملاحظه این اشعار از ایشان منتخب شد.

(قصیده)

می‌دمد مشکبار باد بهار
خوش بود باده خاصه موسم گل
منم آن رند لاابالی مست
که برد در حریم میخانه
ساقی از من به جرعه‌ای خرقه
چهار تکبیر گفته بر ناموس
در ضمیرم همه محبت دوست
در میانم گرفته بدنامان
گاه پوشیده دلق رسوائی
گرچه شهری به گفتگوی من است
کس نداند کرا گزیدم دوست
ای شرف! مست عشقی و ترسم
چند گوئی سرود از این پرده
این چند بیت در صفت قزوین گفته :

زهی خجسته دیاری که ساکنانش را
نه مفلسند که همچون صدف بود کفشان
چوسر و گرچه ز آزادگی تهی دستند
دلیل همتشان اینکه هیچکس نکشد
در نسخه خطی از دیوان شرف جهان در حدود (۱۵۰۰) بیت به شماره
(۵۲۸۱) در کتابخانه ملی ملک موجود است و اغلب غزلیات او به پنج بیت اختصار
یافته و به ندرت از این در می‌گذرد:

ای رفته دل و دین، به تمنای تو ما را
بیگانه ز خود ساخته سودای تو ما را

رفتی و سرو پای ترا سیر ندیدیم صد داغ بدل ماند ز هرجای تو ما را
 تو وعده به فردا دهیم کشتن و امروز ترسم که کشد وعده فردای تو ما را
 مستغرق عشق تو چنانیم که نبود با ییاد رخ خوب تو پروای تو ما را
 احسنت، شرف این چه کلام نمکین است شوری بدل افکند سخنهاى تو ما را

۹۰ - [شرمی (شرقی) قزوینی (قرن دهم - یازدهم)]

«مولانا نظام الدین احمد شرمی» فرزند «مولانا مشقی» از شعرای نسبتاً مشهور قزوین در اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم هجری است. مکه در آن شهر تولد یافت. نخست خیاطی میکرد طبعش به سرودن شعر مایل شد و در شهرهای ایران به سیاحت پرداخت و در آغاز دولت «شاه عباس بزرگ» (۹۹۶-۱۰۳۸ ه.ق) به دربار این پادشاه پیوست و تقرب جست و بنا به روایت «عالم آرای عباسی» تاریخ جلوس «شاه صفی» را پیشگویی کرد (۱۰۳۸ = «صفی پا بر اورنگ شاهی نهاد» در تذکره میخانه می نویسد: «شاعری رنگین و سخنوری متین است، و به زبان قزوینی نیز شعر را به غایت خوب می گوید آنچنان سیاه زبان واقع شده که هر که را بهر زبان هجو کرده یا تاریخ فوت او را در حیات گفته. بلای عظیم بر سر او آمده یا سال بسر نبرده» بهر حال شرمی از شاعران غزلسراست و اشعاری به زبان محلی نیز سروده خوشگو می نویسد: «... صاحب سخن مسلم است اشعار به زبان رامندی نمکین دارد و اواخر در شیوه غزل ترقی کرد.»

تقی الدین کاشانی در خلاصه الاشعار مینویسد: «و آن جناب را اشعار دلفریب و معانی خاص در غزل بسیار است» اسکندر بیگ در عالم آرا نوشته: «... اشعار نمکین به زبان رامندی بطرز حافظ صابونی دارد و اواخر در شیوه غزل ترقی کرده این بیت از او به غایت عالی و پر آب و رنگ است تازه میسازم به ناخن...» شعرش اینست:

۸۹. رک: مجمع الفصحاء هدایت ج اول ص ۳۰۶، تاریخ عباس اقبال ج اول (مفول) ص ۵۲۰ - ۵۲۱، الذریعه قسم دوم از ج نهم ص ۵۱۶، آتشکده آذر سربانندگان قزوین.

ای شده هر ذره مایل، مهر رخسار ترا
 غیر سودا کی تواند کرد؟ در بازار عشق
 پرتو حسن تو دارد، گرم بازار ترا
 نقد جان در آستین، باید خریدار ترا

* * *

تازه می سازم به ناخن، باز داغ خویش را
 دم به دم از اشک سرخم، دیده روشن میشود
 آب و رنگی می دهم، گل‌های باغ خویش را
 می دهم از خون دل، روغن چراغ خویش را

* * *

ما صغیر غم سرا پائیم در هر نوبهار
 هست پیشاهنگ مرغان چمن افغان ما

* * *

اثر از بهر آن گرد دعای من نمی‌گردد،
 به نوعی بی‌کسم شرمی که در هنگام جان دادن
 که دوران جزبه عکس مدعای من نمی‌گردد
 اجل پیراهن ماتم برای من نمی‌گردد

* * *

به جرم دوستی در خون مرا آن تندخو دارد
 به رنگ و بومکن خود را اسیر یار هرجائی
 چنین دارند ارباب محبت را که او دارد
 که گل هم با وجود بی وفائی رنگ و بودارد

* * *

بسی افسرده ام بی عشق، حسن خانه سوزی کو،
 ایضاً از اوست :
 که چون پرتو بر در و دیوارم اندازد
 کز مردن او هیچکس آزرده نباشد

* * *

چون غنچه عاشقان همه در خون نشسته اند
 بنگر، که بی تو تنگدلان چون نشسته اند

* * *

به جستجوی تو شرمنده گشته ام همه جا
 ز بسکه سرزده رفتم به منزل همه کس

* * *

هرگز مباد لذت درد توام حلال
 ران بیشتر که عزم دیاری کند دلم
 گر در دلم خیال مداوا بهم رسد
 اسباب درد بهر من آنجا بهم رسد
 در طور سینه آتش موسی بهم رسد
 مگذار تا شماتت اعدا بهم رسد
 «شرمی» به پیش غیر از او شکوه سرمکن

* * *

به دوستی که مکن جای درد دل همه کس مباش همچو دل خویش مایل همه کس

* * *

در وصلم و می میرم از این رشک، که آیا دست هوس کیست در آغوش خیالش؟

* * *

عشق آنجا که صف عصمت یوسف شکند حفظ ناموس زلیخا نتواند کردن
دل اغیار ز خونابه حسرت پر باد تا خیال تو در او جا نتواند کردن

* * *

من آن شیرین شمایل را بنازم من آن غارتگر دل را بنازم
ز هر غمزه هر سو عالمی گشت بنازم زهر قاتل را بنازم
کمال عقل در دیوانگی هاست بنازم عقل کامل را بنازم

۹۱ - اشفیع واعظ قزوینی (قرن یازدهم)

«ملا محمد شفیع واعظ قزوینی» فرزند «رفیع الدین (ملا رفیع واعظ مشهور قزوینی)» سابق الذکر مؤلف کتاب «ابواب الجنان» است که دو باب آن را «ملا رفیع» در زمان حیات خود و ابواب دیگر آنرا «ملا محمد شفیع» بعد از وفات پدر با تمام سانید. «ملا محمد شفیع» نیز بعد از پدر واعظ «مسجد جامع» قزوین بود وی عالمی بوده عابد، صالح، زاهد زمان، وفاتش بدست نیامد و ظاهراً اهل الاصل — که در تاریخ هزار و نود و هفتم تألیف و او را از معاصرین خود نوشته — می رساند که در همین تاریخ در قید حیات بوده.

از اشعار اوست :

نتوان شناخت نیک و بد هر سرشت را هرگز کسی نخوانده خط سرنوشت را
بی حاصلان ز قدر سرشکند بی خبر باران به از گهر بود ارباب کشت را

* * *

۹۰. رک: ترجمه تاریخ ادبیات براون ج ۴ ص ۱۰۴ - ۱، تذکره نصرآبادی بجای ملاشرمی، ملاشرقی نگاشته ص ۲۶۱ - ۲۶۲، شمع انجمن ص ۲۳۰، اسکندر بیگ (عالم آرای عباسی) ج ۱ ص ۱۸۹ ج ۲ ص ۱۰۷۹، میخانه ص ۹ - ۸۹۱ - ۸۹۴، الذریعه ج نهم قسم دوم ص ۵۱۸، مجمع الخواص ص ۲۱۰ - ۲۱۲، خوشگو، حرف ش - آذر ص ۲۳۱، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۸۵۳.

پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب و زشت *
 یک روش گردد به آب تلخ و شیرین آسیا
 تا مجرد است سالک رهنما کی میشود؟
 شاخ تا برگ وبری دارد عصا کی میشود؟

۹۲ - (شمس العلما قزوینی)

«شیخ محمد مهدی عبد رب آبادی قزوینی» ملقب به شمس العلما، فرزند «ملا غلامعلی» معروف به «حاج آقا آخوند»، ساکن «عبد رب آباد» قزوین. حاج آخوند در تقوی و دانش ممتاز و در الکای دشتبی^۵ ریاستی تمام داشته، مردی بود مجتهد، مراقب سنن، مداوم ذکر و دعا، و در قضای حوایج مردم خدمتگزار. وی در حدیث و تفسیر و معارف تألیفاتی دارد. وفات حاج آخوند بعد از ظهر شنبه، ۲۱ ربیع الثانی (۱۳۰۶ قمری) در سن هشتاد سالگی در دهکده عبد رب آباد قزوین بوده و در همانجا مدفون گردید.

شمس العلما - در ادب و حدیث و احوال رجال از اساتید به شمار می آمده، و نویسنده توانائی بوده، چنانکه صاحب «المآثر و الآثار» درباره اش می گوید: خویشتن را در صناعت انشاء نخستین شخص عصر میداند و مقدمه جلد یکم این کتاب تعلیم اوست. وی مقدمات عربی را در قزوین، و معانی بیان را نزد فضلالی آن عصر، و فقه و اصول را نزد محقق علامه آقاسید علی، و حاج ملا آقا دیده، سپس به تهران هجرت کرده؛ به تکمیل تحصیلات خود ادامه داده است.

۹۱. رک: ربیعانه ج ۴ چاپ ۱۳۳۱ ش ص ۲۷۰ - ۲۷۱ - نصرآبادی ص ۱۷۳ - هدیه الاحیاب ص ۲۶۰ - الذریعه

قسم دوم از ج نهم ص ۵۳۲.

۵. دهستان دشتبی - کلمه دشتبی مخفف دشت آبی است که مؤلفین عرف آنرا دشتبی نوشته اند؛ و آن یکی از دهستانهای نامی و بسیار کهن قزوین است. نام دشتبی در غالب کتب تواریخ قبل از اسلام و بعد از اسلام آمده، و چنین برمی آید که در ازمینه قدیم، دهستانهای کنونی خرقان، دودانگه و افشاریه، و شاید دهستانهای سردرود و درجین همدان و خلجستان قم، نیز جزء دشتبی به شمار می آمده است و به طوریکه در تاریخ ساسانی تألیف «ژرژ رلنسن» انگلیسی ترجمه «محمدعلی فروغی» - که در سال (۱۳۱۳-۱۳۱۴) در تهران به چاپ رسیده - در صفحات ۳۴ و ۳۵ از جلد اول، دهستان نامبرده در اعصار قدیم اهمیت به سزائی داشته که علاوه بر وسعت خیلی معمور و آبادان بوده است. در دوره بعد از اسلام دشتبی سه قسمت شده بود، که یکی از دشتبی همدان، و دیگری را دشتبی ری یا رازی، و سومی را دشتبی قزوین می گفتند. که در حال حاضر دشتبی قزوین به مراتب کوچکتر و کم جمعیت تر از سابق است، و بیشتر اراضی آن شوره زار، و گودالهای است از زه آب مملو و راکد. از میان مردم دهستان دشتبی دانشمندان و علمای میرزی برخاسته اند در بسیاری از دهات دشتبی مساجد محلی و در بعضی گرمابه و امامزاده نیز وجود دارد. معروفترین بقاع آن امامزاده سلطان بکتاش است.

از تألیفات او کتابی است در شرح حال امامان چهارگانه اهل سنت، که حسب الامر ناصرالدین شاه تألیف کرده، که بسیار کتاب دیدنی و خواندنی است. مرحوم قزوینی میگوید «کتاب الماثر و الآثار» از تألیفات شمس العلماست، و همچنین سه جلد «مطلع الشمس» را نیز او تألیف کرده. هرچند این دو کتاب را در زمره تألیفات مرحوم اعتماد السلطنه نوشته اند.

شمس العلما یکی از مؤلفین اربعه «نامه دانشوران، ناصری» است که در شرح حال ششصد تن از دانشمندان نامی است؛ که از حرف الف شروع شده، بحرف ش ختم میشود. و مذهب و ملیت در آن مدخلیتی ندارد، و حسب الامر پادشاه وقت (ناصرالدین شاه قاجار که در عصر او تحولی از نظر علم و ادب در ایران روی داد، و بسیاری از کتابهای علمی که در قرن گذشته نوشته شده بود، به چاپ رسید و شاعران بزرگی پیدا شدند) تحت نظریکی دو تن از وزرای دانشمند و عده ای دیگر از دانشمندان که در تألیف آن دخالت داشته اند انجام پذیرفت. لیکن بار سنگین این تألیف گرانها بر دوش شمس العلما بوده است. چنانکه خود او در مقدمه ج ۳/ میگوید: «چنانچه در مقام جمع، و ترتیب، و تدوین، و ثبویب، آن کسی که، مزاولت میکرد فقط این فقیر فانی بود.»

شمس العلما به عربی و فارسی شعر می سروده و در مقدمه بعضی از مجلدات، اشعاری از خود آورده است. اشعار زیر از چکامه ایست که در مرگ پدر گفته:

بیا به دشتی و ملک عبد رب آباد	به قصد مهبط فیض ای که می روی هرسوی
خجسته مرقد سلطان محتشم بکتابش	که از ریاض نبی گلبنی است بر لب جوی
بین و رسم زیارت به جای آروبین	که در جوار چنین سروری بهشتی خوی
مزار مرد خدا پیر با سلوک و صفا	که بود ساطع انوار بند گیش از هردری
یگانه حامی دین حنیف حاج آخوند	سرشته ملکوت و فرشته مینوی

وفات شمس العلما را در «مجله یادگار»، ۲۰ جمادی الاولی، ۱۳۲۰ قمری، در تهران نوشته. لیکن درباره وفات او (شمس العلما) بطوری که قزوینی میگوید: در بیست و چهارم، ذی الحجه، ۱۳۳۱ قمری، در حدود سن هفتاد سالگی، رخ داده.

چنانکه گفته شد تألیف این کتاب منیف تحت نظر دو وزیر دانشمند و مؤلفین اربعه آن انجام گرفت، دو نفر وزیر، یکی «شاهزاده علیقلی پسر فتحعلیشاه» (ملقب به اعتضادالسلطنه) وزیر علوم است، که از شاهزادگان باذوق و با فضل قاجاریه بوده، و در نشر کتب و جراید و اداره مدرسه دارالفنون، و انشاء خطوط تلگرافی و تشویق علم و ادب، و فرستادن محصل به فرنگ مشهور است؛ این وزیر دانشمند به قدری در نشر دانش و تعلیم و تربیت کوشید، که ناصرالدین شاه مکرر گفته بود: ثلث مردم ایران را علیقلی میرزا تربیت کرد.

اعتضادالسلطنه دارای تألیفات بسیار خوبی است، که ذکر نام آنها در اینجا موجب تطویل است. اعتضادالسلطنه به واسطه خدمات شایانی که به فرهنگ و علم ادب می‌کرده؛ همواره مورد مدح شعرای معاصر خود بوده، از جمله این چند بیت از قصیده سروش اصفهانی است که از شعرای دوران ناصری، و از طرف ناصرالدینشاه ملقب به شمس الشعرا گردید.

چرا ملول نشینم چرا ملول زیم مرا که هست به لب مدحت وزیر علوه.
 عماد مملکت و اعتضاد سلطنت است به خجری و به کریمی به مردمی موسوم.
 میانه همه آزادگان، به فضل و هنر پدیدتر بود از ماه، در میان نجوم.
 وفات اعتضادالسلطنه در شب عاشورای ۱۲۹۸، در سن ۶۴ سالگی رخ داده و

مزارش در یکی از حجرات شرقی صحن شمالی حضرت عبدالعظیم می‌باشد.
 وزیر دیگر که در امر تألیف نامه دانشوران نظارت داشته «محمد حسن خان ملقب به اعتمادالسلطنه» است، که در عصر خود مقامی بلند، و منزلتی ارجمند، داشت. دارای مناصب: وزارت انطباعات، مترجم مخصوص سلطنتی، و از وزرای فاضل و دانشمند دوره قاجاریه به شمار می‌آمده.

محمدحسنخان که ابتدا ملقب به صنیع‌الدوله بود، فرزند «حاج علیخان اعتمادالسلطنه مراغه‌ای» است. نظارت در تألیف نامه دانشوران، پس از مرگ علیقلی میرزا (اعتضادالسلطنه) با وی بوده است. محمدحسنخان تألیفات گرانبهایی دارد که شرحشان در اینجا موجب تطویل است. وفاتش در پنجاه سالگی، در شب پنجشنبه، ۱۸ شوال، سنه ۱۳۱۳ رخ داده است.

بهر تاریخ وفات میرزاد آن وزیر فاضل بنا طنطنه
از در رحمت سروش غیب گفت در جنان شد اعتماد السلطنه

«مؤلفین اربعه نامه دانشوران»

چنانکه مرحوم شمس العلما در مقدمه نامه دانشوران نوشته، کسانی که در آغاز برای تألیف این کتاب انتخاب شده چهارتن از فضلا و دانشمندان آن عصر بوده‌اند به قرار زیر:

۱ — «حاج میرزا ابوالفضل ساوجی» ۲ — «میرزا حسن طالقانی» ۳ —
عبدالوهاب قزوینی مشهور به ملا آقا» ۴ — محمدمهدی عبد رب آبادی ملقب به
شمس العلما قزوینی».

۱ — حاج میرزا ابوالفضل — فاضل و ادیبی فرزانه بوده، و در شرح حال و
تراجم اطلاعاتی کافی داشته، و در فلسفه طبیعی و الهی دست داشته، و به طوریکه
از مقدمه جلد اول آشکار است به شمس العلما سمت استادی داشته است. بسیار
خوب می نوشته، بسیاری از کتیبه های سرای سلطنتی به خط اوست. شعر هم نیکو
می سروده است.

از اشعار اوست:

به گردون ابر آزاری برآمد خوش خوش از دریا
ز دریا سوی صحرا گشت ریزان لؤلؤلالا
بیوئی هرچه اندر راغ جوئی تثبتی نافه

بیوئی هرچه اندر باغ بوئی بصر روی مینا
دمن تا بسپری بینی سراپا سوری احمر

چمن تا بگذری چینی سراسر لاله حمرا
تو گوئی بوستان تاتار شد از بسکه مشک آگین

تو گوئی گلستان فردوس شد از بسکه روح افزا
وفاتش در سال ۱۳۱۲ قمری رخ داده است.

۲ — «میرزا حسن طالقانی قزوینی» — که فقط در تألیف جلد اول دخالت

داشته، و در تألیف بسیار مجلدات شرکت نداشته.

- ۳ — «عبد الوهاب قزوینی» — وی پدر مرحوم «میرزا محمدخان قزوینی» است، و از مدرسین «دولت علیخان معیرالممالک» در تهران بوده و در علم ادبی و ترجمه علما و رجال اسلام تبخّر داشته؛ در سال ۱۳۰۶ قمری درگذشت.
- ۴ — «شمس العلما قزوینی»، شیخ محمد مهدی عبد رب آبادی؛ که ترجمه حالش ذکر شده است.

۹۳ — [شهابی قزوینی]

اسمش «سید عبدالله» از سادات قزوین و از خاندان «میرزا هیبت الله حسینی» است. مشخصات تاریخی وی معلوم نشد از اشعار اوست:

در آرزوی توشو قم نگر، که در شب هجران
اجل به کار خود، و من در انتظار تو بودم

۹۴ — [شیخ صالح قزوینی]

به طوریکه صاحب «تذکره میخانه» می نویسد — جوانی است به انواع فضایل انسانی آراسته، و سخن سنجی است به اصناف فنون نکته دانی پیراسته. علم فقه را به غایت خوب می داند. ولیکن از عمل آن بی نهایت بی خبر است. مدام اوقات حیاتش به می کشیدن و نغمه شنیدن می گذرد و نغمه را چون شعر نیکو می فهمد. اباً عن جدّ از مشایخ پرستیز شهر تبریز است. و مولدش نیز در آن بلده واقع شده، اما در دارالموحیدین قزوین نشو و نما یافته؛ و اکثر بلاد روم و اغلب شهرهای آن مرز و بوم را سیر کرده، و با فصحای آن دیار صحبتها داشته، بعد از سیر ولایات مذکور و به زیارت حرمین رفته و پس از دریافت طواف منازل شریفین به شهر دکن آمده و

۹۲. خلاصه فوق از المآثر و الآثار ص ۱۶۷-۱۶۹ — ذریعه ج ۱ ص ۳۰۴ — مجله یادگار سال پنجم شماره ۳ و شماره ۱۰ سال ۴۵ به قلم مرحوم قزوینی — مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۴۳ — فهرست کتابهای چاپی فارسی ۱۵۵۹ و ۶۰ — مقدمه امین الدوله بر جلد سوم المآثر و الآثار — مقدمه سید رضا صدر بر چاپ دوم دانشوران ناصری، مطبوعات دارالفکر و دارالعلم، قم، ۲۱، شهریور ۱۳۳۸ خورشیدی.

۹۳. رک: الذریعه قسم دوم از ج نهم ص ۵۵۷، آذر ص ۲۳۱، قاموس الاعلام ج ۴، ص ۲۸۸۷، تحفه سامی ص ۱۳۶، نگارستان سخن ص ۴۹.

مدتی در ملازمت سلاله دودمان اعتلا «خواجه بیک میرزای صفوی» به سر برده. چون میرزا مذکور بامر ایزد غفور، ودیعت حیات را به امانت داران کارخانه قضا و قدر سپرده، وی دیگر در دارالامان هندوستان، چاکری کسی اختیار نکرد؛ و در جرگه تاجران سیاحت نشان ایشان درآمد، تمام هند و سند و دیار نیک را در زیر قدم آورد، و ملاقات این ضعیف با وی در بلده «بتنه» واقع شده، وی را بسیار خوش صحبت و شیرین سخن دریافته. این دو رباعی از واردات اوست، که خود را بر این اقل موجودات خواند.

تا چین سر زلف توأم منزل شد	صد گونه بلا بر دل و جان حاصل شد
با مهر زخت ماه فلک دعوی داشت	چون خط بنمود دغوش باطل شد

* * *

از دعوی حسن خط خموشش دارد	مخمور ز بدمستی دوشش دارد
بر مصحف رویش نه خط ریحانست	دود دل ماست سر به گوشش دارد

۹۵ - [میرصدرالدین قزوینی (متوفی ۱۰۰۷)]

«محمد یوسف واله» در مجلس ششم، از حدیقه دوم، از روضه هشتم. «تاریخ خلد برین» ترجمه او را به قلم آورده و ما خلاصه آنرا بیان میکنیم. «میر صدرالدین محمد قاضی جهانی» که بنا به رعایت مزید فضل و افضال، و وفور استعداد و کمال، نامش بالانشین اسامی خوش نویسان، که از جویبار حیات «میرزا اشرف» خلف «قاضی جهان سیفی حسنی قزوینی» که جلالت ذات و کرائم صفاتش، از شرح و بیان مستغنی است، که یکی از آنها قلمرو حسن خط است فایز گردیده، و از سایر کمالاتش یکی دیگر تتبع آثار سلف، و پیروی ارباب سیر بود. و سالها بر اشعار و دواوین متقدمین و متأخرین گردید. تذکره‌ای مشتمل بر احوال شعرای روزگار تألیف نموده. و بذل جهدش درین باب به جایی رسید، که اگر

۹۴. رک: تذکره میخانه به تصحیح احمد گلچین معانی ۸۸۱ و ۸۸۲ - ۱ - بلاد دوم مراد کثیر عثمانی است که اکنون ترکیه نامیده می‌شود.

(ملجاء دنیا و ملاذ انام) (صدر جهانی و جهان شرف)
 باد حنوطش ز پی مغفرت خاک در مرقد شاه نجف
 از هردو تاریخ سال هزار و هشت استخراج می‌گردد و حال آنکه «قاضی
 احمد» وفات «میر صدرالدین محمد» را در «مجمع الشعراء و مناقب الفضلاء»، در
 ربیع الاول، سنه سبع و الف (۱۰۰۷) هزار و هفت ثبت کرده است.

۹۶ - [صدرالاسلام قزوینی (متولد ۱۲۸۳ هـ ق)] *

فاضل جامع دانشور، و ادیب بارع سخنور، «حاج سید محمد صدرالصدوری
 قزوینی»، متخلص به خاک از خاندان جلیل، و از سادات محترم و نبیل، قزوین فرزند مرحوم
 حاج میرزا سید عبدالحسین نایب الصداره قزوین، و پدر ایشان مرحوم سید عبدالله، سمت
 صدر دیواخانه عدلیه ایران در دوران «ناصرالدینشاه» را دارا بوده که اباعن
 جدّ بیشتر لقب صدارت، و سمت خطابت، و حضور در مجلس بزم و سرور در دربار
 قاجاریه را داشته، و از اجداد ایشان «سید خلیل نایب صدر» که دارای مقامات
 علمیه، و مراجعات شرعی، و مورد اعتماد فتحعلیشاه در هزینه و بنای عظیم مسجد شاه
 قزوین از طرف آن شهریار نامدار قاجار بوده، و شجره نسب ایشان یک نسخه در
 کتابخانه حضرت معصومه در قم، و نسخه دیگر در کتابخانه حضرت رضا علیه السلام
 در مشهد موجود است.

مرحوم «صدرالاسلام» در سنین طفولیت در موقع فراغت از درس و مکتب،
 همواره گوشه‌ای خلوت اختیار نموده، مشغول خواندن کتابهای داستانی، و باستانی،
 و تاریخی، از قبیل شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، و الف لیل و گاه
 دلیله محتاله، و کیلیه و دمنه، و نوش آفرین و سلطان ابراهیم، که در آن صورت
 طیاره (هواپیما) حالیه، به شکل مرغ بزرگ پرنده معروف به رخ کشیده، که
 نوش آفرین و سلطان ابراهیم عاشق ایشان به رخ سوار شده و رخ در هوا حرکت و پرواز

۹۵. خلاصه از تاریخ خلد برین، عالم‌آرای عباسی جزء ۱، ص ۱۷۱، هفت اقلیم، اقلیم چهارم، قزوین مجمع الشعراء و
 مناقب الفضلاء قاضی احمد میرمنش قمی قرن دهم، الذریعه ج ۴، صفحه ۳۴.

از کسی مصرعی موزون سرزد، در آن تذکره صاحب نام و نشان گردید؛ و با آنکه روزگار سعادت آثارش صرف آن کار شد، اما چنانکه دلخواه او بود به شیرازه اتمام نرسیده و صاحب «هفت اقلیم» می نویسد: «در دارالضرب اشعار متقدمین و متأخرین نقد طبعش لغایت رایج و نیکو عیار بوده.»

بیت

چون زخلق او براندیشم، شوم مشکین خیال چون زنطق او سخن گویم، شوم شکریان

* * *

همچنین در فن موسیقی، و علم ادوار، یگانه روزگار، به طوریکه مورد عنایت شاهزاده حمزه میرزا، و از جمله خاصان و مقربان بود. تا در بعضی اسفار خراسان به جهان جاویدان، نقل مکان نمود و در تاریخ فوت میر، ابوطالب کاشی این ابیات بر لوح بیان نگاشته.

قطعه

صدر انام اختر برج شرف	میر فلک رتبه عالی گهر
گوهر یکتای گواهی صدف	اختر تابنده هفتم سپهر
فخر کند از بوجودش سلف	از شرف و سیرت و خلقت سرزد
ما در ایام ندارد خلف	چون گهر ذات گرامی او
شد ز قضا نقد حیاتش تلف	عاقبت از دار فنا رخت بست
گشت رخ ماه کبود، از کلف	خانه سیه کرد فلک، زین عزا
قدوه ملجاء و ملاذ و کنف	حیف که ارباب خرد را نماند
بُد چو از اهل طرب را شغف	بود چو ارباب نعم را ملاذ
ماند ز آهنگ و نوا چنگ و دف	نغمه سریان همه بستند لب
عود برآورد فغان از اسف	بربط و تنبور گسستند تار
بود طلبکار چو از هر طرف	از پی تاریخ وفاتش خرد
پیش وی آورد به رسم تخف	فکر بیک بیت دو تاریخ بکر

می‌کند. این قبیل کتابهای تاریخی حکمتی و ادبی و قصص اصیل باستانی، که حقایقی از دورانهای گذشته در آنها نهفته و پندیات آموزنده‌ای دربر دارند؛ همیشه مورد توجه علاقه‌ایشان بوده است و گاه هم در «روضه‌الصفای میرخواند» به مطالعه پرداخته سپس به مطالعه بعضی کتب نادره مانند اسرار قاسمی، که دارای مطالبی عجیب و غریب که اثراتی شیمیائی و فیزیکی به وجود می‌آورد از قبیل سرمه خفا، و اسبابی برای پریدن به هوا، و ساختن اکسیر طلا، و برافروختن انواع چراغها، با بعضی ادویه و چیزهایی از این قبیل سحرآمیز و در عین حال مسرت‌انگیز بود پرداخته است. چون کتاب مزبور خطی بود و مفتاحی برای مطالب آن نمی‌دانسته، با زحمت و تفکرات شبانه روزی مطالب مرموزه را کشف کرده، چون بعضی اعمال و اسرار و مطالب آن، مربوط به شناسائی ادویه و خواص آنها و دانستن علم طب بود؛ درصدد تحصیل علم طب برآمده، از اساتید طب آنزمان «میرزا عبدالکریم» فرزند «میرزا حسین طبیب قزوینی» به خواندن کتب معتبره طبیبی «شرح نفیس» و شرح اسباب، پرداخته و به اسامی ادویه آشنا و، به نفع و ضرر آنها خوب بصیرت پیدا کرده؛ چنانکه با تحفه حکیم مؤمن، و تذکره انطاکی، انیس و مونس بوده. سپس چندی به ریاضت و تزکیه نفس، با دستور واردین باین فن به تحصیل علم شیمی پرداخته، و از شهوات و تمایلات نفسانی احتراز و از اغذیه حیوانی پرهیز جسته، در نتیجه به قول خود عالمی بر وی کشف، و آنچه دیده به وصف و بیان نمی‌آید.

پس از طی این دورانها، که در سنین نوجوانی و جوانی بوده؛ با گرفتن حجره‌ای در مدرسه آقاسی در قزوین، سالها به تحصیل فقه و اصول و ضمناً به تحصیل نجوم و صنعت کیمیاوی، در نزد «میرزا فضل‌اله» که از اساتید این فنون بود، علماً و عملاً اشتغال داشته؛ در این اوان به زیارت بیت الله مشرف و در مراجعت از مکه معظمه، بنا به دعوت درباریکی دو سال از تحصیل غیب نمود و به جای برادر خود حاج میرزا علی، که سمت خطیب حضور در مواقع سلام و اعیاد داشت؛ در سالن موزه ناصرالدین‌شاه با حضور علما، و مجتهدین، و شاهزادگان درجه اول، و رجال، و ارکان دولت، خطبه‌ای قرائت نموده که موجب خوشوقتی شاه گردید، و به عنایت انعام شاهانه

مفتخر و مورد تحسین حضار شده پس از قتل ناصرالدینشاه ترک این خدمت را نموده، خدمات تولید فلاح و زراعت را اولیتر دانست، مشغول به کشاورزی و غرس اشجار گردید. و در «حسن اباد» چهار فرسخی قزوین ملک شخصی خود، بالغ بر چندین هزار درخت به دست خود کاشته و عمل آورده و خانقاهی به نام الهیه در آنجا دایر نمود. از تدریس اصول، وفقه، و منطق، و طب، و ارشاد، و دستگیری از فقیران کوتاهی نداشته و خانقاهی نیز در خارج شهر، ترتیب داده و در ضمن به تألیف و سرودن اشعار پرداخته، که از آنجمله کتاب «شرح الصدور فی حقایق الامور» است که مقدمه آن اینطور آغاز می شود.

یا روح و روح العالم

ای خالق عناصر و ای روح کائنات چون خاک در مدیح تو خلقند مات مات
هستی تو و هر چه هست و سواى توهیج نیست جز سایه تو نیست ظهورات ممکنات
چون جان که در تن است ولى جان جان خلق ذاتی تو بر ذوات و تورا ما سوا صفات
کتاب «شرح الصدور فی حقایق الامور» تصنیف صدر الصدوری ان یَهْدِیْهُ
بشرح صدره الاسلام. بنام روح العالم ابتدا می نمایم و از روح مؤید وی مدد می خواهم
که آنچه از مبدأ غیب بخاطر خطور میکنند؛ در این نسخه مسمی به شرح الصدور فی
حقایق الامور از کمون به بروز و ظهور آید. و این رساله مشتمل بر پانزده شرحه است.
شرح اول — اسم و سلسله و نسب و وطن و شرح احوالات ایشان است بطور
اختصار.

شرح دوم — در توحید و روح روح العالم است.

شرح سوم — در نبوت.

شرح چهارم — در ولایت.

شرح پنجم — در نیابت.

شرح ششم — در حدوث عالم و احوال عناصر و ترکیب مرکبات از آنها.

شرح هفتم — در عمر دنیا.

شرح هشتم — در خلقت انسان.

شرح نههم — در معاد.

شرح دهم — در ذکر خواص و منافع بعضی از ادویه به ترتیب حروف.

شرح یازدهم — در تحقیق بعضی از علوم غریبه.

شرح دوازدهم — در تجسم وهم.

شرح سیزدهم — در ذکر اخلاق مرضیه و حسنه فقرا، خدا.

شرح چهاردهم — در ساعات زمانیه، ولکن فصد، و زورق روی دریاچه.

شرح پانزدهم — در بعضی اشعار مصنف است، که برخی از آنها در زیر

آورده میشود.

ای چشم پر از نازت، ویران کن ایمانها	وی غمزه غمازت، برهم زن سامانها
بر حُسن رخت مفتون، خورشید و مه گردون	وز عشق تو چون مجنون، لیلی به بیابانها
بردار حجاب از چهر، تا تیره نمائی مهر	کردند همه خیره، انگشت به دندانها
از روی مهت تابان، انوار جمال حق	چون تابش نور خود، ز آئینه به ایوانها
هر کس که گشاید چشم، بس تفرسخن بیند	نقش است ز طبع خاک، در جمله دیوانها

نقاش ازل

نقاش ازل نقش تو، بس خوب نهشته است

بیننده کند قطع، که این حور بهشت است

مشاطه به سختی مکش، این نشانه بدان زلف

قدری به تأمل نگر، این رشته که رشته است؟!

این خط که دمیده است به رخساره دلدار

گر هست سوادت، نگراین خط که نوشته است؟!

بر میوه نخلش نزنند دست جسارت

نامحرم اگر پی برد این نخل که کشته است.

مهرت ز سر خاک رخت، در شدنی نیست

زیرا ز ازل با گل و جانانش به سرشته است

مرحوم خاک در بیرون شهر قزوین خانقاهی مصفا داشت، که در آنجا به پذیرائی غربای فقرا می پرداخت. رباعی زیر را در آن باب گفته :

ای آنکه رضای حق همی داری دوست در سبزه و گل عبادت دوست نکوست
در خانقه خاک به گلزار نگر کز هر طرفش جلوه رخساره اوست
از رباعیات اوست که در عاریت ندادن کتاب گفته :

از خاک کتاب عاریت بوالهوسی می خواست کند به مشکلش دسترسی
گفتم که کتاب هست معشوقه من معشوقه به عاریت نداده است کسی
از رباعیات اوست در اخلاق :

اگر خواهی که یابی در بهشت معرفت راهی
ز بهر خود بخواه آنرا که بهر غیر می خواهی
صفات رذل دیوان را ز ترک تارکت بفکن

بشو خاک ره مولی علی گر مرد این راهی
در طلب علم و رسیدن به معرفت حق گوید :

به تاریخ از تجربیات دهر به هفتاد و چارم چنین گشت بهر
ز کوشش رسد مرد سوی خدا ز جوشش برد آب سوی هوا
بکوش و بجوش ای جوان روز و شب بدان راحت خویش اندر تعب
رسی چون خضر پیشتر از ممات به سرچشمه علم و آب حیات
به بوذرجمهر این چنین گفت شاه به چه یافتی اینهمه علم و جاه؟
بگفتا به حرص و طلب چون گلاب دگر ره سحرخیزی همچون غراب
ولی داند آن کش که او بارع است که ایجاب و کوشش هم از طالع است
تو محمود کمتر از این دو مباش شب و روز غافل مشو از تلاش
که در علم گردی چون بوذرجمهر فرازی سرفخر برماه و مهر
ز خاک این گرانمایه در گوش کن جز این پند باقی فراموش کن
در داشتن همت عالی و مناعت و قناعت و غنیمت عمر سروده :

گر پس سود و زیان وقت کسان می گذرد همت عالی ما از دو جهان می گذرد
پیر فرمود، که در جام و جهان بین پیدا است که چسان برق زمان، کار جهان می گذرد

عقل کل گفت به سهلی گذران، چون دانست
 مهریزدان طلبی، کسب کن وقائع مباحث
 غم و شادی جهان چون گذرد، گفت حکیم
 زحمت هجرتوای شوخ شکر لب! بر من
 باده پیش آر غنیمت بشمر وقت که عمر
 طالب طلعت دلدار به یک جلوه یار
 پیرتر، پشت کمان تر، شوم هر که ز برم
 ساقیا! غره شوال مبارک لب ما
 در بهاران نزدی باده به بزمش ای خاک!

در جهان سخت، به سختی طلبان می گذرد
 تا به بینی، که چه خوبت گذران می گذرد
 هردو سهل است هم این وهم آن می گذرد
 چون سمومی است، که بر برگ روان می گذرد
 تندتر در نظر از برق یمان می گذرد
 بر فلک پا زده از کون و مکان می گذرد
 آنجوان تندتر، از تیر کمان می گذرد
 تر کن از باده، که شهر رمضان می گذرد
 خیز خاکی به سرت کن، که خزان می گذرد

ایضاً از اوست — در مناجات خراباتی گفته :

مناجات این چنین می کرد شنگولی خراباتی
 که در مستی، ز پایان برده بد حد خرابی را
 مبر یارب به دوزخ، از کرم رند شرابی را
 مروت نیست در آتش فکندن، مرغ آبی را
 خوشم آمد، به استقبال او ناقابلی گفتم
 که افزون سازد اندر بزمگه عرض خطابی را
 آلهی! خاک قرب یار چون احرار می خواهد
 ندارد آرزوی خوردن سبب گلابی را
 مرا پیرِ مغان داد از شهود و کشف سرمشقی
 نمی خواهم معلّم دیگر این درس کتابی را
 بهر جا یار را دیدار، بی پندار می بینم
 به چندین جلوه از بس دیدم، این شوخ نقابی را
 به دریای بقا پی بر، که در موج فنا دیدم
 بسی بر بسته و بشکسته، این موج حیائی را
 نمی گویم مکن با من، حساب طاعت و عصیان
 ولی باید شنیدن هم، ز من حرف حسابی را

در یکی از شبهای جشن سروده :

بیا ساقی! بزَن بشکن، که بشکن بشکن است امشب
 شرابی ده گزی بشکن، که بشکن بشکن است امشب
 نماز امشب شکسته عابد، و زلف دو تا جانان
 در میخانه را بشکن، که بشکن بشکن است امشب
 شب تاریک شو، شب شکن میخانه شو آور
 می و بشکن خمارم را، که بشکن بشکن است امشب
 عصای شیخ، و فرق محتسب، امشب شکستم من
 توهم مطرب شکسته زن، که بشکن بشکن است امشب
 شکسته چوب پنبه، در گلوی شیشه و ماند
 بزَن بشکن سر مینا که بشکن بشکن است امشب
 شکستم شانه تا آراستم زلف پریشانش
 بخور می، پسته بشکن، زانکه بشکن بشکن است امشب
 شکست طاق کسری سرخم بشکن و می ده
 که من هم توبه بشکستم، که بشکن بشکن است امشب
 رقیب دیو خود را شاخ بشکن. خوش بخواب امشب
 بر من عهد او بشکن که بشکن بشکن است امشب
 چه شد از عهد بشکستن، قوافی تنگ بر جازان
 دل خاکی شکست امشب. که بشکن بشکن است امشب
 در دوران حیات ایشان «بهمن» نامی در شیراز اشعاری گفته، اعتراضاتی به
 حق نموده آقای «سرهنک اخگر» نظماً ایشان را جواب داده. انجمن ادبی تهران از
 شعرا، و ادبای آن دوره از جمله از مرحوم «صدرالاسلام قزوینی» خواسته که نظماً یا
 نثراً چیزی گفته فرستاده شود و قضاوت فی مابین «بهمن» و «اخگر» را در اشعار
 طرفین خواسته اند. این اشعار نیز از جانب ایشان فرستاده شد.
 بریدی دی زری آمد به قزوین به من آورد بس اشعار شیرین

جواب حضرت «اخگر» به «بهمن»
 ادیب نثری آن فرزانه استاد
 که اندر این ترانه نیز من هم
 پی عنوان ندیدم چونکه چاره
 بیامد سوره طه و آنجا
 که از بانگش بسی گمراه گشتند
 چو از سر سوره را خواندم تمامت
 ز خاک زیر سم اسب جبریل
 گرفتم سامری گوساله را ساخت
 زدم فال مجدد با سرانگشت
 سه باره فال بگرفتم ز قرآن
 نکردم فال از قرآن دگر باز
 که اخگر چون سمند طبع انگیخت
 سرسطر این دو شعر آمد از این فال
 «جز از حق اندرین وادی دگر کیست؟
 «مؤثر حق شناس اندر همه جا
 به بستم گلشن از دیوان خسرو
 زدم چون فال آنطوری که باید
 «الهی! راست گویم فتنه از تست
 از این رولب از این گفتار بستم
 که با اعجاز موسی سامری کیست؟
 ز قرآنت و از خسرو ز گلشن
 همی فرمود آن موسای آزاد
 والا نظم این مرد سخن ران
 به توصیف بیانش هست کافی
 هزار و سیصد و پنجاه با پنج

به اشعاری که گوهر داشت من من
 مرا از لطف وافر کرده بد یاد
 قلم فرسا شوم از بیش و از کم
 ز قرآن کردم اول استخاره
 أَضَلَّ السَّامِرِیَ آمَدَ هَویدا
 زره برگشته و بی راه گشتند
 فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا شد قرائت
 برآمد اینهمه قال و همه قیل
 صدا اندر گلوی او که انداخت؟
 دخان آمد فقلنا قبلهم گفت
 بیامد صاد و فَتَنَّا السَّالِمَانَ
 زدم فال از کتاب گلشن راز
 به آتش خویشتن از وی نمک ریخت
 که کرد آسوده زین قیل این همه قال
 بگوبا من که این صوت صدا چیست؟
 ز حد خویشتن بیرون منه پا»
 گرفتم فال پنجم باز از تو
 سرسطرم نخست این شعر آمد
 ولی ترسم که نتوانم جغیدن»
 که عینش خدکت نثری این فسانه
 چو یاد آمد نماند پشه رازیست
 ندارم غیر از این رأی دگر من
 مده ناموس عجل سامری باد
 تکتوسان به زین است و نه پالان
 مخالف بودن چندین قوافی
 ز هجرت رفته سفت این خاک از کنج

از اوست در رضا و قضا و حکایت پشه از باد نزد سلیمان

پشه‌ای در نیم شب گاه سحر
حمله‌ور شد ناگهان باد دبور
می‌دواندش از زمین و از یسار
غارکی بی ساس و پر کیک و هوام
گفت با یاران که از باد دبور
جمله گفتندش سلیمانست و بس
وی به دربار سلیمان رو نهاد
که شها از ظلم این باد غرور
تو شهی و عادل و پیغمبری
گفت بنشین آورم خصمت به باب
گفت آصف را که آور باد را
پشه بنشست و درآمد تندباد
هی سلیمان بانگ زد پشه بیا
پیش او گر داشتم تاب و قرار
قاضیم با باد نبود جز خدا
خود سلیمان همچو پشه بنده است
باد و پشه چون به قدرت حق سرشت
خاک هم دارد رضایت بر قضا

کرد از غاری به شاخ گل مقرر
کند وی را از سر شاخه به زور
تا تصادف کرد ادوارش به غار
شد به جای شاخ گل ویرا مقام
که تواند رفع کرد این ظلم و زور؟
که تواند مر تو را شد دادرس
گشت عارض نزد او از جور یاد
گشته آسایش ز جنس پشه دور
در میان باد و من کن داوری
نیست از چون من روا حکم غیاب
تا نمایم رفع این بیداد را
تا درآمد داد عارض را بباد
گفت نتوانم بیایم ای کپا
کی ز شاخ گل فتادم سوی غار
کی سلیمان را بود این ارتقا؟
قاضی بس عاجز و شرمنده است
هم تواند داد از بادم گرفت
ور نخواهی گفت جورش با سوا

این نیز از اوست (زنگی و آئینه)

زنگیک چون کرد در آئینه رو
خاصگان حق چو آئینه بدان
آنچه اندیشی نباشد خوی من
کرد در آئینه از زشتی تفو
زنگی و بومی در آن عکسش عیان
عکس خود می‌بینی اندر روی من

۹۷ - | صغیری قزوینی (قرن یازدهم) |

«صغیری»: فرزند مولانا «مالک دیلمی» است. «صاحب عرفان العاشقین» نوشته: «مالک مالک دلنشینی «مولانا صغیری ابن مولانا مالک قزوینی» خوش فهم، خوش طبیعت؛ صاحب فطرت بوده» از اشعار اوست:

چاره مرگ است، که از حیلۀ بیمار شدن نتوانستمش آورد به کاشانه خویش

این شعر صغیری نیز از تذکره آذر نقل میشود:

ز پیام من جوابی نشنیده قاصد اقا؛ دهم باین تسلی؛ که ندیده‌ام هنوزش

۹۸ - | ضیای قزوینی (قرن یازدهم) |

«ضیای قزوینی» اسمش «میرزایوسف» مدتی وزیر حاکم گیلان، و حاکم مازندران بوده آخرالامر از کتاب «دفترخانه سلاطین صفویه بود.

به نقل از آتشکده آذر، این شعر از اوست:

فغان که مردم ویاری در این دیارم نیست نشان پای کسی بر سر مزارم نیست

در تذکره نصرآبادی نوشته: «از ولایت قزوین است مرد خلیق مهربانی بود در کمال مردمی و درویشی، و از کمالات فی الجمله بهره‌ای داشت؛ و تخم محبت در زمین خاطرها می‌کاشت، اما طالعش در کمال سستی بود. در اوایل حال ضابطه‌نویس بود؛ بعد از آن مستوفی موقوفات ممالک محروسه شد. در هیچ منصب آنچنان نشد که از پریشانی برآید. از استیفا معزول شده، روانه هندوستان شده در آنجا فوت نمود».

شعرش اینست:

من کیستم ز هجرت تو از کار رفته‌ای خورشید عمر بر سر دیوار رفته‌ای؟

با غیر در بهشت برین دل شکسته‌ام چون طفل با ادیب به گلزار رفته‌ای



در وصف حال خود گفته :

در زندگی صدارت من هیچ کس نکرد
این مرحمت حواله به سنگ مزار شد
گویند خان جمال قهوه‌چی به لاهیجان رفته فغانی نام پسری داشته زلف او را
بریده این رباعی را جهت آن گفته :

ما بین خط و زلف تو ای حور نژاد
هر چند که گرم بود بازار عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود
داغم که چرا شکست در زلف افتاد

* * *

چون نی اگر دمی به دست آرد کس
همدم سازد مرا به مقدار هوس
از دست گذاردم پس از یک دو نفس
نالیدن هرزه‌ای به من ماند و بس

* * *

می کرده ز اختلاط مردم سیرم
از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا
من نیز گلوی شیشه را می گیرم
صاحب ریاض الشعراء نوشته «ضیای قزوینی، آفتاب طبعش لامع و ضیای
خاطرش ساطع، کمال مردمی و نامرادی داشته و در زمان شاه سلیمان مغفور فوت
شد».

۹۹ - [طبعی قزوینی]*

«طبعی» شاعری خوش طبع و شوخ بوده از شاگردان «حکیم شفائی
اصفهانی» است. گویند از «شاپور طهرانی» رنجیده، اشعاری در هجو و مذمت او
گفته :

* * *

بسکه دلگیر ز هم کاسه بود می شکند
کاسه‌ای را که در او صورت آدم باشد

* * *

۹۸. رک: آذر ص ۲۳۲، نصرآبادی ص ۸۸ قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۹۸۰، شمع انجمن ص ۲۷۲، صبح گلشن ص

(خواجه شاپور) غریبی که مدام از پی رزق صبح عیدش همه چون شام محرم باشد
دست خشکیده او گربه مثل ابر شود غمزه گل همه خمیازه شبنم باشد
گویند کاملای کاشی بیتی بی معنی گفته بود در آن باب گفته :
دوش اندر سربازار شنیدم ز کسی بیتی از کامل جاهل که شنیدن دارد
از پی آنکه به خود ره ندهد معنی را حرف حرفش ز نقط سنگ به دامن دارد

* * *

از اشعار دیگر اوست :

به عمر خویشتن طی کرده ام بسیار وادیا نیامد هیچ وادی بهترم از نامرادیها

* * *

نمی دهم به نگه، رخصت نظاره یار در این زمانه به چشم خود اعتباری نیست
لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام! که به امداد صبا میل شکفتن دارد

* * *

شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست جانفشانیها برون انجمن خواهیم کرد

* * *

شکفته باش، که دایم دلش پراز خونست چو غنچه هر که بخود کار سخت می گیرد

* * *

گربه یاد لب او جام دهد باده فروش توبه، خمیازه کشان تا در میخانه رود

* * *

توها به دیده ای نتوان داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن

۱۰۰ - [عارف قزوینی (۱۳۵۲ - ۱۳۰۰)]

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی شاعر حساس و شهیر ایرانی، که اغلب اشعار و حتی تصنیف های او آکنده از حس میهن پرستی و مبارزه با فساد و جهل و

۹۹. رک: نصرآبادی ص ۳۰۴ - ۳۰۵، خوشگو. حرف ط، آذر ص ۲۳۲، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۲۹۶، شمع انجمن ص ۲۷۸، صبا چاپ ۱۳۴۳ ص ۴۹۸، الذریعه قسم دوم از ج نهم ص ۶۴۴.

بیدادگری بیگانگان و استبداد است. عارف در حدود سال (۱۳۰۰ ه.ق) در قزوین متولد شد، پس از تحصیلات ابتدائی در سن سیزده سالگی به فرا گرفتن موسیقی اشتغال ورزید. از سن هفده سالگی به سرودن شعر پرداخت در جوانی به «طهران» هجرت کرد؛ طبع وقاد و فکر جوان او وی را با روشنفکران عصر آشنا نمود. آواز خوش و تصانیف زیبایی که می سرود، نظر درباریان را جلب کرد؛ و به حضور «مظفرالدین شاه» معرفی شد، و یکی دو غزل با آواز خوش خود در حضور شاه خواند، و طرف توجه واقع گردید. عارف با امکانات وسیعی که داشت، میتواندست یک مداح درباری باشد و به مقامات عالی نایل آید، لیکن او راه دیگری را انتخاب کرد؛ یعنی شاعری آزادخواه بود و با اشعار مهیج خود مردم را به مخالفت با فرمانروایان خودسر برمی انگیزت، و به همین سبب بیشتر اوقات متواری بود. تصنیف‌ها و غزلیات شورانگیزش بیشتر حاکی از روح وطن پرستی اوست. تصنیف‌های عارف علاوه بر محسنات موسیقی، از نظر بیان وقایع زمان و تهیج حسن میهن پرستی در دلها بسیار مؤثر می افتاد؛ از این سبب با وجود تندخویی و غمناکی و گوشه گیری، که در دوران زندگیش همه روزه بیش از پیش بر وی مستولی می شد؛ اهل ذوق را به دیدار او اشتیاقی تام بود و به امید اینکه بر سر حال آید و تصنیفی بسراید؛ تلخی محضرش را چون شکر می چشیدند. گاه اتفاق می افتاد که شبی تا بامداد با او بودند، و جز عبارت «ای داد بیداد» از او شنیده نمی شد. و وقتی پیش می آمد که مجلس را از شور تصانیف خود، چون محفل سماع عارفان به وجد و طرب می افکند. بهر حال چون شرح احوال او به قلم خودش در مقدمه دیوانش، که در برلن به طبع رسیده مفصلاً قید شده و همچنین در آثار «پرفسور ادوارد براون» مستشرق مشهور انگلیسی ذکر میرزا ابوالقاسم قزوینی متخلص به عارف مکرر آمده؛ لذا ما در اینجا از تفصیل بیشتر خودداری می کنیم. عارف در سالهای آخرین عمرش غم و اندوه او شدت کرده، و در «عباس آباد همدان» انزوا و گوشه گیری اختیار کرد و همانجا در بهمن ماه (۱۳۱۲) به درود حیات گفت: و در همدان در «صحن بوعلی» مدفون گردید. این بیت بر روی سنگ مزار او نقره شده، که حکایت از دوران زندگی او مینماید.

عمرم گهی به هجرو گهی در سفر گذشت تاریخ زندگی همه در درد سر گذشت در اینجا بی مورد نیست که چند غزل و قطعه و نیز ابیاتی چند از برخی تصنیف‌های او را که یکی از شعرای (لریک^۵) و انقلابی معاصر و یکی از آهنگ‌سازان معاصر است که تصنیف‌ها و اشعارش نمودار احساسات شدید وطن‌پرستانه است بیاوریم. غزلها و تصنیف‌های عارف که به مناسبت فکر آزادیخواهی می‌سرود، به سرعت شهرت می‌یافت؛ یعنی غزلیاتش را صاحب‌دلان بزودی از بر کرده و هم ترانه‌های دلنوازش، توأم با بزم ساز در همه جا به گوش جان میرسید و بدین سبب، اشعارش در تهییج مشروطه‌خواهان نقش مؤثری به عهده داشت. عارف از آنجائیکه با موسیقی آشنائی داشته، اغلب از تصنیفاتش را خود با صدای جذاب و آهنگ دل‌انگیزش در مجالس موسیقی می‌خوانده است.

این شاعر حساس ایرانی نیز مانند (بودلر^۶)، — شاعر فرانسوی — آدمی بود بسیار زودرنج و احساساتی، که رنج و اندوه دنیا او را فرسوده کرده و از محیط گریه و اندوه و غصه یکدم آسودگی نداشته، ولی با همه اینها اشعار وطنی و سرودهای آزادیخواهانه‌اش مانند شعله‌های سوزانی بود، که کاخ ستمکاران و بیگانگان را می‌سوزانید؛ و الحان او شوق و شور آزادیخواهی را در مردم برمی‌انگیخت. غزلیات عارف و ترانه‌ها و شرح حال وی نخستین بار در برلین به سال ۱۳۰۳ شمسی ۱۳۴۲ قمری از طرف آقای دکتر رضا زاده شفق جمع‌آوری و بوسیله و همت سیف آزاد به طرز مرغوبی به چاپ رسیده و مقدمه بسیار مفصلی خود دکتر بر آن نوشته است.

عارف تصویرگر زمانه خویش بود. عارف شاعر زمانه است، و سروده‌هایش بیانگر موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی روز نیز هست. (... اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم وقتی تصنیفهای وطنی ساختم، که ایرانی از

۵. لریک هر اثر هنری که هنرمند آگاه یا ناآگاهانه احساسات درونی خود را در آن شرح دهد.

۶. بودلر — شاعر فرانسوی که مزاج عصبی و بی‌اعتدالش او را به وادی فقر و افراط و بیماری کشانید. بودلر سالها برای تهیه «گل‌های بدی» که چند قطعه آن تحت عنوان «گل‌های رنج» به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۳۵ به چاپ رسیده است. رنج برده ولی شش قطعه آن را دادگاه بعنوان مخالفت با عفت توقیف کرد بودلر هرگز از این ضربه قدر راست نکرد. آثار دیگرش مشتمل بر قطعات ادبی و انتقادی است و با سرودن برخی اشعارش محاکمه شد و به پرداخت جریمه محکوم گشت. در آخر عمر به مرض فلج مبتلا شد و از شعر گفتن بازماند. او را پدر شعر جدید در فرانسه می‌دانند.

هرده هزار نفر یک نفرش نمیدانست وطن یعنی چه...)

این سخن عارف قزوینی است مردیکه آگاهیش بر موسیقی علمی محدود بود. اما با تمام وجودش شعر می سرود. تصنیف و ترانه می ساخت و خود نیز می خواند، و همه اینها را در شرایط خاص سیاسی اجتماعی زمانه خویش انجام می داد. عارف تصنیف: (گریه را به مستی بهانه کردم شکوه ها ز دست زمانه کردم) را در سال ۱۳۲۷ قمری سروده؛ آن هنگام ناصرالملک (نایب السلطنه که از اروپا به ایران برگشته بود، و صورت این تصنیف عارف را — که در همه جا پخش شده بود و همه میخواندند — به همراه گزارش های نادرست دریافت کرد، و عارف از بیم دستگیری متواری شد.

در سال ۱۳۲۹ قمری وقتی که شاه مخلوع (محمدعلیشاه قاجار) می کوشید تاج و تخت از دست رفته را بازگیرد، عارف تصنیف زیر را سرود:

دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ندارد)	میل به گلگشت و تماشا ندارد (ندارد)
دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد)	خون شود این دل که شکیبان ندارد (ندارد)
یوسف مشروطه ز چه برکشیدیم	آه که چون گرگ خود او را دریدیم
پیرهنی در بر یعقوب دیدیم	صبح ز اخوان کسی حاشا ندارد
همتی ای خلق گر ایران پرستید!	از چه در این مرحله ایمن نشستید
منتظر روزی از این بدتر ستید	صبر از این بیش دیگر جا ندارد.

«دو هنرمند نامی معاصر در تصنیف (عارف و شیدا)» ترانه های عشق و وطن

این دو هنرمند معاصر، در قلب مردم جا می گرفت، لیکن سرودهای شیدا از محتوای سیاسی و اجتماعی تهی است، یعنی در حقیقت مصنف عشق بوده و مضامین دلنشین عاشقانه دارد. این قسمتی از یک ترانه معروف اوست.

دوش، دوش، دوش، که آن مه لقا، دلربا، باوفا، با صفا — از درم آمد و
بنشست برد دل و دینم از دست آتش اندر دلم برزد، خدا برزد، حبیب برزد —
سوخت خرمم یکسره جان و تنم — یکسره جان و تنم گشته عشقت منم ای صنم —
بد مکن، بیش از این ظلم بیحد مکن — ای نگار من گلزار من.

عارف در گرماگرم انقلاب مشروطه برای آزادیخواهان و مردمی که برای رهایی از یوغ استبداد به تلاش و مبارزه برخاسته بودند مایهٔ امید و مغتنم بود و با سرودن تصنیفها و غزلهای ملی و میهنی خود خدمتی شایسته به انقلاب کرد به طوری که دشمنان او هم نمی‌توانستند منکر محبوبیت او در بین مردم باشند و او که از طبقهٔ پائین اجتماع برخاسته بود و درد و رنج آن روزگار را با گوشت و پوست خود لمس کرده بود و به نیازهای جامعه و درد مردم زمان آشنائی کامل داشت و در انعکاس آن با کمال شهامت و جسارت اقدام میکرد.

همین صراحت لهجه عارف بود، که ایرج میرزا شاعر معروف و شاهزادهٔ قاجار را علیه او برانگیخت؛ که منجر به ساختن عارفنامه از طرف ایرج شد. ایرج در عارفنامهٔ خود بی‌رحمانه به عارف تاخته است و تا جائیکه قدرت داشته چهره معصوم و محبوب عارف را تیره و شیطانی تصویر کرده است. اما با این همه منکر محبوبیت او در بین مردم نیست.

عارف در هر شهری که کنسرت می‌داد برای آن شهر حادثه‌ای بدشمار می‌رفت و استقبال مردم به حدی بود که جا برای همه علاقمندان نمی‌ماند. غزلیات ساده و روان عارف نیز که ازدل برخاسته بود بر دل مردم می‌نشست و شور و ولوله‌ای در مردم ایجاد می‌کرد.

مخالفان عارف از اینکه او در انتخاب کلمه دقت کافی نمی‌کرد و مانند، همه شعرای کلاسیک در به کار گرفتن ترکیبات و مضامین و سواص بخرج نمی‌داد بر او خرده می‌گرفتند و شعرش را سست می‌پنداشتند. درحالیکه عارف بیشتر از قالب و آرایش کلام، به محتوای شعر خود می‌اندیشید تا بازگوکننده دردهای جامعهٔ او باشد و بر دل مردم بنشیند.

عارف پیروزیها، شکست و محرومیت‌ها و فریادهای ملت ایران را، در سالهای سیاه استبداد و روزهای پیروزی در قالب تصنیف ریخت و به مردم عرضه کرد. همراه آنان در پیروزیها شادمان شد و در شکستها گریست، اما متأسفانه روزهای شاد در زندگی عارف، بسیار اندک بود.

عارف گرچه از دنیای تیره و اندوهناک رخت برپست ولی او همیشه بواسطهٔ

اشعار زیبا و ترانه‌های شورانگیز خود زنده و جاویدان است.
برای لطف مقال باز هم چند قسمتی از غزلیات آن شادروان را درج می‌کنیم:

زهد فروشان وطن

این غزل در موقع جنگ جهانگیر اول ساخته شده است. در این شعر برای اینکه هریک از دول محاربه، دسته‌ای طرفدار در ایران داشتند، که مخارج گرفته و برای سیاست آنها کار میکردند، اشاره شده است:

اندر قمار عشق تو بالای جان زدند	هرچند باختند قماری کلان زدند
با ترک چشم مست تو همدست چون شدند	مستان جسور گشته در دین کشان زدند
لولی و شان ز باده گلرنگ پای گل	افروختند چهره شررها به جان زدند
چشمش به دستیاری مژگان و ابروان	هرجا دلی گذشت به تیر و کمان زدند
غافل مشوزطره خال و خطش که دوش	دامن بر آتش این (پروپاکان) چیان زدند
آتش بجان چند تن افتد که بی‌گناه	بی‌موجبی به ملتی آتش بجان زدند
از پرده کار زهدفروشان برون فتاد	روزی که پا به دایره امتحان زدند
ایران چنان تهی شد از هرکسی که دست	ایرانیان به دامن ما ناکسان زدند
سردارهای مانده از کاوه یادگار	صف زیر بیرق و علم (شونمان) زدند

نالۀ مرغ

نالۀ مرغ اسیر این همه بهر وطن است	مسلک مرغ گرفتار قفس همچومن است
فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش	بنمائید که هرکس نکند مثل من است
خانه‌ای گر شود از دست اجانب آباد	زاشک ویران‌کش آبخانه که بیت الحزن است
جامه‌ای تا نشود غرقه به خون بهر وطن	بدر آن خامه که ننگ تن و کم از کفن است
آنکسی را که در این ملک سلیمان کردیم	ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

عارف نیز مانند ایرج میرزا زیر عکس خود شعری نوشته که بسیار تأثرانگیز است و شرح مجموعه زندگانی یک شاعر تلخکام را در چهار بیت خلاصه میکند.

به عکس من بتوای عکس من هر آنچه بمن	ز زندگی گذرد با تو آن نخواهد ماند
به یادگار من ای یادگار بدبختی	بمان که غیر از من نشان نخواهد ماند

عارف با وجود گرفتاریهای سیاسی در بدری و گرفت و گیرهایی که داشت، گاهی موقع را مغتنم میشمرد؛ با دوستان همدل و یکرنگ به عیش و نوش می نشست و غزلی بزمی، روان و ساده و گیر می سرود این غزل نمونه ای از غزلهای ساده و روان عارف است.

امروز ای فرشته رحمت بلا شدی	خوشگل شدی، قشنگ شدی دلربا شدی
پا تا بسر کرشمه و سرتا بپای ناز	زیبا شدی لوند شدی خوش ادا شدی
خود ساعتی در آینه اطوار خود بین	من عاجزم از اینکه بگویم چها شدی
به به چه خوب شد که گرفتار چون خودی	گشتی و خوبتر که توهم مثل ما شدی
ما را چه شد که دست بسر کرده ای مگر	از ما چه سرزد اینکه توپا در هوا شدی
دانم ترا مقام نبوت نه در خور است	گرمشترک یا که کفر علی الله، خدا شدی
نامت شفای هر مرض عاشقان شده است	ای مایه حیات حدیث کسا شدی
هرکس بدل زیارت کویت کند هوس	مشهد، مدینه، مکه شدی کربلا شدی

(این غزل را پس از فتح طهران و خلع محمدعلیشاه سروده):

پیام دوشم از پیر می فروش آمد	بنوش باده، که یک ملتی به هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد	هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی	بین، که خون سیاوش چسان به جوش آمد
برای فتح جوانان جنگجو جامی	زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد
کسیکه روبه سفارت پی امیدی رفت	دهید مژده، که لال و کرو خموش آمد
صدای ناله عارف به گوش هر که رسید	چودف به سرزد، و چون چنگ درخروش آمد

* * *

غزلی دیگر از اوست :

داد حسنت به تو تعلیم خودآرائی را	زیب اندام تو کرد اینهمه زیبایی را
قدرت عشق تو بگرفت به سرنیزه حسن	طرفة العین ز من قوه بینائی را
هم مگر فتنه چشم تو بخواباند باز	در تماشای تو آشوب تماشائی را
ای بت شرق! بنه پا به اروپا تا پای	به زمین خشکد، بت های اروپائی را
کرده سودای سر زلف تو دیوانه ترم	چه نهی سربه سر این آدم سودائی را؟

فقط اندوخته در عشق شکیبائی بود کرد تاراج غم عشق، شکیبائی را
 دل به دریا زده سر راه بیابان بگرفت سر صحرائی من بین دل دریائی را
 بی کسی خضره عالم وحدت شد و هیچ کس نیابد به از این عالم تنهائی را
 اغلبم جا به سر کوچه بی سامانی است با چنین جا چه خورم غصه بی جائی را
 منحصر شد همه دار و ندارم به جنون در چه ره خرج کنم این همه دارائی را

«ترانه ملی - غزل لباس مرگ - در نخستین کنسرت ایرانی بوسیله عارف در آهنگ ابوعطا»

این ترانه ملی را عارف در یک کنسرت که از نخستین کنسرت‌های ایرانی محسوب است خوانده (میتوان گفت بنای کنسرت را در طهران عارف سپس درویش خان نهادند) و در افتتاح نمایش غزل خود را که در آن بدبختی مملکت، بیچارگی ملت، بی‌کفایتی دولت، و از طرف دیگر فتنه روس و انگلیس را ایهام مینماید در ابوعطا خوانده است:

لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست چه شد که کوتاه وزشت این قبا به قامت ماست
 بیار باده که تا راه نیستی گیرم من آزموده‌ام، آخر بقای من بفاست
 گهی ز دیده ساقی خراب، گه از می خرابی از پی هم در پی خرابی ماست
 ز حد گذشت تعدی، کسی نمی‌پرسد حدود خانه بی خانمان ما ز کجاست؟
 برای ریختن خون فاسد این خلق خبر دهید، که چنگیزی خجسته کجاست؟
 بگو به هیأت کابینه سر زلفش؛ که روزگار پریشان ما ز دست شماست
 چه شد که مجلس شوری نمیکند معلوم؟ که خانه خانه غیر است، یا که خانه ماست؟
 خراب مملکت از دست دزد خانگی است ز دست غیر چه نالیم، هر چه هست از ماست
 اگر به حالت عدلیه پی برد شیطان کند مدلل تقصیر ز آدم و حواست
 ببین بنای محبت چه محکم است که شکست به طاق کسری خورده است، و بی ستون برجاست!
 اگر که پرده بیفتد ز کار می‌بینی به چشم، عارف و عامی در این میان رهواست.

(بیاد شهدای راه آزادی در تبریز و بدار آویختن آنها در روز عاشورا)

عارف قزوینی از مظالم و فجایع دو همسایه (انگلیس و روس) به ویژه روسیه تزاری در هر کجای ایران، که بوده رنج میبرد و در ابیات و غزلهای خود به طور وضوح، و یا ایماء اشاره ای میکرد. از آنجمله به دار آویختن شادروان «ثقة الاسلام تبریزی»، که از بزرگان علما و روحانیون و از آزادیخواهان سرسخت و شجاع بود، و در انقلاب مشروطیت و مبارزه با نفوذ روسیه در ایران سهم به سزائی داشت با چند تن دیگر از وطن پرستان و آزادیخواهان آذربایجان به دتس روسهای تزاری در روز عاشورای (۱۳۳۰ هـ. ق) در باغ شمال تبریز به دار آویخته گردید.

اینک چند بیت از اشعاری که در این باره سروده :

پند ناصح به من از عشق بتان دشنام است	عقل در منطقه عشق خیالی خام است
ز چه بیهوده خوری؟ غصه بدنامی من	نام ننگ است در این کشور، و ننگش نام است
یکه تازان صف عرصه جانبازی بین	که زهرسو گذری بانگ سوار آرام است
همچنان فاجعه سیصد و سی در تبریز	فکر من دستخوش روز بد ایام است
بعد هنگامه آن دور تزار عاشورا	بهر ایرانی هنگامه بی هنگام است
دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس	سینه چون چوبه دار ثقة الاسلام است
کشتگاه ره آزادی این خاک به خاک	خفته وین خاک زخائن بردشمن وام است

والخ...

شرح شهامت و قصه شجاعت و شرافتی که این روحانی بزرگ در مقابله با مأمورین خشن روسیه تزاری و در پای دار نشان داده است خود حکایتی است و کتابی لازم دارد.

ثقة الاسلام با غرور در برابر دشمن و استحقار مرگ در پای دار به مرشدان ریاکار نشان داد که :

در مدرسه کس را نشود دعوی توحید منزلت مردان موحد سیر دار است

(عارف پیش آهنگ و مبتکر تصنیف نو و خدمات او در این راه)

در تاریخ تصنیف سازی فصلی است که دوره جدیدی را نشان می‌دهد و آن ظهور مشروطه است در این عهد مضامین مهیج و مفاهیم نو مثل آزادی و طن از زیر بار ظلم و تعدیات دول خارجه و زمامداران وقت و بیرون آمدن غیره پیدا شد و چون با نکات عاشقانه آمیخته می‌گشت چاشنی خاصی به کلام و اثرات دلچسبی در جامعه و ملت می‌بخشید و کسیکه بیش از همه در این راه خدمت کرده عارف قزوینی است که در کلمات هیجان‌آور تصنیف را از مجالس غیش و بزم به مضامین سیاست کشانید و احساسات مردم را به صورت زیبا و دلپسندی بیان کرد بعد از «عارف» که مخترع تصنیف جدید است آقایان جاهد و بهار و وحید و احمدی و پژمان و روحانی و بدیع زاده در این راه خدمات شایان کرده‌اند.

در اینجا که یادی از بعضی هنرمندان معاصر نمودیم لازم آمد از مرحوم شیدا یعنی کسی که تغییراتی در تصنیف داد و سهم بسزائی در تصنیف سازی دارد و مضامین تصنیفاتش لطیف و دلنشین است علی اکبر شیدا از درویشان نعمة اللهی است که مردی وارسته و از پیروان شادروان صفی علی‌شاه بوده و از او چند تصنیف باقی است لیکن بدبختانه بواسطه نبودن «نت» در آن دوره در موسیقی ایران آهنگهای دلنشین و زیبای او که در دل شب با سه تار خود می‌نواخت ممکن بود صدها سال نام او باقی و بر سر زبانها باشد. بهرحال در اینجا بیتی چند از بعضی تصانیف مشهور او را می‌آوریم.

(الا ساقیا در آهنگ ابوعطا)

الاساقیا ز راه وفا — بشیدای خود — جفا کم نما — که سلطان ز لطف ترحم کند

بحال گدا — بحال گدا — ترحم کند بحال گدا

چو اردیبهشت — جهان گشته باز توای دلنواز بصد عز و ناز —

بیستان خرام — که شد چهره‌ات چمن را طراز

که شد چهره‌ات چمن را طراز

ای که به پیش قامتت سرو چمن خجل شده — های جانم — های بیم
 سوسن گل به پیش تو بنده منفعل شده — های جانم — های بیم
 تا بکی از غمت گدازم — ای صنم — بسوزم و بسازم — حبیبم — حبیبم
 چکنم — چکنم — ز عشقت چه سازم — ز عشقت چه سازم... الخ.
 چند بیتی از غزل دیگر اوست :

* * *

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من
 و اندران سلسله عمری است که خون شد دل من
 در ازل با سر زلف تو چه پیوندی داشت
 که پریشان شد و از خویش برون شد دل من
 این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود
 که گرفتار بدین سحر و فسون شد دل من
 سوخت سودای تو سرمایه عمرم ایدوست
 می نپرسی که در این واقعه چون شد دل من
 بی نشان گشتم و جستم چون نشان از دهنش
 بر لب آب بقا راه نمون شد دل من
 به تولای تو ای کعبه ارباب صفا
 پیش اهل حرم و دیر زبون شد دل من
 زلف بر چهره نمودی تو پریشان و نگون
 که سیه روز از آن بخت نگون شد دل من...
 بار دیگر به برخی تصنیفهای عارف می پردازیم و از هریک، بیتی چند از
 بعضی تصانیف وی می آوریم که از آن جمله «تصنیف ارمنستان» است که در
 شب نمایشش با صدای دل انگیز خود در آهنگ سه گاه که در عین حال با ساز و
 آواز غم انگیز اجرا میشد جمعیت را بهیجان آورده و عده ای را به گریه انداخته
 است. اینک تصنیف:

بماندیم ما، مستقل شد ارمنستان
 زبردست شد، زبردست، زبردستان
 اگر ملک جم شد خراب گوبساقی
 صبحی بده زان شراب شب بمستان
 بس است ما را هوای بستان
 بده می که دنیا دوروز بیشتر نیست
 بدان ملتی کز خرابیش خبر نیست
 آه اگر آه پر بگیرد
 بی خبر را خبر رسانید
 (ارمنستان ارمنستان شد ارمنستان)
 (دستان زبردستان زبردستان)
 (گوبساقی توباش باقی توباش باقی)
 (بده بمستان، بده بمستان)
 که گل دو روز است در گلستان
 مخور غم که ایران زما خرابتر نیست
 (جانم خبر نیست)
 دامن هر خشک و تر بگیرد
 ز شان بر ما خبر بگیرد...
 عارف تصنیف فوق را در استانبول در خانه یک ارمنی که منزل کرده بود وقتی
 که صحبت استقلال ارمنستان را شنیده و جشن و شادی اهل خانه را دیده. به یاد
 وضع آشفته ایران و اشغال بیگانگان افتاده سروده است.

* * *

تصنیف دیگر:

(باد خزانی — با آهنگ افشاری)

باد خزانی — کرد آنچه دانی — برهم زد ایام
 نشاط و روزگاری کامرانی — ظلمی خزان کرد — با گلستان کرد — دانی چسان
 کرد — آنانکه من کردم بدور — زندگی با زندگانی — از لشگر دی شد عمر گل
 طی — طیاره ابر سیه در آسمان هرسوپایی

(عارف: بیاد جانبازان مشروطیت ایران در دوره دوم مجلس شورا ساخته)

هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد
 از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد
 دربار بهاری تهی از زاغ و زغن شد
 دلتنگ چومن، مرغ قفس، بهر وطن شد

* * *

از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان، سرو خمیده
در سایه گل، بلبل از این غصه خزیده گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
چه کجرفتاری ایچرخ. چه بدکرداری ایچرخ
سرکین داری ایچرخ. نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

* * *

خوابند و کیلان و خرابند وزیران بردند بسرقت همه ستیم و زر ایران
ما را نگذارند بیک خانه ی ویران یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کجرفتاری ایچرخ. چه بدکرداری ایچرخ
سرکین داری ایچرخ. نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

* * *

از اشک، همه روی زمین، زیر و زبر کن مشتی گرت از خاک وطن هست بسر کن
غیرت کن و اندیشه ی ایام بتر کن وندر جلوتیر عدو سینه سپر کن
چه کجرفتاری ایچرخ. چه بدکرداری ایچرخ
سرکین داری ایچرخ. نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

* * *

از دست عدو ناله ی من از سر درد است اندیشه هر آنکس کند ز مرگ، نه مرد است
جان بازی عشاق، نه چون بازی مرد است مردی اگر هست، کنون وقت نبرد است
چه کجرفتاری ایچرخ. چه بدکرداری ایچرخ
سرکین داری ایچرخ. نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

* * *

عارف ز ازل تکیه بر ایام ندادست جز جام، بکس دست چو خیام ندادست
دل جز بسر زلف دلارام ندادست صد زندگی ننگ بیک نام ندادست
چه کجرفتاری ایچرخ. چه بدکرداری ایچرخ
سرکین داری ایچرخ. نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

(غزل زنده باد به شاباش سر سرداران راه آزادی که یکی از بهترین غزلهای

اوست)

آورد بوی زلف توام باد زنده باد ز آشفته گی نمود مرا شاد زنده باد
جست ارچه در وصال تو خسرو حیات خویش مرد ارچه در فراق تو فرهاد زنده باد
هرگز نمیرد آن پدری کو تو پرورید و آن مادری که چون تو پسر زاد زنده باد
دلخوش نیم ز خضر که خورد آب زندگی آن کو بخضر آب بقا داد زنده باد
نابود باد ظلم چو ضحاک ماردوش تا بود و هست کاوه حداد زنده باد
بر خاک عاشقان وطن گر کند عبور عارف هر آنکسی که کند یاد زنده باد

* * *

تصنیفی دیگر:

دیدم صنمی سرو قد و روی چو ماهی الهی تو گواهی. خدایا تو پناهی
افکند برخسار چو مه زلف سیاهی الهی تو گواهی. خدایا تو پناهی
گر گویم سروش نبود سرو خرامان این قسم شتابان چون کبک خرامان
ور گویم گل. پیش تو گل همچو گیاهی الهی تو گواهی. خدایا تو پناهی
این نیست مگر آینه لطف الهی الهی تو گواهی. خدایا تو پناهی
صد بار گدائیش به از منصب شاهی الهی تو گواهی. خدایا تو پناهی
تصنیفی دیگر: عارف این تصنیف را (در پرده شور) در ورود فاتحین ملت
بطهران (۱۳۲۶) سروده:

امان از فراقت امان — مردم از اشتیاق امان — از که گیرم سراغت امان
(امان. امان. امان. امان)

مژده ایجان که جانان آمد — یوسف از چه بکنعان آمد — دور مشروطه خواهان آمد
(امان. امان. امان. امان)

عارف و عامی سر می نشستند — عهد محکم بساقی بستند — پای خم توبه را
بشکستند

(امان. امان. امان. امان)

پروفسور ادوارد براون در ضمیمه ای که به ترجمه تاریخ روزنامه های ایران
پیوست نموده این تصنیف عارف را — که در موقع مخالفت (اولتیماتوم روس در سال
۱۳۲۹ ق) و بدبختی ایران و اصرار در رفتن شوستر از این مملکت (که برای اصلاح

امور از هم پاشیده مالیه که مقدمه برای سر و صورت دادن نظام و فرهنگ ایران خواسته شده بود) که با فریاد (یا مرگ یا استقلال) و هیجان همگانی مردم در بهارستان و جلو مجلس توأم بود — درج کرده و عکس او را نیز طبع نموده است.

اینک چند بیتی از تصنیف (با آهنگ دشتی):

ننگ آن خانه که مهمان ز سرِ خوان برود (حبیبم)

جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود

گر رود شوستر از ایران شود ایران برباد

ای جوانان مگذارید که ایران برود

به جسم مرده جانی — تو جان یک جهانی — تو گنج شایگانی — تو عمر جاودانی

خدا کند بمانی خدا کند بمانی ...

تو مرو گر برود جان و تن و هستی ما کور شد دیده بدخواه ز همدستی ما

در فراق به خماری بکشد مستی ما ناله عارف از این درد به کیوان برود ...

* * *

عارف تصنیف زیر را در سال ۱۳۳۶ ق در موقع اقامت استانبول به هنگامه جنگ بین الملل و هرج و مرج و فتنه و آشوب در ایران که با نفوذ بیگانگان ایجاد شده بود ساخته است.

عارف: در جشن سال شصتم عمر پروفیسور ادوارد براون^{*} مستشرق معروف انگلیسی گفته:

بسال شصتم عمرت نوید جشن رسید	بمان که بعد صد و بیست سال خواهی دید
که روی علم و ادب همچو موی صورت تو	به پیش اهل هنر از تو گشته روی سفید
بکشت زار ادب تا به شصت سال دگر	ز خرمن ثمرات تو خوشه باید چید

۵. ادوارد براون طبیب و مستشرق مشهور انگلیسی متولد ۱۸۶۲ م زبان فارسی را از سن ۱۸ سالگی شروع به آموختن نمود در سال ۱۸۸۷ م — به ایران سفر کرد و کتابی بنام یکسال در میان ایرانیان نوشت زبانهای فارسی، عربی، ترکی، یونانی و فرانسه و آلمانی را می دانست و در انگلستان در دارالفنون گمبریج استاد زبان فارسی و عربی بود. ریاست اوقاف کیپ را هم داشت تألیفات چندی درباره ایران دارد که از همه مهمتر تاریخ ادبیات ایران است در چهار جلد که آنرا از سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۲۴ میلادی بچاپ رسانیده و مجلاتش بفارسی ترجمه شده ادوارد براون در سال ۱۹۲۶ در سن ۶۲ سالگی در گمبریج بدرود زندگانی گفت.

بلوح خاطر ایرانیان بنام براون	نوشته با خط برجسته کالسعید سعید
هر آنچه مانده ز عهد من است تقدیمت	نمودم ار بتوان عهد را بکس بخشید
توجاودان بجهاد، زنده باش و علم و ادب	چو خضر ز آب حیات تو زنده جاوید
کدام جان که بشعر و ادب نشد ز توشاد	کدام دل که سر موئی ز تورنجید
بقدر عارف کس نیست قدردان براون	مگر کسی که تواند بقدر او فهمید

یکی از نگرانیهای عارف این بود، که نت نویسی در زمان او رایج نبود و تصنیف های او را هرکس، با مختصر اطلاعی که از موسیقی داشت، مطابق میل و علاقه خود می خواند، که عارف از این بابت بسیار ناراحت می شد و نبودن نت را بزرگترین بدبختی موسیقی ایران می دانست و همیشه می گفت اگر نت بود، آهنگهای زیبای شیدا از میان نمی رفت. از دلتنگی های من یکی اینست که در دوره خودم آهنگ های مرا هر چه می خوانند غلط است فقط چند نفری که هنگام ساختن آهنگ و تصنیف و خواندن آن با من بوده اند توانستند از عهده آن برآیند. خوشبختانه در همان روزهای زندگی او نت نویسی در ایران رایج شد و در زمان او استادانی مانند صبا و کلنل وزیری این مهم را به انجام رساندند. و امروز می توانیم از تصنیف های عارف، که خود آنها را نوشته در دستگاههای مختلف استفاده کنیم و از ترانه های عشقی و وطنی او، که هیچگاه کهنه نمیشود؛ جانی تازه برگرفت.

صبا: ابوالحسن صبا فرزند کمال السلطنه از استادان نامی موسیقی ایران در سال ۱۲۸۱ شمسی متولد شد نواختن تار را نزد درویش خان فراگرفت. بعدها در نواختن سنتور و کمانچه و ویولن و ضرب نیز مهارت یافت در سال ۱۳۰۲ ش به مدرسه موسیقی علینقی وزیری رفت و در آنجا فارغ التحصیل شد و در نواختن ویولن استادی و مهارت بسیار پیدا کرد و تکنیک را در موسیقی ویولن ایرانی وارد کرد و از این حیث مؤسس مکتب ویولن ایران و از نوازندگان زبردست این ساز است و قطعاتی که برای ویولن نوشته در تکنیک ساز اهمیت دارد.

کلنل وزیری (علیتقی وزیری): فرزند موسی خان میرپنج از استادان معروف فن موسیقی در سال ۱۲۶۵ ش در تهران متولد شد از پانزده سالگی به آموختن

موسیقی پرداخت و در نواختن تار استاد شد و به فرانسه و آلمان نیز مسافرت کرد و مدت پنج سال در اروپا به تحصیل و تکمیل هنر موسیقی اشتغال داشت. در سال ۱۳۰۲ش مدرسه موسیقی را در تهران دایر کرد که عده‌ای از نوازندگان معروف معاصر از شاگردان آن مدرسه بوده‌اند. وزیری نخستین کسی است که موسیقی ایرانی را بصورت نت درآورد و سعی کرد «هارمونی» را در آهنگهای ایرانی وارد کند و در این زمینه قطعاتی برای ارکستر ساخته و چند کتاب در اصول «هارمونی ایرانی» «آواشناسی» «تئوری موسیقی» نوشته است. وزیری آهنگهایی روی اشعار سعدی و حافظ و مولوی ساخته که مهمترین آنها: نیمه شب، دو عاشق، گر پلی، خریدار تو، شکایت نی برای آواز و ارکستر است.

۱۰۱ - [عاقلای طالقانی قزوینی (قرن یازدهم)]

«نامش محمد تقی» - در معنی سخن سنجی ترازوی انصاف در کف داشته. وقت سخنش به حدی بود، که از استماع معنی لطیف، حالتی او را دست می داد. در تذکره «نصرآبادی» می نویسد: «که حقا در سلسله موزونان به شور و درد او که دیدم. هیچگاه بی سوز و محبتی نبود. در زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست.

مثنوی

بسکه جهان تیرگی اندود شد آب در آئینه گل آلود شد.
تخم در این خاک میفشان دلیر دانه به دهقان کشد از خوشه تیر.

۱۰۰. ترک: دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی چاپ برلین بوسیله سیف آزاد (۱۹۲۴م) ص ۴۳ - ۵۶، نامه سخنوران یزد گشسب ص ۱۲۲، برقمی ج اول سخنوران معاصر ص ۱۲۲، سخنوران ایران در عصر حاضر چاپ دهلی ۱۳۵۱ ص ۱۹۱ - ۲۱۸، ادبیات معاصر رشید یاسمی ص ۶۹ - ۷۰، الذریعه قسم دوم از ج نهم ص ۶۹۹، تاریخ حیات عارف دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی ص ۵۷ - ۱۴۹، رضازاده شفق تبریزی «عارف و ذوق ادبی و قیمت تأثیر اشعار او» دیوان عارف قزوینی چاپ برلن ص ۵۶ - ۴۳ شعر در ایران ص ۶۰، منتخبات راحة الصدور راوندی براون، المعجم فی معاییر اشعار العجم زیب سخن ج اول دکتر سید محمود نشاط. مجلات هنر و مردم تاریخ روزنامه های ایران.

مطلع غزل

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما * * * چون مردمک به دیده گره شد نگاه *
 آنرا که ز جویائی او شعله به جانست * * * هر جنبش مژگان به نظر خواب گرانست *
 بی می نوای عیش مرا ساز و برگ نیست * * * بیداری خمار کم از خواب مرگ نیست *
 * * *
 گر بروز سرمه بنشینی شود روشن تو را * * * کین سیه چشمان چها باروز گارم کرده اند *
 ز شوق نامه نویسم، ز رشک پاره کنم * * * دلی که نیست تسلی، در او چه چاره کنم؟! *
 * * *
 صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری * * * خنده زخمی است که برخویش زندبی خبری *

۱۰۲- [عامل قزوینی]

صبا در تذکره روز روشن می نویسد: «کلامش را رتبه دلنشینی است
 (مشخصات دیگر او معلوم نشد).
 از اشعار اوست:

«چه یاری بهتر از کردار خیراندیش میخواهی؟

چه حسنی بهتر از حسن سلوک خویش میخواهی؟»

۱۰۳- [عبدالباقی قزوینی (قرن دهم)]

در کتاب تذکره «نتایج الافکار» می نویسد: «مجموعه خیالات رنگین» (امیر
 عبدالباقی) از اکابر قزوین، که پسر «قاضی جهان» است در نظم پردازی یگانه
 عصر بوده؛ و در آغاز شباب اواسط سنه الف (قرن دهم) راه آخرت پیموده. از کلام
 اوست:

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز * * * کز خون جگر پر شده پیمانام امروز *

گنجی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی * * * نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی *

۱۰۱. رک: تذکره نصرآبادی چاپ ابن سینا ص ۲۹۲-۲۹۳، مدرس ج سوم ص ۵۰، فرهنگ سخنران ص ۳۷۱.

۱۰۲. رک: روز روشن چاپ ۱۳۴۳ ص ۵۱۹.

۱۰۳. رک: تحفه سامی ص ۳۰، صبا ص ۵۲۱، نتایج الافکار قدرت چاپ هندوستان ص ۱۰۱-۱۰۲.

۱۰۴ - [عبدالرزاق قزوینی (قرن یازدهم)]

«عبدالرزاق». خواهرزاده «میرعماد» خطاط مشهور و نامی قزوینی است. وی در کنف حمایت خالوی خود حال خوشی پیدا کرد، و در حسن خط مقامی شامخ یافت. نام نیکش آوازه جهان شد؛ و در خدمت «شاه عباس کبیر» (۹۹۶-۱۰۳۸) تقرب یافت، و چون علاوه بر حسن خط و نیکنامی، آواز خوبی داشت؛ شاه را فریفته خود ساخت؛ و در محافل و مجالس انس، ملازم شاه بود و خواندن شاهنامه به او محول بود؛ و هر وقتی شاه به او اظهار محبت تازه ای می نمود. عبدالرزاق بواسطه هنرمندی و هنرنمایی، ایامی به خوشی گذرانید و قطعات و مرقعات نیکو نگاشت؛ و در اواخر قرن یازدهم زندگی را بدرود گفت:

۱۰۵ - [عبدالکریم قزوینی]

«امیر عبدالکریم»، دخترزاده قاضی جهان قزوینی بود، و مدتی در ملازمت «امیر تیمور صاحبقران» به سر نمود. از اوست:

«تا چند از جدائی تو درد و غم کشم رحمی که بر لب آمده جان ستم کشم

۱۰۶ - [عبدالمجید طالقانی قزوینی (متوفی ۱۱۸۵)]

«درویش عبدالمجید» از مردم طالقان قزوین بود. در آغاز جوانی به اصفهان رفت، و در کسوت فقر روزگاری گذرانید؛ و به تحصیل کمالات صوری و معنوی پرداخت، و از آن پس به مشق خط همت گماشت. و از خط نستعلیق شروع کرد. ولی پس از اندک زمانی دست به خط شکسته زد؛ و در نوشتن این خط ترقی عظیمی کرد، به طوریکه رونق بازار خط شکسته نویسان گذشته را شکست؛ و خط شفیعیای شکسته نویس را از رونق انداخت، و در این هنر استاد مسلم شناخته شد. چنانکه حاجب شیرازی در وصف خط او گفته:

«ای گشته مثل زخوشنویسی ز نخست مفتاح خزائن هنر خانه تست»

«تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد نوشت کسی شکسته را چون تودرست»

درویش شاگردانی متعدد و مستعد داشت، و با اینکه پس از او شاگردان و پیروانش مانند «میرزا کوچک اصفهانی» و غیره به مقام استادی رسیدند لکن هیچیک به پایه او نرسیدند. و چنانکه کمال خط نستعلیق به دست میرعماد قزوینی صورت گرفت، خط شکسته را نیز درویش به حد کمال رسانید. او نه فقط قواعد این خط را استوار کرد، بلکه زیبایی و شیوایی آنرا به حد اعلا رسانید. چنانکه شش دانگ جلی را چون کتاب خفی و غبار استوار و شیرین می نوشت.

با اینکه درویش در جوانی، یعنی در سی و پنج سالگی درگذشت؛ از آثار هنری وی آن مایه به جای مانده که کمتر از خوشنویسان این خط را دست داده، و همه این خطوط اثر پانزده سال آخر عمر وی است.

از گرانبهاترین آثار وی جز مقطعات و مرقعات متعدد، نسخه «کلیات سعدی» است، که اکنون در کتابخانه سلطنتی ایران به جاست.

«درویش» شعر نیز می گفته، و در اشعار خود «درویش» و «خموش» و «مجید» تخلص می کرده؛ و دیوان غزلیاتش موجود و بالغ بر (۱۵۰۰) بیت است. درویش در سال ۱۱۸۵ هجری — قمری در اصفهان درگذشت؛ و در «تخت فولاد» در مقابل «تکیه میرفندرسکی» مدفون گردید، و مؤلف آتشکده آذر این ماده تاریخ را درباره او رقم کرده:

زد رقم خامه آذر پی تاریخش شده ایوان جنات منزل درویش مجید
دیوان خطی اشعار «خموش» در کتابخانه مرکزی «دانشگاه تهران» به شماره

(۳۵۴۹) موجود است:

چند بیتی از اشعار اوست:

ای کاش زمانه سازگاریم کند یارم به یکی دو بار یاریم کند
یا کار مرا به زخم دیگر سازد یا چاره زخمهای کاریم کند

خطت دمید چه پروای گلستان داری * * * بنفشه بر گل و سنبل بر ارغوان داری

* * *

نه آدمی است کسی کو ترا پری داند پری کی اینهمه شوخی و دلبری داند

* * *

هست گاهی مهر و گه کین با منت من چو خواهم دوستت یا دشمنت

* * *

شدم افسوس ز نادیدن روی چو مهت برهت خاک و نیفتاد بر آن خاک رهت

* * *

«مجید» اربا تو باشد نیست با کش از جهان غم چه باک از غم بود آنرا که دارد غمگساری خوش

* * *

جز دام تو جای دیگرم نیست حاجت به شکستن پرم نیست

* * *

شادی که دلت شادی عالم با اوست آگاه از این نه ای که غم هم با اوست

* * *

آه از شب هجران تو روز قیامت کانرا شبی از پی نه و آنرا سحری نیست

* * *

پس الفت با مدعی، یا آدمی روشن مزن بر خرمنم آتش زدی، بر آتشم دامن مزن

* * *

کف خاکی ترا بر در نباشد که از خون شهیدان تر نباشد

به محشر داورها با تو دارم اگر شور تو در محشر نباشد

* * *

ظلم است که بیرون کنیم از قفس اکنون کز ظلم توام ریخته شد بال و پر آنجا

پرسید کسی دوش ز بزم خبر از من پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا

* * *

بیا «مجید» سفر از دیار یار کنیم که وقت عزت اغیار گشت خواری ما

۱۰۶. رک: ابن یوسف (سپهسالار) ج دوم ص ۶۳۵ و ۶۳۶، نتایج الافکار ص ۶۶۹ - ۶۷۰ مدرس ج ۲ ص ۲۶، عبدالمحمد ص ۱۷۹، مجمع الفصحاء هدايت ج دوم ص ۴۴۵، طرائق الحقایق ج ۳ ص ۷۳، صبح گلشن ص ۳۶۷، الذریعه قسم اول از ج نهم ص ۳۲۳ - ۳۲۴، روز روشن چاپ ۱۳۴۳ ص ۲۵۹، اسماء المؤلفین اسماعیل پاشا بغدادی ج اول ص ۶۲۱، ابلام در چهارده قرن تألیف سید محمود خیری وقایع قرن ۱۳.

۱۰۷ - [عبید زاکانی (متوفی ۷۷۲)]

ماهیت تاریخی و شخصیت علمی و ادبی و مشاغل دیوانی

«خواجه نظام‌الدین عبید زاکانی قزوینی» متخلص و مشهور به «عبید» از خاندان زاکانیان است؛ که خود به یکی از قبایل عرب بنی خفاجه، — که در صدر اسلام به قزوین مهاجرت کرده و در آنجا سکونت یافته‌اند — منتسب می‌باشد. عده‌ای از افراد این خاندان مقامات علمی، و بعضی نیز مرتبهٔ صدارت و مشاغل دیوانی داشته‌اند. عبید یکی از علماء مشهور دوران خود به شمار می‌رفته؛ و وقتی نیز به وزارت رسیده بوده است و بیش از این اطلاع درست دیگری از زندگانی او در دست نیست. حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» که در سال ۷۳۰ تألیف کرده، دربارهٔ عبید می‌نویسد: «صاحب معظم خواجه نظام‌الدین عبیدالله اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر» به همین قدر اکتفا کرده و اطلاع دیگری از خصوصیات زندگی او نمی‌دهد لیکن آثار وی دلالت می‌کند؛ که عبید زاکانی یکی از شعرا و نویسندگان توانا و بزرگ ایران است، که در فن خود منفرد بوده؛ و در سبک نویسنده‌گی با وجود کمال آشنائی به علوم و معارف عهد خویش، برخلاف بسیاری از معاصرین خود؛ در نظم و نثر اسلوب فصیح و روان «شیخ سعدی» را تتبع کرده و مثل آن استاد بزرگ؛ ذوق سرشار را راهنمای خود قرار داده و در انتخاب الفاظ و تألیف کلام، بیش از هر چیز رعایت جانب فصاحت و سادگی را نموده چنانچه در نثر، «گلستان» را سرمشق انشاء قرار داده و در نظم، از دو استاد بزرگ «اوحدالدین انوری» و «سوزنی سمرقندی» پیروی کرده است.

دوران حیات و سبک گفتار و وضع اجتماعی و محیط زندگانی

عبید زاکانی در عصر خود به ظرافت و مطایبه و خوش طبعی مشهور، و در انتقاد اوضاع و احوال اجتماعی روزگار خود؛ کمتر شاعری به پایهٔ او می‌رسد، و باید گفت که در شیوهٔ ظریف و نمکین خود یکتا و بی‌همتا است، و اشعار و رسائلی، که از او در این باب باقیست (به گفتهٔ «حمدالله مستوفی» حقیقتاً بی‌نظیر است) و از

شاهکارهای بسیار ملیح زبان فارسی است، چه عبید در پرداختن آنها کمال ذوق و استادی را از خود ظاهر کرده؛ و هم آنها را در قالب فصیح‌ترین عبارات ریخته است.

چنانکه از آثار منشور و منظوم و اشارات تاریخی دیگر برمی‌آید، در عصر این شاعر منشی زبردست، اخلاق مردم بر اثر استیلای «قوم تاتار»، و استبداد و جور «شحنگان» ایشان و ستم‌پیشگی عمال دیوانی، و هرج و مرج و قتل و غارت‌های اواخر دوره «ایلخانان» به انتها درجه پستی رسیده بوده؛ و غالب فضایل و اصول مسلمة اخلاقی، به تعبیر عبید جزء «مذهب منسوخ» شده، و در مقابل رذایل و صفاتی که آن منشی ماهر، مجموعه آنها را «مذهب مختار» نامیده است؛ جای فضایل قدیم را گرفته بوده است. به علاوه زهدفروشی و تظاهر به تقوی و دینداری نیز به که شاعر بلند فکر شیراز حافظ در همان ایام در غزلیات بيمانند خود، پرده از سر کار آنها برداشته و فروشندگان مزور این متاع را به باد حمله و انتقاد گرفته؛ نیز شیوع تمام داشته است و برخلاف، بازار علم و فضل و سخا و فضاییای دیگر، دچار کسادش عجیب شده بود، و امثال عبید را که به خاندانی اصیل انتساب داشته، و صاحب مقامی بلند در معرفت و ادب به شمار می‌رفته کسی تجلیل و احترام نمی‌کرده؛ و فضل و علم او را به جوی نمی‌خریده است. عبید از مشاهده این احوال متأثر شده، و به زبان مطایبه و هزل از یکطرف بدی و خرابی آن اوضاع را با لطف تمام تقریر کرده، و از طرفی دیگر آنچه را که عقیده خود بوده، و به لحن جدی نمیتوانسته است بگوید در لباس هزل به معرض جلوه آورده؛ و خداوندان هوش را بر آن اسرار واقف ساخته است. بدبختانه کسانی که در تلقی افکار و آثار عبید، مغز را رها کرده؛ و به ظاهر عبارات قانع شده‌اند این مرد بزرگ را که به حکمت تمام، اوضاع زمان خود را موشکافی نموده، و در طی بسی مطالب حکمتی درست گنجانده است؛ به غلط هجاگو و هزال معرفی کرده، و نام بلند او را که در مقام جد نیز از خود آثار نفیسی باقی گذارده؛ باین تهمت بی اساس آلوده ساخته‌اند.

نظر و پژوهش در آثار او:

حمدالله مستوفی که هم عصر اوست آثارش را بی نظیر، و از شاهکارهای ادب

حمدالله مستوفی که هم عصر اوست آثارش را بی نظیر، و از شاهکارهای ادب فارسی دانسته؛ و «سلمان ساوجی» پس از شناسائی و پی بردن به قریحه شیوا و بذله گوی او، از زبان وی هراسان و از او استمالت مینموده. آقای «پرویز اتابکی» نیز با امعان نظر در آثار او در مقدمه کلیات عبید گوید: «...عبیدالله زاکانی یکی از ستارگان فروزان آسمان شعر و ادب ایران، و از بزرگترین لطیفه پردازان و نقادان چیره دست روزگار است» همچنین «عبدالله افندی» مؤلف کتاب بسیار گرانبهای «ریاض العلماء» پس از ملاحظه «کتاب مقامات» عبید می نویسد: «فضل و مهارت و اطلاع وسیع او بر علوم آشکار میگردد.»

همچنین «مسیو فرته استاد السنة شرقیه در فرانسه» که اولین دفعه لطایف عبید را گردآوری و ترجمه کرده است و انگیزه خود را در این ترجمه فاقد بودن چنین ترجمه ای یاد کرده است؛ که تا آنزمان به این شیوه از لطایف و ظرایف که جامع نکات و مزایای خاص بوده باشد موجود نبوده است. دولت شاه در تذکره الشعرای سمرقندی به تصحیح محمد عباسی درباره گرایش عبید به هزل در صفحه (۳۲۲) می نویسد: «که گویند نسخه ای در «علم معانی بیان» تصنیف کرده به نام «شاه اسحق» می خواست آن نسخه را به عرض شاه رساند». گفتند: که مسخره ای آمده است و شاه بدان مشغول است. عبید تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان به مسخرگی میسر گردد. و هزلان مقبول و محبوب، و علماء و فضلاء محبوب و منکوب باشند؛ چرا باید که کسی به رنج تکرار پردازد، و بیهوده دماغ لطیف را به دود چراغ مدرسه کثیف سازد. لذا به مجلس «شاه ابواسحاق» نارفته بازگشت، و مترنم این رباعی دلنواز شد:

«در علم و هنر مشو چون صاحب فن، تا نزد عزیزان نشوی خوار چون من»
 «خواهی که شوی قبول ارباب زَمَن کنگ آورو کنگری کن و کنگره زن»

* * *

عزیزی او را در این باب ملامت کرد، که از علوم و فضایل اجتناب نمودن، و با وجود هنر و فضیلت که تراست؛ به خسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید. او این قطعه را برای او خواند:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم، کاندر طلب راتبه، هر روز بمانی.
رو مسخرگی پیشه کن، و مطربی آموز. تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی.

* * *

«ملاطفه عبید با خواجه سلمان ساوجی»

حکایت کنند که «خواجه سلطان ساوجی» نوبتی در سفر، محتشم واربر کنار آبی فرود آمده بود. عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید. سلمان گفت ای برادر! از کجا میرسی؟ گفت: از قزوین، پرسید که از اشعار سلمان یاد داری؟ گفت: یک دوبیت یاد دارم. گفت بخوان. عبید این دوبیت برخواند:

من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش به دوش میبزنم، چو قدح دست به دست.
عبید این دوبیت برخواند، و گفت: «خواجه سلمان» بزرگ و فاضل است.
این نوع شعر را مرا گمان نیست که بدو منسوب توان کرد. غالب ظن من، آنست که این شعر را زن سلمان گفته باشد؛ چه این طریق سخن بدو منسوب کرده اولی است.
خواجه سلمان بهم برآمد، و از روی فراست دریافت، که این مرد نیست الا عبید زاکانی. سوگندش داد، و اقرار کرد، که من عبیدم. و با خواجه سلطان عتاب کرد، که نادیده هجو مردم کردن عیب فضیلت است؛ من عزیمت خاص به جهت تو کرده بودم تا سزای تو دهم. بخت مساعد تو شد، تا از زبان من ایمن گشتی. خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نمود، و سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید؛ و از آن به بعد باهم مصاحب و خوش بودند، و خواجه سلمان همواره از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی.

«ممدوحین عبید و محتویات دیوان مطایبات او»

عبید از شعرای معاصر سلاطین «اینجو» و «آل جلایر» است و در قرن هشتم میزیسته، کتاب «دیوان» و «مطایبات» او از رسائل مشهوره میباشد؛ که بسیار لطیف و شیرین است، و همچنین است کتاب «موش و گربه» او. عبید را اشعار هزلیه

• آل جلایر. ایلخانان یا ایلکانیان سلسله امراء از ۷۳۷ تا ۸۱۴ هجری در عراق عرب و قسمت غربی ایران فرمانروائی

داشته اند.

و هجویه زیادست، و اشعار جدی عبید در حدود سه هزار بیت است. عبید بیشتر عمر خود را در شیراز صرف کرده، و در اشعارش به مقتضای زمان «سلطان اویس» و «شاه شجاع» و «ابو اسحاق اینجو» و «خواجه رکن الدین» را مدح کرده است. ترکیبات و ترجیع بند و غزلیات و مقطعات و رباعیات و مثنوی «عشاقنامه» هم به نام شاه شیخ ابواسحاق و مجموعه‌ای به نام «لطائف»، حاوی بر رسائل و اشعار انتقادی و فکاهی و هزل؛ که استاد فقید «عباس اقبال» جمع‌آوری، و با تحقیقات در طهران به طبع رسیده ذیلاً برخی از اشعار اوست؛ که جد و هزل را بهم آمیخته و ذوق سزشار و قریحه لطیف او را می‌نمایاند:

خدایا دارم از لطف تو امید که ملک عیش من معمور داری
بگردانی بلای زهد از من قضای توبه از من دور داری

* * *

و در عبرت گفته :

ای عبیداین گل صدبرگ بر اطراف چمن هیچ دانی که سحرگاه چرا می‌خندد
با وجود گره غنچه و دل تنگی او حکمتی هست نه از باد و هوا می‌خندد
چون ثبات فلک و کار جهان می‌بیند به بقای خود و بر غفلت ما می‌خندد

* * *

و در تعریض بر دستگاه خلقت گفته :

آنکه گردون فراشت و انجم کرد عقل و روح آفرید و مردم کرد
رشته کاینات در هم بست پس سر رشته در میان گم کرد.

* * *

از قصاید اوست :

نفحات نسیم عنبر یار میکند باز جلوه در گلزار
دست موسی ست در طلیعه صبح دم عیسا است در نسیم بهار
سرو و سوسن ز عطف باد سحر متمایل نه مست و نه هشیار
لاله بشکفت باده صافی شد ساقیا خیز و جام باده بیار!
شد ز آواز طوطی و دراج گشت از نغمه چکاوک و سار

باغ پر پرده‌های موسیقی راغ پر لحن‌های موسیقار
بلبل از شاخ گل به صد دستان مدح سلطان همی کند تکرار...

* * *

به یاد لب شیرین گفته :

نقش روی توام از پیش نظر می نرود تا بدیدم لب شیرین تو دیگر زان روز
عارض و زلف دو تا شیفته کردند مرا مستی و عاشقی اریب بود گومی باش
غم عشقش زد دل خسته بیچاره «عبید»
خاطر از کوی توام جای دگر می نرود بر زبانم سخن شهد و شکر می نرود
هر گرم دل به گل و سنبل تر می نرود درمن این عیب قدیم است به درمی نرود
گوشه ای دارد از آنجا به سفر می نرود گوشه ای دارد از آنجا به سفر می نرود

* * *

در مذهب قلندر گفته :

چون ما قلندرانیم، در ما ریا نباشد تزویر و زرق و سالوس، آئین ما نباشد
در هیچ ملک با ما، کس دوستی نورزد در هیچ شهر ما را، کس آشنا نباشد
شوریدگان ما را، در بند زر نبینی دیوانگان ما را، باغ و سرا نباشد
از محتسب نترسیم و ز شحنه غم نداریم تسلیم گشتگان را، بیم از بلا نباشد
همچون عبید ما را، دریوزه عار ناید در مذهب قلندر عارف گدا نباشد

* * *

به یاد زلف پریشان گفته :

زلفت به پریشانی دل برد به پریشانی گر زلف بیفشانی صد جان فرو ریزد
از لعل تو بر بایم صد بوسه به آسانی صد بوسه به آسانی از لعل تو بر بایم
آخر نه مسلمانی؟ رحم آر بر این مسکین! آخر نه مسلمانی؟ رحم آر بر این مسکین!
می بینی و میدانی. احوال «عبید» آخر می بینی و میدانی. احوال «عبید» آخر

* * *

از رباعیات اوست :

گفتم: عقلم، گفت: که حیران منست گفتم: جانم. گفت: که قربان منست

گفتم: که دلم، گفت: که آن دیوانه در سلسله زلف پریشان منست.

* * *

دل در پی عشق دبرانست هنوز وز عمر گذشته در گمانست هنوز
گفتم که ما و او به هم پیرشویم ما پیر شدیم و او جوانست هنوز

* * *

قومی زیی مذهب و دین می سوزند قومی ز برای حور عین می سوزند
من شاهد و می دارم و باغی چوبهشت ویشان همه در حسرت این می سوزند

* * *

فتنه آخرالزمان :

عزم کجا کرده‌ای، باز که برخاستی موی به شانه زدی، زلف بیاراستی
ماه چو روی تو دید، گفت زهی نیکویی! سرو که قد تو دید، گفت زهی راستی
آتش غوغای عشق، چون بنشستی نشست فتنه آخر زمان، خاست چو برخاستی
دوش در آن سرخوشی، هوش زمامی ربود کاسه که میداشتی؟ عذر که میخواستی؟
پیش عبید آمدی مرده دلش زنده شد باز چو بیرون شدی جان و تنش کاستی

بحث و پژوهشی در آثار و تألیفات عبید و ارزش ادبی و اخلاقی و اجتماعی آنها

۱. «رساله اخلاق الاشراف» یکی از آثار گرانبها و پرارج عبید است، که با نثری بسیار دلکش و شیرین در انتقاد اخلاق بزرگان و اشراف عهد خود نوشته است. عبید در این رساله با عباراتی جزیل و انشائی روان و بلیغ به سبک زیبا و متین سعدی؛ یکمده از فضایل اخلاقی از قبیل: حکمت، شجاعت، عفت، عدالت، سخاوت، حلم و وفا را مورد بحث قرار داده؛ و تعریف این کلمات را، مطابق رأی علماء اخلاق بیان کرده، و سیره قدما را در باب هریک شرح داده، و آنرا سبب سعادت دنیا و نجات عقبی شمرده و با عظمتی که، برای

اخلاق نیکو قائل شده؛ مفهوم و مصداق این بیت را می‌رساند که گفته‌اند:
 «به هر مذهب که باشی باش نیکوکار و بخشنده

که کفر و نیک خوئی به از اسلام و بد اخلاقی»
 اینجا به خوبی درک می‌شود مردی که تا این حد مقام نیکو را بالا می‌شمارد، کسانی که او را هجاگو و هزال و جهنمی نامیده‌اند (چنانکه سلمان ساوجی درباره او گفته: جهنمی و هجاگو عیب‌زاکانی...) تا چه اندازه بی‌پایه و نارواست؛ بلکه او در برخی آثار و گفتار خود با تردستی به طنز و شوخی و استادی تمام، خواسته است مردم زمان خود را متوجه منجلابی که، در آن غوطه‌ورند و خود درک نمی‌نمایند؛ بکنند. چنانکه «گوگول» نویسنده معروف روسیه در آثار انتقادی خود گفته است که: «زمانی فرامیرسد، که تا تمام پستی‌های نفرت‌انگیز زندگی جامعه را نشان ندهی؛ به وسیله دیگر نمیتوان آیندگان را بسوی آرمان عالی و زیباتری راهنمایی کرد.»

عبید در این رساله به طنز، زمان خود را زبده «دهور» و خلاصه قرون معرفی می‌کند؛ و کسانی را از سر شوخی «بزرگان» و «زیرکان» عهد خود نامیده که اخلاق گذشتگان از نظر آنان مردود است و قواعد و صفات انسانی آن‌زمان را که کهنه شده پذیرفته و به نام «مذهب منسوخ» می‌نامد و آنچه را که در نظر مردم عصر او رایج است «مذهب مختار» یاد میکند. از جمله نویسنده در باب سوم این رساله شرحی مختصر ولی جامع ذیل عنوان «مذهب منسوخ» در عفت گوید: «که عفت عبارتست از پاکدامنی و لفظ عقیف بر آنکس اطلاق کردند که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست بازداشتی...» و غرض از عفت و پاکدامنی را، از نظر بزرگان و پیشوایان به خوبی منعکس کرده، و عزت و بزرگواری را در عفت و پاکدامنی دانسته.

(بر همه خلق سرافراز بود، هر که چو سرو پاکدامن بود، و راست رو، و کوتاه دست)
 سپس با نثری شیوا و روان به ذکر «مذهب مختار» می‌پردازد و می‌گوید:
 (اصحابنا می‌فرمایند که قداما در این باب غلطی شنیع کرده‌اند، و عمر گرانمایه به

ضلالت به سر برده‌اند، و هرکس این سیرت ورزد او را از زندگانی هیچ لذت و بهره نباشد.

در فصل تنزیل آورده است که (إِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ...) و معنی آن چنین فهم فرموده‌اند، که زندگانی دنیا لعب و لهو (شوخی و بازی و سرگرمی) است؛ آنهم بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است. و جمع کردن مال بی رنجاندن مردم، و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن و دروغ محال. پس ناچار هرکه عفت ورزد، از اینها محروم باشد او را از زندگان نتوان شمرد و حیات او عبث باشد...» و به همین قیاس است با بهای دیگر این کتاب.

۲ — «رسالة تعریفات مشهور به ده فصل»: یکی دیگر از رسائل عبید که از سایر رسائل او مختصرتر ولی پر مغزتر، و انتقاد در آن بیشتر جلوه گر است رسالة تعریفات میباشد؛ که به ده فصل قسمت، و در هر فصل یکی از اصناف و طبقات جامعه معرفی شده است. این رساله به اسلوب لغت نامه تدوین یافته و در آن با لطف و زیبایی خاص مانند سایر رسائل طعن و انتقاد بر احوال و اوضاع اجتماعی دیده می شود.

۳ — «ریش نامه» رساله کوچکی است که سبک نگارش این رساله تا حدی شبیه به رساله اخلاق اشراف است. در مذهب ریش و جور و جفائیکه خوب رویان زمان از این عارضه دلخراش و آفت جانکاه می بینند سخن رفته و گوید: «ابلیس چون دید به واسطه آدم از بهشت رانده شد. گفت: طوق لعنت ریش را در گردن آدم اندازم، تا انتقام خود را از او گرفته باشم».

آدم به بهشت بسود تا امرد بود چون ریش برآورد برونش کردند در پایان ریش، تهدید می کند که همه ابنای بشر را می گیرد و اگر هزار بار به تیغ از او سر بردارند باز برآید.

۴ — «کتاب نوادر الامثال» به عربی، کتابی است جدی در امثال و حکم و اشعار و اقوال حکما. این کتاب ظاهراً تا کنون به طبع نرسیده؛ ولی نسخه آن غالباً در جزء نسخ خطی کلیات عبید دیده میشود.

۵ — «رساله صد پند» عبید در صد پند با تأثر از پندهای ریاکاران، و کسانی که سراسر زندگی‌شان آلوده به جنایات و مفساد اخلاقی است. و با همه احوال و روشنی فساد آنان بر سر هر کوی و برزن، با تکرار چند بیت که در اثر کثرت استعمال به ابتذال گرائیده؛ خود را تزکیه و بی‌آلایش جلوه می‌دهند در پندهای این کتاب گنجانده که در تمام آنها طغیان روح سرکش و منتقد عبید دیده می‌شود، و هر پندی از آن چون برق سوزانی، خرمن ریاکاران و خودپسندان را به آتش می‌کشد.

۶ — «رساله دلگشا» که شامل حکایات بسیار شیرین و دلکش است. و پاره‌ای از اینها از حکایات و امثال معروف زبان فارسی بوده، و بسیاری از کلمات آن به لطیفه‌گویانی مانند ملا نصرالدین و امثال آن نسبت داده شده است؛ لیکن عبید با مهارتی، که در تنظیم این نوع حکایات و همچنین حکایاتی که از خود بر آنها افزوده است؛ از نظر فصاحت و بلاغت و شیوایی عبارت، که ساخته و پرداخته خود اوست، زیبایی خاصی به آنها بخشیده است؛ به طوریکه امروز پس از ۶۰۰ سال، که از تاریخ نوشتن این رساله می‌گذرد؛ نثری به این فصاحت و روانی، که در خور فهم هر فارسی زبان باشد در آثار معاصر به آسانی نمی‌توان یافت.

۷ — «موش و گربه» قصیده‌ایست که با بیانی بسیار ساده و در خور فهم همه کس سروده شده، این قصیده بسیار شیرین در سراسر ممالک فارسی زبان شهرتی تمام دارد؛ و تاکنون چاپهای متعدد مصور و غیر مصور، در داخل و خارج ایران از آن شده و در حدود ۹۲ بیت است. کار عبید در تنظیم این داستان انتقادی از زبان حیوانات (موش و گربه) شبیه به «کلیله و دمنه» است که اشاره به یک واقعه تاریخی و مانند سایر نوشته‌های عبید به عنوان انتقاد از اوضاع زمان و پاره‌ای از آداب و رسوم معموله عهد نگاشته شده؛ لیکن درست معلوم نشده که نظر عبید در این داستان به چه واقعه‌ای بوده است، گرچه قسمت حماسی این داستان شباهتی تام دارد به جنگهایی که بین محمد مبارزالدین، حکمران کرمان و ابواسحاق پادشاه فارس؛ و قسمت دیگر، مربوط به ریاکاری مبارزالدین در ظاهرسازی و سالوس‌بازی عمادالدین فقیه، شیخ خانقاه کرمانست؛ که گربه‌ای را تربیت کرده و به هنگام نماز مانند شیخ به رکوع و سجود می‌رفت و حکام زمان و مردم، آنرا از کرامات شیخ

می دانستند؛ چنانکه حافظ در این بیت اشاره به همین عمل فقیه کرمان می کند:

ای کبک خوشخرام که خوش می رود بنار غره مشو که گریه عابد نماز کرد
این را نیز باید متذکر شد، شاید برخی از اساتید فن در اثر توجه به منظومه هائی از دیگران به نام موش و گربه؛ که در قرنهای اخیر انشاء و یا انشاد شده و با امعان نظر در نسخه های قدیمتر تردید دارند؛ که این منظومه از آن عبید باشد. امید است با تفحص در نسخه های قدیمی و خطی کهن تر و هم چنین، با توجه به سبک و روش گفتار عبید و در نظر گرفتن این بیت:

(هست این قصه عجیب و غریب یادگار از عبید زاکانا)
جای تردید برای آنان باقی نمانده باشد.
دیگر از تألیفات عبید:

۸ — «مثنوی عشاقنامه» که عبید آنرا در ۷۵۱ بنام «شاه شیخ ابواسحاق» منظوم ساخته.

۹ — «فالنامه بروج» که در انتقاد کتب فالنامه و احکام و طوابع و استهزاء مؤلفین و معتقدین به آنست.

۱۰ — «فالنامه وحوش و طیور» در بیان اینکه اگر هریک از طیور یا وحوش را به فال گیرند علامت چیست؟ این رساله شامل ۶۰ رباعی است، که نماینده تعبیر فال است.

۱۱ — «مکتوبات قلندران» که عبید در نوشتن آنها آن طایفه را مسخره کرده، و نظری جز انتقاد سبک انشاء و اصطلاحات ایشان نداشته است.

۱۲ — «کتاب مقامات» به زبان فارسی به سبک کتب مقامات عربی است، که فضل و مهارت و اطلاع وسیع عبید را بر علوم آشکار می نماید.

۱۰۷. رک: کلیات عبید زاکانی به تصحیح استاد اقبال آشتیانی چاپ ۱۳۲۱ شمسی، دولتشاه سمرقندی ص ۲۸۸ — ۲۹۴، صبا ص ۵۳۳ — ۵۳۴، هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، تاریخ اقبال (مغول) ص ۵۵۰ — ۵۵۲، اته ص ۱۱۸ — ۱۱۹، براون ج ۳ ص ۲۶۳ — ۲۸۶، مولانا نظام الدین عبید زاکانی، پیام نوین سال اول شماره نهم ص ۱ — ۱۵، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۳۱۲۲، ریحانة الادب ج ۲ ص ۱۰۶ — ۱۰۸، تذکره حسینی ص ۲۱۱ — ۲۱۳، شع انجمن ص ۲۹۰، مرآة الخیال ص ۵۴ — ۵۶، خبری، اسلام در چهارده قرن، وقایع قرن هشتم، دکتر غنی بحث در آثار حافظ، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۲ ص ۲۶۳ و ج ۳ ص ۱۵۶ و ۳۷۷، تذکره غنی ص ۸۱، حافظ شیرین سخن ص ۲۰۲ — ۲۰۳.

۱۰۸ - [عتابی (متوفی قرن یازدهم)]

«مولانا عتابی» — مادرش هروست و تولد خودش نیز در هرات است، لیکن در قزوین نشو و نما یافته و در اصفهان شهره جهان شده ملا عبدالنبی در «تذکره میخانه» می نویسد: «این جامع فضائل انسانی که مسمی به حسن بیگ است، و این سرآمد بلبل گلستان معانی که متخلص است به عتابی، اقسام اشعار را خوب گفته و از هر جنس شعر نیکو بسیار دارد. قصیده گوئی را به کمال رسانده، و غزل را از امثال و اقران گذرانده و خمسه شیخ نظامی را به غایت مرغوب تتبع نموده. ایضاً صاحب میخانه میگوید: «دو صندوق از اشعار او به نظرش رسیده و اتمام منظومات او بعضی تمام و برخی ناتمام بر آن اوراق پریشان مسطور بوده، سوای خمسه، دو نسخه دیگر دیده شده، یکی را در بحر تقارب گفته و «سام پری» نام نهاده و دیگری را «ایرج و گیتی» خطاب داده و این ایرج و گیتی را در بحر «مخزن اسرار» شیخ گرامی نظامی به رشته نظم درآورده و در بحر «حدیقه» مثنوی دیگر گفته، و آنرا به «حدائق الازهار» مسمی گردانیده است. مثنوی دیگر نیز در بحر «مثنوی مولوی» ترکی گفته، و به «مجمع البحرین» موسوم ساخته. و ساقینامه اش از روی مسودات جمع آوری شده. کلیه سخنانش قریب [بیک لک] و پنجاه هزار بیت میشود، لیک خود او در زمان حیات خویش بیه جمع آوری آنها پرداخته و بعد از وفاتش ناخلف پسرش «شتابی» با وجود موزونیت، ابیات را فراهم نیاورده و دیوانی ترتیب نداده. «تقی الدین اوحدی» صاحب عرفات میگوید: «در طفولیت هردو چشمش از آبله قصوری به هم رسانیده، و وی اشعار بسیار گفته و حاصل مزرعه طبعش از کشته و ناکشته بسیار است. اعم از نارسیده و رسیده، و سخنان خوب هم در کلام وی وافی، فرهاد و شیرینی، باتمام رسانیده و از هر کتابی چند بیت گفته در پیش داشت — الحق بغایت بی حیا و نادره گو. مبرم و متهتک، همیشه در همه فنی رندانه زیستی.

عتابی در اول سخنوری و نظم گسترش به سعادت بندگی «شاه عباس بهادر خان» مستعد گردید، و حسب الحکم مثنوئی در بحر مخزن گفته و این دو بیت از آن اشعار است.

شاه جهان کوکبه عباس شاه در ره مردان خدا خاک راه
 جوهر تیغش همه تسخیر باد همچو دم صبح جهانگیر باد
 عتابی با سرود این مثنوی مرضی طبع شهریاری گردیده، به صله ایات مثنوی،
 دیه طارند (ده طارم) را — که از اعمال ورامین و بر اطراف آن قریه باغستان مملو از
 میوه‌های لطیف و شیرین است — بدو مرحمت فرمود.

روزی شاه عباس در آئین‌بندی شهر اصفهان بدو تکلیف می خوردن نمود.
 عتابی از غرور زهد و خودنمائی و تقوای ریائی خود را از ارتکاب تجرع بازداشت.
 یکی از حاضران به عرض رسانید که وی خود را قطب میگوید. شاه پس از استماع
 این سخن فرمود که من تبری بجانب او میاندازم. اگر کارگر نیاید، قطب خواهد بود؛
 و الا فلا. اعیان که حاضر بودند به عرض رسانیدند اسلحه جنگ به انبیاء و ائمه
 هدی مضرت رسانده. تا چه رسد به اقطاب. احتیاج به امتحان نیست، و از کجا
 معلوم که عتابی خود را قطب خوانده، شاید که گوینده این کلام غرضی در ضمن این
 تقریر داشته باشد! در اینموقع شاه انتظار تیر و کمان داشت تا بدست آورده و کار
 حسن‌بیگ را به اتمام رساند. در آن وقت فرهادخان از خاصان سلطان به عتابی
 گفت اگر میل استخلاص داری، باید به جهت عذر تقصیر خود بیتی بگوئی، که
 مشتمل باشد بر رفع حرمت شراب این خسرو کامیاب، و صفت بزم این سلطان،
 عتابی بالبدیهه این رباعی انشاء فرمود:

ای شاه ستاره خیل خورشید اقبال! وی از پی سایه گردون چو هلال!
 ایام تو عیدست درو روزه حرام بزم تو بهشت است درو باده حلال
 شاه از استماع این دو بیت به غایت خندان شد و به صله این بدیهه گوئی جان
 عتابی را از مرگ رها ساخت، و با صد تومان و اسبی با زین نقره بدو مرحمت فرمود.
 عتابی بعد از این قضیه مدتی در ایران بود، و بار دیگر روانه هندوستان شد، و به
 دربار شهریار «معظم جلال الدین اکبر»، و سعادت آستان‌بوسی آن پادشاه بحر و بر
 مفتخر گردید، و قصیده‌ای در مدح آن حضرت گفته که مطلعش اینست
 شها در میان تو و ذات داور ننگجد مگر لفظ الله اکبر

تمام ابیات این قصیده مرضی طبع دشوارپسندان محفل فرمانروای مملکت هندوستان گردید، مورد عنایت واقع شد، تکلیف بندگی وی فرمودند. به عرض جهاندار رسانید که به عزم گشت به این کشور آمده‌ام، نه از برای جاه و حشمت و به رخصت آنحضرت چندی در هندوستان به عیش و عشرت گذرانید، و عرض و طول این مملکت را سیر نمود. سپس با اجازه بندگان حضرت خلافت پناه عازم ایران شد. پس از چندی ثانیاً عازم هندوستان گردید. که «جلال الدین اکبر» بدرود گفته بود، و «نورالدین جهانگیر» پادشاه غازی بر سریر سلطنت نشسته بود. عتابی پس از طی مراحل راه هند به قندهار رسید، که «میرزا غازی ترخان» در آنجا حاکم بود. وی را دید و قصیده‌ای در ردیف آنها در مدحش گفت. این بیت از آن قصیده است. ای خاتم جلال ترا آسمان ننگین در زیر آن ننگین ورقی از زر آفتاب گویند که هفتاد قصیده در ردیف آفتاب گفته، و همه را مطبوع انشاء نمود. بهرحال در کُرت ثانی، که به هند رسید نخست به شرف ملازمت «میرزا غیاب بیک، اعتمادالدوله»، مشرف گردید؛ و قصیده‌ای در مدح خدمتش گفته این چند بیت از آن قصیده است.

سَمی صدر رسالت غیاث دولت و دین	وزیر مشرق و مغرب خدایگانِ معین
برای حَم و قار و بلندی قدرش	معلقند ترازوی آسمان و زمین
بنفشه‌ایست ز گلزار دولتش گردون	شکوفه‌ایست ز بستان رفعتش پروین
به نیزه قلم، از خصم خویش را بکشد	زبان کشته برون آید از پی تحسین
بلا رکیست قلم در کفش به قطع سؤال	که همچو خنجر مژگان نشد نیام‌نشین

آن خجسته وزیر پس از استماع این ابیات نسبت به وی، کمال تفقد را بجا آورد. عتابی بار دیگر عازم ایران شد و به آرزوی تمام متوجه مسکن خود گردید. در طی طریق داخل قندهار شده سال عمرش پنجاه و دو رسیده بود، در یک منزلی شهر بیمار شد؛ مرضش شدت کرد، و این بیت را در آنحال سرود.

متاع هستی من درد بود پنداری که چون شدم ز جهان دردلی نماند غبار
و در همانجا بدرود زندگی گفت مدفنش در همان مکان بر سر راه ایران است.

ابیات متفرقه زیر از اقسام اشعار اوست.

از اسکندر نامه عتابی

نظامی که وصف سکندر نمود اگر ساحری کرد معجز نبود
بیانش گر آئینه انورست معانی من سد اسکندر است
بر آب ار نگارم خیال سخن چکد عکس را آب خضر از دهن

از خسرو شیرین اوست

خبر دادند شیرین را که پرویز رسید اینک چو اشک خود جلوریز
چنان تند و چنان گرم و سبکرو که گفتی آفتابست این نه خسرو

صفت فرهاد

هنوزم تیشه در کار آزمایست وگرنه پیشه‌ام بعد از خدایست
زداید عکس را از آئینه آب رباید خواب را از دیده در خواب

ایضاً از اوست

شراری کردم آن تیشه جستی چو انجم در دلِ گردون نشستی
ز هر خون کز مژه بر سنگ میریخت پیِ تصویر شیرین رنگ می ریخت
دهانش را سرِ موئی نموده نموده گرچه صد چندان که بوده
شد از دندان او بیچاره دلتنگ که مروارید را نبود مکان سنگ
بود آخر ز سنگ آن غنچه تنگ ولی چون لعل پنهان در دلِ سنگ

از هفت پیکر اوست در وصف کوه

بود کوهی در کهن میدان سبزه‌اش بر دو کون گشته گران
چرخ نیلوفری برش به مثل همچو نیلوفری به دامن تل
دامن از روزگار در چیده لعل خورشید در کمر دیده

از سام نامه اوست در بحر تقارب

بئی همچو آئینه رخ آفتاب	لبی همچو یاقوت حرفش چو آب
رخی همچو نار خلیل آبدار	دهان غنچه و غنچه چون نوک خار
دو پستان دو چشمه چو کوثر بهم	چو نور و نظر هردو را سربهم
ز شمع رخس یک شرر آفتاب	زده آتش از خود به یاقوت ناب
خرامان ز شوقش به بستان نهال	خروشان ز شوقش در ایوان مثال
نگاهش چو مستان در آغوش خواب	دو مستند؛ افتاده اندر شراب
نه در ساغرش بود لعل مذاب	که از تاب یاقوت شد آتش آب

ایضاً - از اوست

نظر کز رخ سام برداشتی	همان سام را در نظر داشتی
شبی روز کردند با عیش ناز	که چرخ از پیش دیده ها کرد باز
عنان تکاور به تقدیر داد	دم همتش را به شمشیر داد
چو زد بر کمرگاه ببر دلبر	تن ببر را کرد چون چشم شیری

چند بیتی از ایرج و گیتی عتابی

تافت چو آئینه گیتی نمای	دید یکی ما هوش دلربای
بی دل و دین گشت پریشان فتاد	در صدد پیروزی آن فتاد
دید به خوابش بهمان دلبری	بی خبر از رابطه مادری
آتش عشقش جگر افزود گشت	عاشق آن دلبر جانسوز گشت
نسبت رویش چو به خورشید یافت	دیده دل جانب خورشید تافت
زانرو، خورشیدپرستی گزید	کاینه اش را رخ خورشید دید
بسکه ز خورشید دلش را ربود	شیوه خورشیدپرستان ستود
گل چو رود در چمن روزگار	بلبل دلخسته بسازد به خار
آن ز خدا بیخبر بت پرست	چون ز خدا ماند به بت داد دست...

از غزل‌های اوست

از آن خیال توام در دل خراب درآید
 سر حیای تو گردم عرق ز چهره میفشان
 که خانه را چو بود رخته آفتاب درآید
 که گل نکوننماید چو از گلاب درآید
 چند بیت یکی از قصاید اوست :

خیالت به چشمم چو همدم نشیند
 چو نور نظر در نظر جهانگیری
 گلستان شود خوی ز عکس جمالت
 چرا سر نسایم بخاک جنابی
 من و بندگی بر در پادشاهی
 محمد که بر انبیاء اشرف آمد
 فلک را فلک جانشین باید آخر
 چو عکس اندر آئینه هر دم نشیند
 بلی شعله بر جای خود کم نشیند
 چو بر لاله از باد شینم نشیند
 که در پایۀ او فلک خم نشیند
 که حکمش بر اولاد آدم نشیند
 که بر جای او غیر (بن عم) نشیند
 که تا سایه اش بر دو عالم نشیند

از ساقینامۀ مولانا عتابی

جهان را رباطی شمر چار در
 بکوش ای خداوند عقل و حواس!
 چو یک ذره بی پرتو مهر نیست
 بیا ساقی آن دشمن رنج را
 بده ساقی اول می روشنم
 بده می که رخسار گلگون کنم
 بده می که از نشاء معنوی
 بده می که راز فلک راز وی
 ز معنی بگو تا چه گفתי به نی
 شده آسمان سر به سر چشم و گوش
 می وحدت از ما بجوید مدام
 تو از رفتن و آمدن بی خبر
 که خود رنج باشی و مردم سپاس
 اگر حق شناسی خس و گل یکی ست
 بده تا درآرم به دل گنج را
 که از پیل می بیج غم برکنم
 چونی ناله از سینه بیرون کنم
 نهم خشت زر بر خُم خسروی
 توان دید ز انسان که از شیشه می
 که شد استخوانم فروزان چو می
 که از مستی ما کند کسب هوش
 نه آن می که شرب ویش شد حرام

۱۰۸. رک: تذکره میخانه، خلاصه از ص ۴۳۷ تا ۴۵۲، آشکده آذر، وضة الصفا پنجم قسمت دوم ص ۸۷۴، شمع انجمن چاپ هندوستان ۲۹۲ تألیف سید محمد صدیق حسن خان بهادر، قاموس الاعلام شمس الدین سامی چاپ استانبول ج چهارم ۳۱۲۳-۳۱۲۲، نتایج الافکار قدرت چاپ بمبئی ص ۴۷۴ وفات العاشقین تقی الدین اوحدی فرهنگ سخنوران، عتابی نکله. حسن بیگ ص ۳۸۳.

۱۰۹ - [عثمان ماکى قزوینى (ق - هفتم)]

حمدالله مستوفى در تاریخ گزیده مى نویسد: «قاضى نظام الدین عثمان ماکى» مداح عم زاده ام خواجه «فخرالدین مستوفى» بود. اشعار روان دارد و سخنان بى شمار، جهت آنکه عم زاده اش «مولانا سعید قاضى رضی الدین» طاب ثراه بر او تطاولها کرده بود، به هجو او کتابى موسوم به «رضی نامه» کمابیش پنج هزار بیت انشاء کرده، و او را از شاعری مالهای جهان بدست آمد. چنانکه سی هزار و چهل هزار صله ستد، و همه را تلف کرد.

از گفتار او یک غزل به ثبت افتاد.

صبحدمی که از گلت، برفکنی کلالة را

چشم و رخت خجل کند، نرگس مست ولاله را

گبر ز خیال چهره ات، عکس فتد به جام می

مستی چشم مست تو، مست کند پیاله را

حور ندیده ای ببین، صورت خود در آینه

خرمن مشک بایدت، بازگشا کلالة را

حور ز خوان وصل تو، چاشنی اگر چشد

تحفه به قدسیان برد، از لب تونواله را

مهر و وفا گذاشتی، تخم جفا بکاشتی

هیچ نگه نداشتی، عاشق چند ساله را

گفته بدی که لعل من، کام دلت روا کند

وصل تو نقد بایدم، من چکنم حواله را؟

هست «نظام» آن تو، بنده توبه جان تو

قاضی عاشقان تو، کرد سجل قبالة را

۱۱۰ - [عزالدين جبلی قزوینی (قرن دهم)]

«مولانا عزالدین جبلی» - به طوریکه «سام میرزا» در تذکره سامی نوشته از طوایف معتبر قزوین است، و در اکثر علوم معقول و منقول متین سلیقه، شعرش جبلی، و شیوه فضلش فطری است. چنانکه از این دوییت قصیده که در مدح حاکم گیلان گفته مبتن میشود.

قطعه

آن که گاه افاده و تنجیم عقل فقال را قران باشد
آنچه در خاطری خطور کند سر به سر نزد او عیان باشد
گویند ممدوح مذکور اصلاً صله ندا د. منشاء از او استفسار کردند جواب داد؛
که مولانا مدح خود گفته نه من، بهر حال این مطلع ازوست.

مطلع

بسی با خویشتن در خواب، اورا هم سخن دیدم
مگر در خواب بینم، بار دیگر آنچه من دیدم

* * *

طرح رازی چون به من، آن دلستان می افکند
ناکسی از دور حرفی، در میان می افکند

۱۱۱ - [عزالدين گرجی قزوینی (قرن هفتم)]

«گرجیان» اصلشان از نسل «ابو دلف عجلی» است، که به فرمان «هارون الرشید» به عجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد؛ اما فرزندان او

۱۱۰. تذکره سامی، به تصحیح همایون فرخ صحیفه دوم ص ۸۴-۸۵، الذریعه قسم سوم از جزء نهم ص ۷۱۸، تذکره حسینی ۱۵۴-۱۵۳، صبح گلشن، سامی بیگ ج ۴، قاموس الاعلام ۲۵۱۲، شمع انجمن از علی حسن بهادر، فرهنگ سخنوزان.

به قزوین نقل کردند. «مستوفی» در تاریخ گزیده می نویسد: «عزالدین گرجی» از قزوین است از «قبیله گرجیان» و به عهد ابقاخان درگذشت (۶۶۳ هجری) اشعار خوب دارد؛ و در جواب سراج الدین قمری، که گفته بود:

من می خورم و هرکه چو من اهل بود می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق به ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
عزالدین گرجی گوید:

گفتی که گنه به نزد من سهل بود این نکته نگوید آنکه او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود

۱۱۲- [عزیز قزوینی (متوفی ۹۸۸)]

«میرزا عزیزالله قزوینی» ابهری مولد و قزوینی منشأ بود و در دور اکبر پادشاه به هندوستان رفت، برعهده دیوانی «قاضی شرفجهان» مأمور گشت؛ و بعد زمانی به مؤخره محاسبات مبتلا گردیده، هرچند سعی کرد. رهائی از آن میسر نیامد؛ تا آنکه در سنه (۹۸۸) بدروود حیات گفت. صاحب هفت اقلیم می نویسد: «میر عزیز» عزیز و صاحب تمیز آن دیار بوده و طبعش به نظم اشعار و دریافت آن موافقت تمام داشته؛ چنان که در قزوین او را معیار شعر می گفته اند، و مدتها از مخصوصان و مجلسیان «میرزا شرفجهان» می بوده و میرزا شرف این غزل جهت وی گفته:

ای رازدان اهل دل و کاروان عشق وی دیده سالها ستم بیکران عشق
در بوتۀ محبت و در مجمر بلا صد ره گداختست ترا امتحان عشق
دیری بمان که جز تو در این دیر کس نماند از دردپروران وز دردی کشان عشق
بسر لب رسید جان شرف از جفای تو وقت ترحم است برین ناتوان عشق
مثنوی (آشوب گل و مل) از او به یادگار باقی است از اشعار اوست:

باز از تازه گلی سینه فکارسست مرا خار خار عجیبی در دلی زار است مرا



بزم ترتیب دهی، باده چو بنیاد کنی چشم دارم، که ز محرومی من یاد کنی.
از رباعیات اوست:

جا کرده غمش در دل بی‌کینه ما گل گل شده از داغ غمش سینه ما
غیر از غم دوست، در دلم چیزی نیست داغ غم اوست، نقد گنجینه ما

۱۱۳- [عزیزی قزوینی (متوفی ۹۶۹)]

«میر عزیزی» وکیل قضات در تبریز بود. این چند بیت از اشعار او منتخب، و در اینجا قلمی میشود:

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی به بیکسی و غریبی من مباد کسی
خوشم به درد غریبی و بیکسی مردن که نی غمین شود از مردنم نه شاد کسی

۱۱۴- [عشق قزوینی (قرن یازدهم)]

«میرزا عبدالله قزوینی» معروف به عشق فرزند «میرزا محمد شفیع مستوفی» و معاصر «میرزا طاهر نصرآبادی» بود از اشعار اوست:

سیل افتادست از پاتا سخر ابرام کرده است خورده صدخونا به آتش تا کبابم کرده است
کی توان ز آب و گل عالم مرا تعمیر کرد سیل بی پروای استغنا، خرابم کرده است

۱۱۵- [علی قزوینی (متوفی ۱۰۲۰)]

در تذکره «ریاض العارفین» نوشته: «علی» از سادات شهر قزوین است و به فضایل حسنه مشهور می باشد. وی از شعرای شاه طهماسب اول به خدمت اهل حال مایل، و مسائل طریقت را از ایشان سائل؛ طالبی مطلوب و سالکی مجذوب، وفاتش در سنه ۱۰۲۰ رباعی ذیل از اوست.

۱۱۲. رک: روز روشن چاپ ۱۳۴۳ ص ۵۴۳، خوشگو حرف ع، تحفه سامی ص ۳۲، منتخب التواریخ ج ۳ ص ۲۷۹-۲۸۰، تذکره حسینی ص ۲۱۱، هفت اقلیم رازی اقلیم چهارم قزوین، صبح گلشن ص ۲۸۴، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۷۱۹.

۱۱۳. رک: رباعانه ج ۳ ص ۸۴- آقابزرگ قسم سوم از ج نهم ص ۷۱۹- تحفه سامی ص ۱۴۲- قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۱۵۲- صبح گلشن ص ۲۸۴- ۲۸۵.

۱۱۴. رک: تذکره روز روشن چاپ ۱۳۴۳، ص ۵۴۷- نصرآبادی، ص ۹۸- خوشگو حرف ع- نگارستان سخن ص ۶۵.

رباعی

با ناله ما سموم را سودائی است. در آتش ما جحیم را مأوائی است.
بر سینۀ ماست هرکجا کوه غمی است. در دیدۀ ماست هرکجا دریائی است.

۱۱۶ - [عمادالدین اسماعیل قزوینی]

«امیر عمادالدین اسماعیل» - به طوریکه مورخ نامی «حمدالله مستوفی» در «تاریخ گزیده» می نویسد؛ از خاندان افتخاریان^۱ قزوین و منسوب است به افتخارالدین محمد؛ که در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین شد، و او ملکی عادل عاقل، صاحب حزم و رأی، بود و در تدبیر امور دیوانی عظیم المثل، و در تحصیل خط و زبان ترکی و مغولی سعی بلیغ نمود. قول او مغولان را نص قاطع بود، و کتاب کلیده و دمنه به زبان مغولی، و کتاب سندباد به زبان ترکی نقل کرد، و الحق در هردو داد سخنوری داده است و در زمان اوکتای قاآن. منکوقا آن و برادران و عم زادگان و خویشان نزد وی تعلیم کردند و چون به دولت رسید او مرتبه و جاهی تمام یافت، و حاکم تومان قزوین شد و حکومت آن بود که او کرد. مال و ملک فراوان بر او جمع شد، و عمارات عالی ساخت و در سنه ۶۷۸ درگذشت «امیر عمادالدین اسماعیل» مزبور در تاریخ وفات «ملک افتخارالدین محمد» گوید:

۱۱۵. ریاض العارفین هدایت به کوشش محمدعلی گرگانی چاپ محمودی ص ۱۷۱، سامی بیگ ج ۴ ص ۳۱۷۸، فرهنگ سخنوران ص ۴۰۳، صبح گلشن چاپ هندوستان سال ۱۲۹۵ ص ۲۹۲.

۵ - افتخاریان اصلشان افتخارالدین محمد بکری بود از نسل امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رادمردی متقی و دانشمند بود پیش امام سعید محمد بن یحیی نیشابوری تحصیل کرد از احفاد او ملک سعید افتخارالدین صاحب جاه و منال محمد بن ابی نصر طاب نژاد مییابد. که شرحش در متن ترجمه مذکور شد. برادرانش نیز به جاه او مرتبه بلند داشتند ملک سعید امام الدین طاب منواه در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از آن بر تمامت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس جمع کرد چنانکه از تبریز تا یزد که اقصای عراق است بیشتر شبها در ملک خود نزول کردی و چون اکابر عراق در خدمتش بودندی علقه از املاک خاصه او خوردندی و او در طاعت و عبادت درجه عالی داشت و هرگز از ذکر خالی نبود و در آخر عمر قرب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد. برادران دیگرش «عمادالدین محمود» حاکم مازندران و «رکن الدین احمد» حاکم گرجستان و برادر دیگرش «رضی الدین بابا» حاکم دیاربکر بود.

جهان فضل و کرم افتخار دولت و دین که بود پایه قدرش و رای اوج زحل.
 گذشته ششصد و هفتاد و هشت از هجرت. شب دوشنبه دو از جمادی الاول.
 ز رودبار سفر کرد سوی خلد برین به پیش ایزد بیچون خدای عز و جل.
 ایضاً حمدالله مستوفی می نویسد: «ملک رضی الدین بابا» و پسرش
 «عمادالدین اسماعیل» اشعار خوب دارند امیر اسماعیل گوید:

نبود مهتری چو دست دهد. روز تا شب شراب نوشیدن.
 یا طعام لذید پر خوردن. یا ملون لباس پوشیدن.
 یا بر آنها که زیر دست تواند. هر زمان بی سبب خروشدن.
 من بگویم که مهتری چه بود گر توانی سخن نیوشیدن
 غمگنان را ز غم رهانیدن در مراعات خلق کوشیدن

۱۱۷ - [عمادالکتاب قزوینی *]

«میرزا محمد حسین عمادالکتاب سیفی قزوینی» متولد ۱۲۴۵، و متوفی به سال ۱۳۱۵ خورشیدی، آخرین خوشنویس نستعلیق چیره دست قرن حاضر است، که در عصر خود در سراسر کشور بی رقیب بوده است. وی خط ثلث و شکسته و نسخ را نیز خوش می نوشته؛ و از نقاشی آب و رنگ نیز سر رشته داشته است. حسن زرین خط و استاد علی اکبر کاوه از شاگردان وی می باشند. از آثار مهم او یکی شاهنامه معروف به چاپ امیربهادر به خط آن مرحوم است و دیگر رسم الخط و رسم المشق هائی برای مدارس ترتیب داد، که بهترین وسیله تمرین در خط و زیبانویسی میباشد و مکرر به چاپ رسیده.

زندگانی «عمادالکتاب» به مناسبت عضویت در کمیته مجازات خالی از حوادث نبود. (کمیته سری که به دست جمعی از وطنخواهان در دوران قاجاریه در

ایران تشکیل شده بود، و هدف آنها ترور افراد خائن به وطن؛ علی الخصوص اشخاصیکه جاسوسی دولت انگلستان را در ایران می‌کردند بود. این کمیته توسط دولت وقت، و به امر شاه قاجار درهم پاشیده شد، و اغلب اعضای آن به علت احساسات تند وطن‌پرستانه تیرباران شدند (عمادالکتاب پس از آنکه کمیته مجازات از میان رفت پنج سالی را در زندان گذرانید پس از خاتمه دوران زندان در اواخر عمر خود که به خدمت دربار آمد؛ چند صباحی را به آسایش زندگی کرد. از رباعیات اوست:

ای صدر اجل ای بتو امید عباد در عهد توام بخط مسلط چو عماد^۵
گر گفت کسی کم از عمادم به عناد این صفحه و این بنان و این کلک و ممداد
وفات این هنرمند و خطاط نامی، که بهره‌مندی از شعر و ادب نیز داشته؛ در هفتاد سالگی، به سال ۱۳۱۵ خورشیدی در تهران اتفاق افتاد.

۱۱۷. رک: تاریخ احزاب سیاسی.

۵. مقصود میرعماد قزوینی معاصر شاه عباس است.

کمیته مجازات، به قراری که ملک الشعراء بهار در تاریخ احزاب سیاسی می‌نویسد، و ما نیز در اینجا به مناسبت اینکه یکی دو نفر از قزویین و وطنخواه، که دشمن خائنانشان کشور بوده و در آن انجمن عضویت داشته‌اند، چند سطر زیر را می‌نگاریم.

کمیته مجازات در سال (۱۳۳۴-۱۳۳۵) هجری قمری در تهران به عضویت ابوالفتح زاده، منشی زاده مشکوه، عمادالکتاب، علی اکبر ارداقی، رشیدالسلطان خلخالی، کریم دوات‌گر، احسان‌الله خانی، حسین‌الله سیدمرتضی، اکبرخان، و غیرهم، تشکیل شده بود.

این کمیته انجمنی بود سری، و بدون اینکه مرام معینی داشته و تکیه‌گاه حزبی داشته باشند؛ فقط بانکای قضاوت شخصی و حسن وطن‌دوستی و عداوت با خائنان کشور، که تشخیص آن نیز با خود ایشان بود تشکیل شده و در نهایت شجاعت و شهامت، و کمال استعار، دور هم گرد آمده و به کشتن افرادی از هموطنان، که مورد سوء ظن کمیته بودند عزم می‌کردند. نخست میرزا اسماعیل خان حقایق، رئیس انبار غله وزارت مالیه، که با مأمورین سفارت بریتانیا رفت‌وآمد داشت در روز روشن به قتل رسانیدند. دوم قتل کریم دوات‌گر مؤسس این کمیته بود به دست رشیدالسلطان» که گفته بود کریم سه هزار تومان مزد قتل «اسماعیل خان» را از یکی از اعضای مهم وزارت مالیه گرفته که پست او را اشغال کند و کرد. سومین مقتول مدیر روزنامه عصر جدید (متین السلطنه) و چهارمین قتل «میرزا محسن برادر صدرالعلماء دوست «وثوق الدوله» و پنجمین کشته «منتخب الدوله» برادر «دکتر امیر اعلم» که عضو درستکار وزارت مالیه بود توسط «احسان‌اله خان». تا قبل از قتل منتخب الدوله افکار عمومی به چشم رضایت به اعمال آنان نگاه می‌کردند و شاه قاجار هم از آنان وحشتی نداشت لیکن بعداً چون برخی از اعضای کمیته آفت نفع این و آن شدند، به امر شاه دستگیر شده قاتلین محکوم به اعدام و بقیه ۱۵ سال و ۵ سال، به زندان محکوم شدند.

۱۱۸ - [عهدی قزوینی (قرن دهم)]

«مولانا عهدی» «میرمراد» نام دارد، و به طوریکه در تحفه سامی می نویسد از طبقه بوکائیه قزوین است. این مطلع زاده طبع اوست وی معاصر با شاه عباس بوده و دیوانش معروف است.

عهدی اگر آن شوخ کشد بی گنهانرا المنته إِلَه که نداریم گناهی

۱۱۹ - [میرعماد قزوینی (متوفی ۱۰۲۴)]

«میرعماد حسن قزوینی» از سلسله سادات حسینی بود پدر و اجدادش در دستگاه سلاطین صفویه به منصب کتابداری اشتغال داشتند. خاصه جد اعلای او «میر حسینعلی» از کتاب و منشیان ذیشان بود و حسینی لقب می نمودند، با اینکه شجره حسینی داشتند و «میرعماد» نظر به اینکه با «عمادالملک» که یکی از بزرگان دربار پادشاه بود معاشرت داشت و طریق ارادت نسبت به وی می ورزید به لقب «عماد» ملقب گردید.

ابتدا میرعماد در قزوین ک مسقط الرأسش بود به اکتساب علوم و هنر اشتغال داشت؛ چون از علوم متداوله بهره کافی یافت نظرش به تعلم خط متوجه گشت، و در خدمت عیسی رنگ نگار که در آن وقت در حسن خط در قزوین بی نظیر بود بتعلم خط پرداخت. پس از مدتی در خدمت «مالک دیلمی» استفادت کرد، و به آموختن حسن خط پرداخت؛ تا به حدیکه مالک دید خط شاگرد از استاد، بهتر است و میر دانست که، از استاد مستغنی شده؛ آنگاه به تبریز عزیمت نمود و مدتی از محضر «ملا محمدحسین تبریزی» — که در حسن خط بی بدیل بود — استفاده کرد و طولی نکشید که بر همه محقق شد که خط شاگرد از خط استاد بهتر است، چون دانست که در ایران نظیر ندارد به طرف خاک عثمانی عزیمت کرد و پس از مختصر سیاحت، به طرف خراسان و هرات آمد و رحل اقامت افکند و اشتهار یافت. پس از

چندی از هرات، عازم خراسان و قزوین گشت، و پس از دیدار خویشان و دوستان، عازم رشت و رودبار شد؛ و در هرجا طالبان حسن خط به خدمتش می‌شتافتند و بهره‌مند میشدند. میرعماد در این هنگام احساس کرد، که وجودش در اصفهان پایتخت شاه عباس کبیر (۹۹۶ - ۱۰۳۸) - که مجمع فضلاء و علماء و ادباء و وزراء و ارکان سلطنت و وجوه دولت است - بیشتر مورد استفاده خواهد بود؛ از این رو در سال (۱۰۰۸) هزار و هشت هجری راه اصفهان را پیش گرفت، موقعی به اصفهان رسید که، دوازده سال از جلوس شاه عباس گذشته بود و دولت صفویه، در اوج ترقی و تعالی سیر میکرد. از هر طرف هنرمندان، روی نیاز و دست امل، بدان شهر دراز می‌کردند. چون میرعماد به اصفهان رسید و از رنج سفر آسوده شد و با مردم بیگانه آن شهر آشنائی پیدا کرد؛ درباریان شاهی و ارکان دولت، به سوی او متوجه شدند و به اندک مدتی، مورد اعزاز و اکرام قرار گرفت، و در محضر شاه عباس معروف گردید. چون آن پادشاه هنر پرور مشوق واقعی هنرمندان بود، او را بنواخت؛ و با شفاقات خسروانه و تفقذات ملوکانه مستظهر ساخت.

«میرعماد» چون مدتی در اصفهان اقامت گزید؛ «قطعات بابا شاه اصفهانی» و مرقعات «خواجه میرعلی» را به دست آورد و از جودت ذهن و استعداد ذاتی؛ از آنها اقتباساتی کرده، و تغییراتی در قواعد خط نستعلیق داد، و آنرا نیکو و قشنگ و دلچسب نمود و کوشید، تا خطش به اوج ترقی رسید. (که تا امروز مسلماً در مشرق زمین عموماً و ایران خصوصاً تألی او پدید نیامده است) اگرچه کتبی که به خط میرعماد، یا قطعات و مرقعاتی که به خط اوست؛ اکنون زیب و زیور بزرگترین کتابخانه‌های دنیاست و هرکس آن خطوط عالی را بنگرد، زبان به تقدیس و تحسین می‌گشاید، و روح پر فتوح او را شاد می‌نماید؛ ولی خطوط نستعلیق جلی او در هیچ جای دنیا دیده نشده؛ مگر در «تکیه میر» اصفهان واقع در قبرستان «تخت فولاد» که در یکی از حجرات آن تکیه نزدیک قبر «میر ابوالقاسم فندرسکی» و به خط جلی نگاشته است. غزلی از خواجه حافظ با مطلع زیر:

روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست
به خط نستعلیق سه دانگی کتیبه وار نوشته است؛ و در شیراز نیز خطی در

«حافظیه» بوده که نسبتش را به میر می دانند، و هردو به مرور زمان از حیث صفا و صفوت عاری شده، و از تعمیر گچ بری و رنگ آمیزی تغییر پیدا کرده است. چون میر به خاک عثمانی مسافرت کرده بود، و با اخلاق و عادات اهل تسنن آشنا بود؛ مکرر میگفت: که اگر این اختلاف جزئی بین مسلمانان نبود، بسیار بجا بود. معاندین میر این مطالب را بزرگ کرده و به شاه عباس رسانیدند، که میر سنی است؛ و شاه عباس را از میر مکدر کردند. چون در آن هنگام تنها رقیب سرسخت میر، «علی رضای عباسی» بود — که در نوشتن خط نستعلیق خفی و جلی و تذهیب کاری و رسامی و نقاشی بر او فائق بود — و چون تمام کتیبه های مساجد و مدارس و امامزاده ها را او عهده دار نوشتن بود، و بایستی آن کتیبه ها به خط ثلث جلی نوشته شود؛ لذا توجه شاه عباس به علیرضای عباسی بود. و همه روزه او را به نوازش تازه و الطافی بی پایانز قرین فخر و مباهاات می نمود؛ و این تمایلات پی در پی نسبت به علیرضای عباسی، میر را ملول و افسرده می کرد و زبان به شکایت می گشاد و بعضی اوقات در مجالس سلطنتی، شفاهاً یا کتباً با شعر و یا نثر، اظهارات شکایت آمیز از شاه عباس و درباریان داشت؛ چنانکه طی عریضه ای این اشعار به حضور «شاه عباس» فرستاد:

* * *

روزگار مراقصه هابسی است، که نیست	مجال آنکه کنم شمه ای از آن تقریر
ز پستی کرمت کردم این عتاب، که او	مشیر محرم من بود اندر این تدبیر
اگرچه رسم بزرگی تو خودشناسی لیک،	بگویمت سخنی، آن زمن به خرده مگیر
کسی که بر سر احرار سروری جوید	رو ندارد در حق من چنین تقصیر

* * *

و پس از چندی باز این اشعار را سروده فرستاد:

جواهری که به مدح تو نظم می کردم	بدل شد از خنکی تو سرد چون ژاله
چه سودم از ید بیضاء، چه تونمیدانی	بیان صحبت موسی، ز بانگ گوساله
یکی از این حرکت های، این بود که همی	فروبری به زمین، نام و ننگ صد ساله

«شاه عباس» از خواندن این اشعار، از ابراز نوازش یکباره خودداری کرد و میر

این اشعار را گفت:

بزرگوار! دنیا ندارد آن عظمت،	که هیچکس را در او رسد سرافرازی
شرف به علم و عمل باشد و ترا همه هست	بدین نعیم مزور چرا همی نازی؟
ز چیست که اهل هنر را نمیکنی تمیز؟!	تو نیز نه بهتر در زمانه ممتازی؟!
به سوی من تو بازی نگه مکن، که به کلک	دلم به گیسوی حوران همی کند بازی
اگر چه تلخ بود، یک سخن ز من بشنو	چنانکه او را دستور جان خود سازی.
تو این سیر که دنیا کشیده ای بر روی	بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی، که خلق را با توست	به هیچ مظلّمه دیگری نپردازی

* * *

برخی گفته اند که قطعه بالا از گفته های «ظهیرالدین فاریابی» است، که وقتی از نیشابور به اصفهان آمد به محضر «صدرالدین عبداللطیف خجندی» — قاضی القضاات اصفهان — رفت و چون التفاتی که، شایسته او باشد درباره اش منظور نگردید؛ آن قطعه را سرود و با این ترتیب می توان گفت که میرعماد آن را نقل کرده و مورد استشهاد قرار داده است.

«درباریان شاه عباس» چون میر را مورد بی مهری شاه عباس دیدند، از او کناره گیری کردند؛ از اینرو میرعماد مکتوبی برای آنان فرستاد، و این قطعه را نیز در آن مکتوب نوشت.

هنر چه عرض کنم بر جماعتی که ز جهل؟	ز بانک خر نشناسد نطق عیسی را
مرا اگر ز هنر نیست راحتی چه عجب!	ز رنگ خسویش نباشد نصیب حنا را
کمال خط من از صدر شرح مستغنی است	به آفتاب چه حاجت شب تجلی را؟!

* * *

میرعماد چون خود را مورد بی لطفی شاه و درباریان دید، کنج انزوا را اختیار کرد. گاهی بعضی از شاگردان به خدمتش می رسیدند، و از محضرش بهره مند می گردیدند. شبی مقصود بیگ مشک فروش او را به خانه خود دعوت کرد. هنگامیکه میر به طرف خانه مقصود بیگ می رفت جمعی از اراذل و اوباش او را از پای درآوردند. چون شاه عباس از قتل میر مستحضر گردید، دستور داد جارچی ندا دهد،

که کشندگان میر از مجازات معافند؛ بیايند و جايزه خود را دريافت کنند. قاتلين به طمع جايزه خود را معرفي کردند. به مجرد شناخته شدن. شاه دستور داد آنانرا به چهار قطعه کردند، که ديگر کسي جرئت چنين عملي را نکند و معلوم گرديد، که شاه به قتل اوراضي نبوده است.

اول کسي که ناله کنان بر سر کشته ميرعماد آمد «ميرزا ابوتراب اصفهاني» شاگرد او بود، و بقيه شاگردان او حضور پيدا کردند؛ و نيز از طرف شاه عباس عده زيادي، از شاهزادگان و بزرگان کشوري و لشگري؛ بر سر جنازه اش حاضر شدند و سوکواري نمودند. و اورا در قبرستان «مرزغان» حوالی «محلّه طوقچي» امانت سپردند و بعد او را در محلّه اي که موسوم به ظلمات است، در «مسجد مقصودبيک» مدفون ساختند.

چون خبر قتل ميرعماد در اقطار عالم منتشر شد، مجالس سوکواري بر پا کردند از آن جمله شاه جهان بن جلال الدين اکبر شاه گورکاني در هندوستان مجلس سوکواري مفصلي بر پا نمود.

«ميرعماد» در خط نستعليق سرآمد خوشنويسان جهان بود، و کتب و قطعات و مرقعات او دنيا را به خود متوجه کرده به خصوص کتاب شاهنامه اي که مير نوشته و «عليرضاي عباسي» آنرا به حليه صور درآورده است. قتل ميرعماد در تاريخ یک هزار و بيست و چهار (۱۰۲۴) اتفاق افتاد، و سن او در آن موقع شصت و سه (۶۳) سال بود؛ و با اين ترتيب تاريخ ولادت او مقارن سال نهصد و شصت و یک (۹۶۱) بوده است.

از ميرعماد یک پسر، به نام «مير ابراهيم» و یک دختر، به نام «گوهرشاد خانم» باقي ماند، که هردو تن از خوشنويسان بنام بودند. در تذکره نصرآبادي گفته شده، که مقصودبيک برحسب اشاره شاه او را به قتل رسانيده است؛ يعني موقعي که آخر شب به حمام مي رفته او را کشته است و اين رباعي نيز از او نقل کرده شده است.

جان از من و بوسه از توستان و بده زين داد و ستد مشو پشيمان و بده
شيرين سخني چونيست دشنامي تلخ گرد لب شکرين بگردان و بده

۱۲۰ - [عمادالدین قزوینی]

«احمد امین» در هفت اقلیم می نویسد: در عصر خود عماد شادروان، در نظم و نثر گوی سبقت را ربوده و شعری در غایت جودت انشاء می کرده است. این رباعی از آنجمله است:

در کیسه چرخ هر کجا آزاریست در وجه دل منست مشکل کاریست
از بهر خدا خشت گل از نازک خم بردار که پیش از آن دیواریست

۱۲۱ - [عمیدالدین دیلمی قزوینی]

«عمید دیلمی» (فخرالملک) از افاضل دیالمه و از ارباب کمال عهد خود بوده، و در سنه (۶۵۵) ششصد و پنجاه و پنج، متولد شد و پنجاه و چهار سال عمر کرده؛ و مدتی در هندوستان به خدمت سلطان هند مشغول بوده. این چند بیت از قصیده اوست که در هجو گفته:

خواجه افزود ولیکن به عدم گشت مشغول ولیکن به شکم
میزبان بود ولیکن به رباط نانم آورد ولیکن به درم
سر برآورد ولیکن به فضول دل تهی کرد ولیکن ز کرم
جاودان باد ولیکن به سقر سالها باد ولیکن به سقم

۱۲۲ - [غازی (عارفی) قزوینی]

«مولانا غازی» به طوریکه در تحفه سامی می نویسد، مردی طالب علم و فقیر است، و در درویشی و کم آزاری؛ کمتر کسی چون او واقع شده. این مطلع ازوست:

۱۱۹. رک: نصرآبادی ص ۲۰۷ - ۲۰۸، تذکره حسینی ص ۲۱۳، قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۲۰۳، خوشگو حرف ع، عبدالمحمد ص ۱۶۳ - ۱۷۳، ریحانه ج ۴ ص ۱۲۸ - ۱۳۱، سنگلاخ ج اول ص ۲۵۲ - ۲۶۹، خط و خطاطان رفیعی مهرآبادی ص ۵۶ تا ۶۳، تذکره روز روشن چاپ ۱۳۴۳ ص ۵۶۶ - ۵۶۷، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۷۶۷، اسلام در چهارده قرن سید محمود خیری وقایع قرن ۱۰ و ۱۱.

۱۲۰. رک: هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین.

۱۲۱. رک: مجمع الفصحاء هدایت ج اول چاپ اول ص ۳۵۳ و ۳۵۴، آتشکده آذر - سرایندگان قزوین.

هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم هنوز آرزوی ناوک دگر دارم

۱۲۳- [غریبی قزوینی]

صبا در تذکره «روز روشن» می نویسد: «غریبی قزوینی» از سادات حسینی گیلان است. در قزوین توطن گزیده. مردی عاشق مزاج بود. که زندگی به عاشقی صرف نمود. از اشعار اوست:

بیت

به سلامت ز سر کوی ملامت نروم گسر روم از سر کویت به سلامت نروم

۱۲۴- [غفاری قزوینی (متوفی ۹۷۵)]

صاحب هفت اقلیم نوشته است: «قاضی احمد غفاری» از فرزندان «امام نجم الدین عبدالغفار» صاحب «حاوی» است از این سلسله همیشه مردم فاضل. نیکو قریحت، صاحب اعتبار، برخاسته اند و قاضی احمد نیز؛ فاضل و مورخ و خوش طبیعت بوده. «کتاب نگارستان» که در این عصر و زمان چنان مجموعه ای از خزانه خیال به پیشگاه بیان نیامده، جمع کرده اوست و ایضاً «جهان آرا» که تحقیقات نیک کرده و ذکر سلاطین غیر مشهور، در آن نسخه بسیار درج نموده و او در پایان عمر، سفر حجاز نموده. بعد از معاودت در بندر به سال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) دستش از دامان امل کوتاه گشته، روی به عالم باقی آورد؛ چون غیر از این بیت شعری دیگر از وی سماع نیفتاده؛ هر آینه بنابر التزام نوشته آمد.

پس از عمری نشیند گردمی پیش من آن بدخو

نه بینم در رُخش، ترسم، که ناگه زود برخیزد.

۱۲۲. تذکره سامی صحیفه پنجم ص ۳۲۲، الذریعه قسم دوم از جزء نهم، عارف قزوینی ص ۶۷۱، فرهنگ سخنران ص ۳۶۸، بنام عارف قزوینی.

۱۲۳. تذکره روز روشن به تصحیح آدمیت چاپ رازی ص ۵۸۵.

۱۲۴. رک: هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، خوشگو حرف ع، عالم آرای عباسی چاپ امیرکبیر ج ۱ ص ۸۲ و ۹۹، آذر ص ۲۲۸، الذریعه قسم اول از ج نهم ص ۹۵. تحفه سامی ص ۷۴، شمع انجمن ص ۵۷، نگارستان چاپ یمیشی ۱۲۴۵ ه. ق. هفت اقلیم خطی کتابخانه ملک ص ۴۷۵، تاریخ ادبیات اته ص ۲۳۷ - ۲۳۸، نگارستان خطی کتابخانه ملک بشماره ۲۶۷.

۱۲۵ - [غلامحسین درویش (۱۲۵۱ - ۱۳۰۵)]

«غلامحسین درویش» فرزند «حاجی بشیر» اهل طالقان قزوین بود. در سال ۱۲۵۱ در تهران به دنیا آمد. درویش از کودکی به موسیقی علاقه داشت سه تار میزد و به نواختن طبل کوچکی مشغول شد.

* * *

نخستین مکتب موسیقی علمی: در دوران صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر که به علوم و صنایع و هنرهای زیبا توجه شد ایران نخستین بار درصدد هماهنگی با دنیای متمدن غرب برآمد، و با تأسیس مدرسه دارالفنون شعبه‌ای نیز به موسیقی اختصاص داده شده؛ و برای تدریس این فن مسئولی از فرانسه استخدام شده به ایران آمد، از این زمان اولین بار اصول موسیقی علمی غربی که برای نظام بوجود آمده بود تدریس شد، و یک کتاب تئوری موسیقی به فارسی ترجمه شد و به طبع رسید و مدتی در آن شعبه تدریس می‌شد. درویش هم در آن مدرسه به تحصیل موسیقی پرداخت ضمناً به دربار شاهی راه یافت و ساز نوازندگان را می‌شنید. سپس پیش آقا حسینعلی بزرگترین استاد تار به تکمیل فن خود همت گماشت، و بعد از سالها تمرین در نواختن تار و مخصوصاً سه تار مهارت یافت و بهترین شاگرد استاد خود شد. چنانکه ایرج در وصف او از زبان «زهره» الهه زیبایی گفته است

«تار نهم در کف درویش خان تا بدمد بر بدن مرده جان»
درویش در زمان تحصیل در مدرسه موزیک نظام - که تحت نظر لومر فرانسوی اداره می‌شد - متوجه یکنواخت بودن موسیقی ایرانی شد. بدین جهت آواز را که تا آنزمان بدون ضرب و طولانی بوده خلاصه کرد، و به صورت ضربی درآورد، و علاوه بر «درآمد» که پیش از آواز نواخته می‌شد؛ قطعه ضربی دیگری بنام «پیش درآمد» به آن افزود و نخستین تحول واقعی موسیقی را او آغاز کرد، و در حقیقت بنای کنسرت را در طهران عارف و درویش خان نهادند. قبل از درویش خان تارپنج سیم داشت (دو سیم سفید، دو سیم زرد، یک سیم بم) درویش از روی «سه تار» به فکر افتاد سیم دیگری به تار بیفزاید. وی یک سیم سفید هم بین سیم زرد و بم

اضافه کرد، و آنرا شیم شش نامید و از آن وقت تار دارای شش شیم شد.

«درویش خان» در سلک اخوان صفا بود، و به «ظهیرالدوله» سر سپرده بود. در کنسرت‌های آن زمان — که در انجمن اخوت داده میشد — شرکت می‌کرد. ساخته‌های او روان و سلیس، و رینگهای او بسیار زیباست. آهنگی هم به نام «پولکای درویش» و چند تصنیف دارد که اشعار آنها از «ملک الشعراء بهار» بوده و نمونه‌های بسیار خوبی از موسیقی ملی زمان اوست. درویش خان دو بار به اتفاق هنرمندان آنزمان، از راه روسیه به خارج مسافرت نمود. یک بار به لندن و یک بار به تفلیس رفت، و صفحاتی که از وی باقی است در این دو سفر فراهم شده است. درویش، که بعنوان «یا پیر جان» شهرت داشت، مردی صاحب ذوق و خوش مشرب بود و طبعی لطیف و حساس داشت. هنرمندی بی‌تکلف و بسیار فروتن و بردبار و بی‌آزار بود. از هیچکس بدگوئی نمی‌کرد؛ یعنی عارفی بود به تمام معنی همه را خوب می‌پنداشت. خوش بیان و نکته‌سنج و بانمک بود. هنر را بسیار محترم می‌داشت و مورد احترام و تکریم همه بود. به استادان خود حق شناسی داشت و با شاگردانش به کمال لطف و مهربانی رفتار می‌نمود.

درویش کلاس موسیقی دایر کرد و به تربیت هنری جوانان، همت گماشت. درویش شاگردان بسیار داشت از آنجمله: دادور، نی داود، ارسلان درگاهی، ابوالحسن صبا، حسین سنجرى و نیز موسی معروفی را می‌توان نام برد. معروفی یک ردیف آواز ساخته‌های استادش را گرد آورده و به خط موسیقی نوشته؛ و از استاد یادگاری ارجمند به دست آیندگان سپرده است.

درویش خان در شب چهارشنبه دوم آذر ماه ۱۳۰۵ خورشیدی، در اثر تصادف درشکه‌اش با یک اتومبیل به علت خونریزی مغزی درگذشت؛ و در جوار قبر ظهیرالدوله بین تجریش و دربند مدفون گردید.

در وفاتش گفته اند:

درویش هنرور زمان بود استاد هنرور زمان رفت

۱۲۵. رک: تاریخ برگزیدگان ص ۵۵۵ و ۵۵۶، کارنامه بزرگان ایران ص ۳۹۴ و ۳۹۵، تاریخ موسیقی ج اول چاپ دوم (لورمانتیسیم تا دوره معاصر)، تألیف سعدی حسنی ص ۲۱۹ و ۲۲۳.

۱۲۶- [فارغی قزوینی]

میر فارغی پسر امیر سعدالملک متخلص به سایللی. این شعر از اوست:
 دروفای وعده چون کوشد؟ چومیداند که من
 می شوم راضی، که بازم وعده دیگر دهد.

۱۲۷ [فتحی قزوینی*]

فتحی قزوینی از شعرای قرن دهم هجری است. تذکره روز روشن می نویسد:
 او باغی داشت و آن را مکتفی وجه معاش می انگاشت. از اشعار اوست
 روز اجلم ناله نه از رفتن جانست از یار جدا میشوم و ناله از آنست

۱۲۸- [فتحی کورقزوینی (قرن دهم)]

«مولانا فتحی کور» از مردم قزوین است و چنان که صاحب تذکره سامی
 می نویسد «بسیار ستم کار و موذی و ظریف و مردم آزار بود». آخر در جوانی وفات
 یافت. این دو مطلع از اوست:

بهر زمین که چکد آب چشم گریانم دمیده خار ملامت گرفت دامانم
 غریب بر سر کوی حبیب می میرم بیا اجل که به جایی غریب می میرم

۱۲۹- [فخر (فخری) قزوینی (قرن دهم)]

«مولانا فخری قزوینی» به طوریکه در تذکره «تحفه سامی» می نویسد گرچه
 از روستای قزوین است، اما در شهر متولد شده و از جمله طالب علمان شهر مذکور
 است و به سرودن شعر نیز گاهی زحمت به خود میدهد. از جمله اشعار اوست:

مطلع

بروز هجر که محروم از وصال تو باشم
 سری به زانوی غم مانده در خیال تو باشم

۱۲۶. رک: آذر ص ۲۳۲، قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۳۲۷ و ۳۳۲۸.

۱۲۷. رک: تذکره تحفه سامی ص ۱۴۹، صبا چاپ ۱۳۴۳ ش. ص ۶۰۲، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۸۰۸.

۱۲۸. تذکره تحفه سامی چاپ علمی ص ۲۸۱، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۸۰۸، فرهنگ سخنوران، ص ۴۳۲.

۱۲۹. تحفه سامی چاپ علمی ص ۳۱۴، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۸۱۲، فرهنگ سخنوران، ص ۴۳۴.

۱۳۰ - [فخرالدین فتح الله قزوینی (قرن هشتم)]

«حمدالله مستوفی قزوینی» مورخ نامی قرن هشتم هجری در تاریخ گزیده می نویسد: «برادریم - طال عمره - غزلیات نیکو دارد و در جواب «اوحدی» گفته است: (علیه الرحمة والرضوان).

صد گره باز، بر آن زلف معنبر زده بود
درچمن گشته چمان، ساغری ازباده بدست
عارض ازسورت می درخوی وگوئی که نسیم
بوئی از غالیه، بر برگ سمن ساخته بود
عرصه باغ ز انواع ریاحین خود را
گلشن از بهر نثار قدمش ما حضری
مدتی بود که از شوق تو گوئی نرگس
همچو عودم ز غمش بسر بر می
مردم دیده به خون، دست زجان پاک بشست
بر گذشت از من و درمن، نظری نیز نکرد
غمزه اش قصد دل خلق خدا کرده و «فتح»
عالمی را چو سر زلف، بهم برزده بود
متمایل شده، گوئی دوسه ساغر زده بود
قطره ای شبنم بر برگ گل تر زده بود
نقطه بر روی، از آن خال معنبر زده بود
از برای قدمش بر زر و زیور زده بود
برگها ساخته از هر طرف و زر زده بود
حلقه ای بود همه دیده که بر در زده بود
کاتشم در دل و در دیده چو مجمر زده بود
بس که بیچاره در او، پر چو کبوتر زده بود
در نظر نامدش این صید، که لاغر زده بود
دل دیوانه بر آن ناوک خنجر زده بود

۱۳۱ - [فخرالزمان قزوینی]

«ملا عبدالنبی الزمانی» در تذکره «میخانه»، ضمن شرح حال خود ترجمه حال فخرالزمان جد خویش را چنین می نویسد: بر اهل دل مخفی نماند که این ضعیف که خود را فخرالزمانی می نویسد، سبب آنست که جد فقیر فخرالزمان نام داشته، و قضای قزوین متعلق بایشان بوده است. در فطرت و خطانت، و در فضیلت و موزونیت، سرآمد روزگار خود بود؛ و نسبت آن عزیز به خواجه عبدالله انصاری می رسد. چون اظهار فضیلت و دانش فخرالزمان در این اوراق پریشان ظاهر نمود، ۱۳۰. رک: تاریخ مستوفی چاپ امیرکبیر (بیانی) ص ۷۴۴ - ۷۴۵، هفت اقلیم رازی اقلیم چهارم قزوین، قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۳۴۱.
۱. شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قلنس سره عمر شریفش هشتاد و چهار سال بوده و در ۸۱۱ وفات یافته و مزارش در هرات است.

ضرور شد که شمه‌ای از فضیلت، و دانش آن معدن طریقت، بر بیاض برد؛ تا صدق قول بر دانشمندان ظاهر سازد، و این نقل نقلی است که هم موزونیت او از آن ظاهر میشود. بر رأی انوار ارباب هنر پوشیده نماند، که در ابتدای سلطنت شمع دودمان نبوی، چراغ خاندان مصطفوی، شاه طهماسب حسینی صفوی، فرزند رسول، ملک جلیل، شاهزاده

بهرام بن شاه اسماعیل ثمنی از ثلث «ده الوند»، که در نزدیکی دارالموحیدین قزوین است به ولد ارجمند و خلف سعادت‌مند خود «سلطان ابراهیم میرزا» بخشید، و حکم شد که سند آن عطا را جد فقیر به عربی بنویسد. آن فخر زمانه قباله‌ای عربی به جهت این مطلب موشح الطرفین نوشت، و جامه مقصد را به حروف مقطعه، به طریقی بر قامت آن قباله قطع نمود، که یک بیت فارسی موافق آن سند، از سرهای سطور جانبین برآمد. و آن بیت اینست:

شد منتقل از پدر به فرزند ثمنی ز تمام ثلث الوند
دیگر اشعار خوب بسیار، و ابیات مرغوب بی شمار، از آن بزرگوار بر صفحه روزگار یادگار مانده است. این چند بیت از گفتار آن بزرگوار است:

غزل

رفتی و دور از تو، هوشم از دل باشد رفت
دامن افشاندی و گرد هستیم بر باد رفت
عشق عالم سوز، تا بنیاد رسوایی نهاد
شیوه صبر و قرار، از عقل بی بنیاد رفت
هر چه غیر از عشق بود، از صفحه ادراک شست
هر چه جز حرف، وفای یار بود از یاد رفت

۲. بهرام میرزا متوفی ۹۵۶.

۳. وفات سلطان ابراهیم بن ظهیرالدین بهرام میرزای صفوی بقول کاشی ص ۹۸۹ (سپهرنگر) ص ۳۱ و بقول هدایت

۹۸۵ (مجمع ۱ ص ۲۰).

ایضاً از اوست :

جانفشانیها به خاک پاک یارم آرزوست.

وہ کہ یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست

۱۳۲ - [فروغی عطار قزوینی*]

در تذکره «هفت اقلیم» می نویسد: «مولانا فروغی عطار» شاعری است که به فروغ خیال، همیشه مصابیح خواطر را روشنی بخشد، و به عطر اندیشه، دماغ طبایع را طلبه عطار گرداند. از وارداتش همین یک بیت که در خاطر بود ثبت افتاد:

نظم

در فرقات زان نمی میرم که ناید در دلت کان ستم نادیده روزی چند با هجوم نساخت

۱۳۳ - [فروغی قزوینی]

«صادقی افشار» نوشته است «مولانا فروغی» از قزوین است. مردی عجیب و اجتماع نقیضین. عقل و جهل از سخنش پیداست و عجیب تر آنکه در عقل و فهم، کسی را با خود مساوی و حتی ده یک خود هم نمی داند. به هندوستان رفته مبلغی وجه معاش با خود بیاورد و اکنون در ولایت قزوین، دکان جواهرفروشی دارد. اغلب اوقات هرچه زر خرید دارد همراه خود برداشته خواجه وار راه می رود.

این اشعار از اوست :

بیرون خرام مست و برافکن نقاب را سر گرم لطف ساز شهید عتاب را
گردی به دامنی نه نشیند که روزگار در عهد او ز من نکشد انتقام را
آذر در آتشکده این بیت را از او نقل می کند.

بچه مشغول کنم دیده و دل را، که مدام دل ترا می طلبد، دیده ترا می خواهد

۱۳۱. رک: تذکره میخانه به تصحیح گلچین معانی ص ۷۵۹ و ۷۶۰، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۸۱۱.

۱۳۲. تذکره هفت اقلیم چهارم قزوین.

«محمد صالح کنبولاهوری» در عمل صالح موسوم به شاه جهان نامه نوشت:
 «ملا فروغی شاعر که در نکته سنجی طبع موزون دارد، مثنوی در تعریف
 «شاهجهان آباد» از نظر اشراف گذرانیده بانعام هزار رویه عز امتیاز اندوخت».

۱۳۴ - [فضل قزوینی]

صبا در تذکره روز روشن می نویسد: «سید فضل علی قزوینی» شاعری
 بذله سنج و شکفته خاطر بود در «آفتاب عالمتاب» است: که تا تحریر این تذکره،
 در وطن خود به عمر ثلاثین (۳۰ سالگی) جامه زندگی دربر دارد. از اشعار اوست:
 مگر من، چون هوای آن بت نامهربان دارد که هر بند تنم امشب، به آهنگی فغان دارد
 بنالد بلبل از یک باغبان، با صد هزاران گل در آتش من که یک گل دارم اوصد باغبان دارد
 ننالم چونکه ترسم ره برد گلچین به گلزارم کز آن گل هر زمان هر بلبل صد داستان دارد

۱۳۳. رک: عمل صالح ص ۱۲۷، مجمع الخواص ص ۲۸۴، خوشگو حرف ف، هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین،
 گلشن ص ۳۱۵، الذریعه در قسم سوم از ج نهم ص ۸۲۸، قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۹۸.
 ۱۳۴. رک: صبا چاپ کتابخانه رازی ۱۳۴۳ ص ۶۳۱.

۱۳۵ - [فهمی قزوینی (قرن دهم)]

«مولانا فهمی غازی قزوینی» بطوریکه در تذکره سامی می نویسد: اطوار او مثل برادر است. این مطلع از اوست:

مطلع

جوانی دل برد از من، که آئین وفا داند طریق مهر و قدر، عاشقان مبتلا داند

۱۳۶ - [قاضی ارداقی^۱ قزوینی]

[میرزا علی اکبر قاضی ارداقی] مردی دانشور و ادیب و در علوم دینی و ادبیات عرب بهره‌ای کافی داشت. وی از روشنفکران و آزادیخواهان دوران مشروطیت بود، و نخستین مدرسه ملی را به وضع جدید در قزوین تأسیس نمود؛ و همواره با زعمای مشروطیت، در مصائب و گرفتاریها همگام، و در کمیتها همقدم و همکاری میکرد. عاقبت در تحصن، و حادثه بمباران مجلس، در تاریخ (۲۳ ج ۱ - ۱۳۲۶) باتفاق جمعی از مجلسیان، و پناهندگان مجلس، با عده‌ای از زعمای مشروطیت از قبیل: ملک المتکلمین، جهانگیر خان، و بهاء الواعظین، و غیره به پارک امین الدوله، که در آن هنگام به باغ بهارستان متصل بود - پناه می‌برند، و در آنجا گرفتار سربازان دولتی می‌شوند، و آنان را به باغ شاه می‌برند. پس از کتک فراوان و فحاشی که شاپشال و لیاخوف نسبت به دستگیرشدگان می‌نمایند، ملک المتکلمین و جهانگیرخان صوراسرافیل را باهم طناب انداخته خفه می‌کنند. و قاضی ارداقی قزوینی آزادیخواه پاکدل نیز، در باغشاه به دستور شاپشال به حالتی فجیع کشته شد. واقع بین قاضی و تأثراو، از نادانی و اغراض بعضی از رجال صدر مشروطه؛ از اینگونه اشعار که بعد از استقرار مشروطه گفته هویدا است.

وعده آزادی دولت دروغ مژده قانون و عدالت دروغ

۱۳۵. تذکره سامی صحیفه پنجم ص ۴۲۲، فرهنگ سخنران ص ۴۵۶.

۱. «ارداق» از قراه معتبر بلوک و فاصله آن تا قزوین ۲۴ کیلومتر است.

صحبـت بیداری ملت دروغ هیـهات هیـهات لما توعـدون
الوکلا اکثرهم غافلون و الوزرا، اغلبهم فاسقون
و العلما عمدتهم جاهلون هیـهات هیـهات لما توعـدون

۱۳۷ - [قاضی حسن قزوینی]

در تذکره «هفت اقلیم»، «احمد امین رازی» چنین می نویسد: قاضی حسن با وفور فضل، به شرف ذات، و محاسن صفات، و اخلاق پسندیده حمیده، و اطوار پسندیده، موصوف بوده. سالهاست تا منظور نظر عنایت اثر حضرت شاهنشاهی بوده، به اصناف عواطف خسروانه مفتخر و مباهی است. و احياناً چهره معانی را به غازه^۱ مضامین سرخ روئی داده این نوع ابیات می گوید.

بیت

نه پرسش، نه نگه کردنی، نه دشنامی، کسی چنین، برجانان خویش، خوارمباد

۱۳۸ - [قاضی محمود قزوینی]

«قاضی محمود» قزوینی فرزند «قاضی روح الله» برادر «قاضی جهان» است که ترجمه اش در صفحات گذشته به طور مشروح آمد. به طوری که «سام میرزا» در تذکره «تحفه سامی» می نویسد: «قاضی محمود» در تحصیل علوم از خود به تقصیر راضی نیست امید که موفق باشد، و گاهی نیز شعر می گوید: این دو مطلع از اوست.

مطلع

با غیر برای دل من، با سر کین باش با من که سگ کوی توأم، بهتر ازین باش

* * *

وه که این گرمی، مرا آتش به جان می افکند شمع من پرتو، به روی دیگران می افکند

۱۳۶. رک: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تاریخ مشروطه ایران کسروی، حیات یحیی دولت آبادی.

۱۳۷. تذکره هفت اقلیم، اقلیم هفتم قزوین.

۱ - غازه: سرخاب، گلگونه فرهنگ معین ص ۳۲۷۷.

۱۳۸. رک: تذکره تحفه سامی، صحیفه دوم ص ۴۵.

۱۳۹ - [قراضی قزوینی (قرن دهم)]

«مولانا قراضی قزوینی» از شعرای قزوین و مردی عامی است اما در شعر بسیار در منقبت و غیره دارد این بیت از اوست.

مطلع

بتی دارم که از چشمش هزاران غمزه پیدا شد چه غمزه، غمزه نرگس، نرگس شهلا

۱۴۰ - [قانعی قزوینی (قرن دهم)]

«قانعی قزوینی» که از شعرای قرن دهم هجریست. صبا در تذکره روز روشن می نویسد: «که طبعش مایل به رنگینی است» نمونه ای از اشعار اوست:

سرم ز باده عشق بتان دگر گرم است مرا خبر نه و در شهر این خبر گرم است.

۱۴۱ - [قرة العین برغانی قزوینی (۱۲۲۸ - ۱۳۶۴)]

«شرح حال بسیار مختصر از او»

مقام خانوادگی نبوغ علمی و ادبی و مسلک او

«قرة العین، زرین تاج قزوینی، دختر حاج ملا صالح مجتهد قزوینی برغانی» در سال ۱۲۲۸ ه. ق در قزوین متولد شد. مقدمات علوم را نزد پدر خود، که از علمای معروف بود فراگرفت. سپس به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت. گویند وی بسیار هوشمند بود حافظه بسیار نیرومندی داشت؛ با این توانائی حافظه در درس و بحث، و فراگرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفت شایانی کرد؛ به ویژه که در خاندانی روحانی، و اهل بحث و فحص پدید آمده بود؛ به علاوه آثاری نیز از نظم و نثر به وجود آورد که باعث شهرت وی گردید. پدرش او را به عقد ازدواج برادرزاده خود «ملا محمد، فرزند حاج ملا محمد تقی، شهید ثالث» درآورد

۱۳۹. تذکره سامنر چاپ علمی ص ۳۱۳ - الذریعه قسم سوم از جزء نهم ص ۸۸۰، فرهنگ سخنوران، ص ۴۷۰.

۱۴۰. رک: تحفه سامی ص ۱۴۹، صبا چاپ ۱۳۴۳ ص ۶۵۱.

و از او دارای سه فرزند شد. زرین تاج به مسلک «شیخیه» گرائید و باب مکاتبه با «سید کاظم رشتی» باز نمود. و سید از روی نامه‌ها و پرسشهای وی، با شگفتی احاطه این زن را در مسائل دینی دریافت و برای تشویق و رسم زمان، در رسایل جوابیه وی را قرۃ العین می‌نامید، یعنی عنوان جواب مراسلات را (یا قرۃ العین) مرقوم میداشت و بدین مناسبت به قرۃ العین معروف گردید. تا آنجا که به باب گروید و از طرف سید باب به (طاهره) ملقب شد. این زن که هم نویسنده و هم سخنران و هم مجتهد بوده داستانی شگفت‌انگیز و زندگانی افسانه‌آمیزی دارد.

«قرۃ العین در کربلا مجلس درس تشکیل داد»

قرۃ العین در سال ۱۲۵۹ عازم عتبات شد. برای ملاقات «سید کاظم رشتی، پیشوای شیخیه» به کربلا رفت. پس از فوت سید در کربلا مجلس درس تشکیل داد و جمع کثیری از طلاب در مجلس درس وی حاضر می‌شدند و از پشت پرده، برای آنان درس می‌گفت. در همان اوقات بود که «سید علی محمد باب»، دعوی خود را آشکار ساخت. و قرۃ العین از روی آثار و نوشته‌های سید، به او ایمان آورد. قرۃ العین زنی فاضل و باذوق، بود و شعر نیکو می‌سرود و در کربلا به تبلیغ مذهب باب پرداخت. آخر الامر حاکم کربلا به خواهش عده‌ای از علماء، او را از آنجا بیرون کرد. قرۃ العین با جمعی از همراهان خود به بغداد رفت.

قرۃ العین در بغداد با «الوسی» مفتی بغداد به مباحثه پرداخت. الوسی مفتی بغداد درباره قرۃ العین می‌گوید: مانند او احدی از رجال در فضل و کمال ندیده‌ام. «میرزا مهدیخان زعیم الدوله» — که کتاب مفتاح باب الابواب را در رد بابیه نوشته — هنگامیکه قلمش بر سر نام قرۃ العین می‌رسد، از تجلیل و ستایش خودداری نمی‌کند و قریب به مضامین مفتی بغداد وی را می‌ستاید.

بازگشت قرۃ العین به قزوین و قتل شهید ثالث

قرۃ العین در بغداد و کاظمین هم با مخالفت جمعی از علماء روبرو شد، و آنان از «باب عالی» اخراج وی را از بغداد خواستند و برحسب فرمانیکه از «استانبول» از باب عالی آمد، با جمعی از همکیشان خود به ایران آمد. و در کرمانشاه و همدان

نیز به تبلیغ می پرداخت و از آنجا روانه قزوین گردید. و در همان سال (۱۲۶۳) حاج ملا تقی عموی او به دست یکی از مریدان شیخ احمد احسائی به قتل رسید؛ و عده‌ای از مردم قرة العین را، مسبب قتل او دانستند. (شیخ احمد احسائی از علماء بزرگ دوران خود بود و چون عقیده‌اش راجع به معاد با ملا محمد تقی مخالف بود مورد تکفیر او واقع گردید).

«قرة العین در بدشت خراسان، واقعه شیخ طبرسی، و دستگیری او»

پس از واقعه قتل شهید، قرة العین به طهران فرار کرد و از آنجا با برخی از هم مسلک‌های خود، به خراسان رفته در قریه بدشت — هفت کیلومتری شاهرود — اقامت گزیده؛ به تبلیغ پرداخت. نیمه شبی مورد نهب و غارت اهالی آن قریه گردید و از آنجا به مازندران رفته، عده‌ای از این فرقه «واقعه دژ شیخ طبرسی» را فراهم آورده و هنگامه سهمناکی را، در زرد و خورد با قوای دولتی از شوال ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۵ هـ. ق پدید آوردند. قرة العین بر آن شد که به دژ برود، ولی سربازان دولتی که — پیرامون قلعه را گرفته بودند — قرة العین را دستگیر کرده به تهران فرستادند. مدتی در خانه «محمود خان کلانتر» بازداشت شد، تا زمانی که به «ناصرالدین شاه» تیراندازی شد؛ فرمان شاه و دستور دولت به نابود کردن بایان داده شد. شاه از آنجا که کشتن زنی را خوش نداشت، «حاج ملا علی کنی» و «حاج ملا محمد اندرمانی» را فرستاد که قرة العین را نصیحت کرده از گمراهی بدر آورند، ولی او از عقیده و رویه خود دست برنداشت.

«هلاکت قرة العین در نیمه شب و سرنگون کردن جسدش در چاه باغ ایلخانی»

بالاخره بنا به دستور «ناصرالدین شاه» او را شبانه از محبس بیرون آورده در «باغ ایلخانی» — محل فعلی بانک ملی — خفه کرده جسدش را در چاهی انداختند و بعدها که باغ ایلخانی را حفر می‌کردند پس از کندن دو متر عمقه‌ها به استخوان‌های متلاشی شده دو نفر برمی‌خورند که یکی استخوانهای متلاشی شده قرة العین و دیگری متعلق به غلامی از خواجه‌سرایان اندرون ناصرالدین‌شاه که برای خدمت به

قرة العين گماشته شده، و به وی گرویده بود که در هنگام خفه کردن قرة العين؛ به داد و فریاد و به جزع و فزع افتاده، او را نیز در همان چاه افکندند. بهر حال استخوانها را جمع آوری، و در گونی ریخته و بر حسب خواهش بعضی از احباب، به آنها سپرده شد که با حال تأثر و تألم شدید، پس از گریه زیاد با احترام خاصی گونی را تحویل گرفته؛ در کالسکه‌ای که همراه داشتند گذاشته و به اراضی یوسف آباد برده و در منزل یکی از احباب دفن کردند. و با خرید اراضی اطراف آن محل کنونی حظيرة القدس را بوجود آورده که مورد توجه و تکریم آنهاست.

جهات تأثیر تبلیغ او: بهر حال قرة العين زنی فاضل و باذوق بود شعر نیکو می‌سرود «قرة العين یکی از مبلغان مؤثر طریقه باب بود. وجود او و فصاحت و بلاغت و شیفتگی او و بالاخره انائیت جاذبه زیبایی و کمالات ادبی و مبتکرانه او در ایران یک صد و اند سال پیش خود امری غریب و در پیشرفت کار باب فوق العاده اثر داشت».

استقامت او در تحمل مصائب در راه ایمان به باب — قرة العين که برآستی به «باب» ایمان داشت دست از شوهر و فرزند بشست و در راه باب بی سرو پا گردید. گرفتار حبس و تبعید و سرگردانی و مصائب بسیار شد. و تمام این بلیات را با چهره باز و رخ خندان قبول کرد. آن چنان که کتاب ظهور الحق نوشته، قرة العين بسال ۱۳۶۴ هـ. ق در سن سی و شش سالگی (۳۶) کشته شده است.

آثاری که از وی باقی مانده: نوشته‌های پراکنده‌ای از شعرها و مناجات و مکتوبهای فارسی و عربی است که برخی در کتاب ظهور الحق به خط خود او چاپ شده. قرة العين خطی خوش با انشائی سلیس، که درجه احاطه او را در زبان تازی، همچنین معلومات ادبی، دینی، فقهی و غیره را میرساند. اینک برخی اشعار او را که به (طاهره) متخلص است و از منابع مختلف بدست آمده در اینجا نگاشته می‌شود. چنانکه خوانندگان می‌بینند از لحاظ ادبی رنگ تازه و مبتکرانه‌ای دارد.

از قطعات اوست:

گر بتو افتدم نظر، چهره به چهره، روبرو شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مویه مو.
از پی دیدن رخت، همچو صبا افتاده‌ام. کچه بکچه، در به در، خانه به خانه، کوبه کو

درد دل خویش (طاهره) گشت و ندید جز وفا. صفحه به صفحه، لا به لا، پرده به پرده، توبه تو.

* . *

در ره عشقت ای صنم! شیفته بلا منم. چند مغایرت کنی؟ با غمت آشنا منم.
 پرده بروی بسته ای. زلف بهم شکسته ای. از همه خلق رسته ای. از همگان جدا منم.
 شیر توئی، شکر توئی، شاخه توئی، ثمر توئی، شمس توئی؛ قمر توئی؛ ذره منم؛ هبا منم،
 نور توئی، تتق توئی، ماه توئی، افق توئی. خوان مرا قفق توئی، شاخه هندوا منم.
 نخل توئی، رطب توئی، لعبت نوش لب توئی. خواجه با ادب توئی، بنده بی. حیا منم.
 من زیم تو نیم نم، نی ز کم وزیش هم. چون بتو متصل شدم، بی حد و انتها منم.
 شاهد شوخ دلربا، گفت به سوی من بیا رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم

(طاهره) خاکپای تو، مست می لقای تو

منتظر عطای تو، معترف خطا منم

این چکامه از «تذکرة الخوانین» و چند بیت آن از کتاب «ظهور الحق» گرفته

شده:

جذبات شوقک الجمّت، بسلاسل الغم والبلا

همه عاشقان شکسته دل، که دهند جان براه بلا

اگر آن صنم، ز ره ستم، پی کشتنم بنهد قدم؛

لقد استقام بسیفه، فلقد رضیت بما رضی

سحر آن نگار ستمگرم، قدمی نهاده به بستم.

فاذا رایتُ جماله، طلع الصبّاحُ کانما

لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلا

ز چه روالست بر بکم، نرنی بزنی که بلی بلی

بجواب طبل الست تو، ز ولا چو کوس بلا زدند

همه خیمه زد بدر دلم سپه غم و حشَم بلا

من و عشق بن مه خو برو که چو شد صلاى بلا برو

به نشاط قهقهه شد فرو که انا الشهید به کر بلا

نه چو زلف غاليه باز او. نه چو چشم فتنه شعار او
 شده نافه همه ختن، شده کافری بهمه ختا
 تو که غافل از می و شاهدی، پی مرد عابد و زاهدی
 چکنم که کافر جاحدی. ز خلوص نیت اصفیا
 به مراد زلف معلقی. پی اسب وزین مفرقی
 همه عمر کافر مطلقى، ز فقیر فارغ بینوا
 تو و تخت و تاج سکندری. من و رسم راه قلندری
 اگر آن خوشست تو در خوری و گراین بدست مراسزا
 بگذر ز منزل ما و من، بگزین بملک فنا وطن
 فاذا فعلت بمثل ذا. فلقد بلغت بما تشاء
 چوشنید ناله مرگ من. پی ساز من شد و برگ من
 فمشی إِلَى مُهَرَّوْلاً وَ بَکَا عَلَى مُحَبَّجَلَا
 چه شود که آتش حیرتی، ز نیم به قله طور دل
 فسککته و دککته، متد کدکا، متزلزلا
 پی خوان دعوت عشق او، همه شب زخیل کرو بیان
 رسد این صفیر مهیمنی که گروه غمزده الصلا
 تو که فلس ماهی حیرتی چه زنی ز بحر وجود دم
 بنشین چو طاهره دمبدم بشنو خروش نهنگ لا
 هله ایگروه امامیان، بکشید ولوله را میان
 که ظهور دلبر ما عیان، شد وفاش، ظاهر و برملا
 گرتان بود طمع بقا. ورتان بود هوس لقا
 ز وجود مطلق مطلقا، بر آن صنم بشوند لا
 اگر بیاد دهم زلف عنبر آسا را
 اسیر خویش کنم آهوان صحرا را
 و گربه نرگس شهلای خویش سرمه کشم
 بروز تیره نشانم تمام دنیا را

برای دیدن رویم سپهر هر دم صبح
 برون برآورد آئینه مطلا را
 گزار من بکلیسا اگر فتد روزی
 بدین خویش برم دختران ترسا را

* * *

ای بسر زلف تو سودای من وز غم هجران تو غوغای من
 لعل لب شهید مصفای من عشق تو بگرفت سراپای من
 من شده تو؛ آمده برجای من
 گرچه بسی رنج غمت برده ام جام پیایی ز بلا خورده ام
 سوخته جانم اگر افسرده ام زنده دلم گرچه ز غم مرده ام
 چون لب تو هست مسیحای من
 گنج منم بانی مخزن توئی سیم منم صاحب معدن توئی
 دانه منم صاحب خرمن توئی هیکل من چیست اگر من توئی
 گر تو منی چیست هیولای من
 من شدم از مهر تو چون ذره پست وز قدح باده عشق تو مست
 تا بسر زلف تو داریم دست تا تو منی من شده ام خودپرست
 سجده گاه من شده اعضای من
 دل اگر از تست؛ چرا خون کنی ورز تو نبود؛ ز چه مجنون کنی
 دمبدم این سوز دل افزون کنی تا خودیم را همه بیرون کنی
 جای کنی در دل شیدای من
 آتش عشقت چو برافروخت دود سوخت مرا مایه هر هست و بود
 کفر و مسلمانیم از من زدود تا نخم ابرویت آرم سجود
 فرق نه از کعبه کلیسای من
 کلک ازل تا بورق زد رقم گشت هم آغوش چو لوح و قلم
 نامده خلقی بوجود از عدم بر تن آدم چو دمیدند دم
 مهر تو بد در دل شیدای من

دست قضا چون گل آدم سرشت مهر تو در مزرعه سینه کشت
عشق تو گردید مرا سرنوشت فارغم اکنون ز جحیم و بهشت
نیست بغیر از تو تمنای من

باقیم از یاد خود وفانیم جرعه کش باده ربانیم
سوخته وادی حیرانیم سالک صحرای پریشانم
تا چه رسد بر دل رسوای من

بر در دل تا ارنی گوشدم جلوه کنان بر سر آن کوشدم
هر طرفی گرم هیاهوشدم او همگی من شد و من او شدم
من دل و او گشت دلارای من

کعبه من خاک سر کوی تو مشعله افروز جهان روی تو
سلسله جان خم گیسوی تو قبله دل طاق دو ابروی تو
زلف تو در دیر چلیپای من

شیفته حضرت اعلا ستم عاشق دیدار دلاراستم
راهروی وادی سوداستم از همه بگذشته ترا خواستم
پر شده از عشق تو اعضای من

تا کی و کی پند نیوشی کنم چند نهان بلبله پوشی کنم
چند ز هجر تو خموشی کنم پیش کسان ز هدفروشی کنم
تا که شود راغب کالای من

خرقه و سجاده بدور افکنم باده بمینای بلور افکنم
شعشه در وادی طور افکنم بام و در از عشق بشور افکنم
بر در میخانه بود جای من

عشق علم کوفت به ویرانه ام داد صلا بر در جانانه ام
باده حق ریخت به پیمانه ام از خود و عالم همه بیگانه ام
حق طلبد همت والای من

ساقی میخانه بزم الست ریخت بهر جام چو صهبا ز دست
ذره صفت شد همه ذرات پست باده ز ما مست شد و گشت هست

از اثر نشئه صهبائی من ... الخ

* * *

این بیت از جمله ابیات قصیده مطولی است که قره العین در کربلا هنگام ظهور باب گفته است:

بدیار عشق تو مانده ام ز کسی ندیده عنایتی

بغیر ییم بنما نظر تو که پادشاه ولایتی

۱۴۲ - [قوام قزوینی (قرن ۱۲)]

«سید قوام الدین محمد یوسف سیفی حسینی» در سال ۱۱۴۹۰ وفات یافت و معاصر با «شیخ محمد علی حزین» بود. از اشعار اوست:

در دلم صد حرف و تقریرش نمی دانم که چیست

دیده ام خوابی و تعبیرش نمی دانم که چیست

* * *

تا چند به سلی بتوان روی خود افروخت

شمعی که فروغی ندهد چه توان سوخت^۱

۱۴۳ - [کاتب قزوینی (فرید)]

«فرید کاتب قزوینی» از شعرای دوران سلطان سنجر و ملازم درگاه او بود. بسیار لطیف طبع و خوشگوی بوده، سئوال و جواب زیر از طبع سرشار اوست که بطور نمونه آورده میشود.

۱۴۱. رک: طرائق الحقایق ج ۳ ص ۱۴۲، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین اسماعیل پاشا البغدادی چاپ استانبول ص ۳۷۳، تذکره الخواتین ص ۱۵۵ - ۱۵۷، زنان سخنور ج ۲ مشیر سلیمی ص ۷۰ تا ۹۸، دیوان بیگی ص ۲۳۴، ریحانة مدرس ج ۳ ص ۲۸۶ - ۲۸۷ عبدالحسین نوائی «قره العین» فتنه باب تألیف اعتضاد السلطنة، توضیحات و مقالات عبدالحسین نوائی چاپ مسعود سعد ص ۹۵ - ۱۰۶، کتاب اسلام در چهارده قرن تألیف سید محمود خیری ضمن وقایع قرن سیزدهم شرحی در این باب نوشته ص ۹۳ - ۹۶ و ۹۷ - ۹۸، همچنین کتابهای زیر هریک شرحی درباره قره العین نوشته اند: تاریخ ادبیات ادوارد براون، در مثنوی، زینب فوازه، ظهور حق، المآثر والآثار، تاریخ یزد کواکب الدریه نقطة الکاف، کتاب مواد تحقیق درباره مذهب بابیه.

۱۴۲. رک: صبا چاپ رازی ۱۳۴۳ ص ۶۶۶، حزین ص ۲۷ و ۲۸، شمع انجمن ص ۲۰۶، الذریعه قسم سوم ارج نهم

گفتم: بدان نگار، که خورشید انوری گفتا: روی نکوترم، از نیک بنگری
 گفتم: مه چهاردهی، بر سپهر حسن گفتا: مه مراست هزار از تو مشتری
 گفتم: به بندگی تو، اقرار می‌کنم گفتا: چوتوبسی است، کنونم به چاکری
 در سلم السماوات می نویسد و همچنین در «تذکرة الشعرا» از قول صاحب
 مقامات ناصری آمده است چون سلطان سنجر کُرت دوم به تسخیر ملک ماورالنهر،
 لشکر کشید. و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند. در حدود «پامرغ»،
 که در قدیم آن ولایت را نف میخوانده‌اند، مصافی عظیم دست داد؛ و شکست بر
 جانب سلطان افتاد، و سلطان می‌خواست که ثبات قدمی پیش آورد، دشمنان پیش
 و پس بگرفته بودند. «ملک تاج‌الدین ابوالفضل سیستانی»، عنان اسب سلطان
 بگرفت، که ای خداوند عالم، چه محل قرار است، مردانگی نموده سلطان‌نوا از
 جنگ گاه بیرون آورد، و با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند. و آن شکست
 در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد، و فرید کاتب قزوینی ملازم او بود. در
 این باب این رباعی را می‌گوید.

شاهها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
 گر چشم بدی رسید آنها ز قضاست کاکس که بیک حال بماندست خداست
 در سلم السماوات می نویسد: صاحبان تذکره، فریدالدین را شاگرد انوری
 نوشته‌اند.

فرید کاتب در اشتباه نجومی و پیشگوئی که انوری نموده گفته است.
 گفت انوری که در اثر بادهای سخت ویران شود سراچه و کاخ سکندری
 در روز حکم او نوز بدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

۱۴۴ - [کاکای قزوینی (متوفی ۹۸۰)]

«صاحب هفت اقلیم» نوشته است: «کاکا» اگرچه از ممر صنعت همت بر

کسب معیشت می‌گماشته اما در سلک اهل درک انتظام داشته و شعری در غایت
عذوبت انشاء می‌کرده این دو بیت بین الجمهور از وی مشهور است.
چون کنم بی طاقتی، سویم کم اندازد نگاه.
هرکه بدمستی کند ساقی میش کمتر دهد
بلهوس را زود از سر، و شود سودای عشق.

تهمت آلودی که گیرد شهنه، زودش سردهد...»
آذر آتشکده می‌نویسد: کاکا ظاهراً از او باش، و باطناً مردی آدمی معاش،
لیکن به هجو مایل بوده؛ طبعش خالی از متانتی، و اسمش خالی از غرابتی نیست.
و لفظ کاکا معلوم نیست که اسم، یا لقب، یا تخلص، باشد تنها این شعر را که
مطلع غزلی است از او نقل می‌کند:
وعدۀ قتلم به فردا آن پری پیکر دهد باز می‌ترسم که فردا وعدۀ دیگر دهد
و مقطع غزل این بیت است:
داد «کاکا»، ساکن کویش بمن یک جرعه‌ای

دادم امیدی، که رضوانش می‌کوثر دهد
صادقی افشار در تذکرۀ مجمع الخواص نوشته «کاکای قزوینی در اصل
چپانی‌وش (چپان مانند زبان در لغت بمعنی مردم بی‌سرو پای ژنده‌پوش است) و
گردۀ یقه‌پوش. ولی در باطن خیلی هموار و آدمی صفت بود. در اوایل به هجو تمایل
داشته افکار دقیقی از خود ابراز میکرد ولی عاقبت به معقول رغبت نمود و در آن باب
نیز سخنان بدیعی گفت...»

* * *

اسکندر بیک ترکمان در عالم‌آرای عباسی نوشته است: «کاکای قزوینی»
مرد سبز چهره، شیرین قیافه‌ای، بود به کسب طوافی و بقالی مشغول بودی. وجه
معاش از آن ممر حاصل نمودی...»
در تذکرۀ حسینی آمده است. کاکای قزوینی به کسب بقالی معاش می‌کرده
بسیار سنجیده گو بود و در سال نهصد و هشتاد رحلت نمود.
صاحب ریاض الشعراء می‌نویسد: «ملا کاکای قزوینی، از شعرای زمان شاه

طهماسب مغفور است. اشعارش مقبول انام بوده...».

از اشعار اوست :

دل که شد صید تو، مرغ قفس دیگر نیست هر زمانی، به سردست کس دیگر نیست
به نفس بوی تو، در سینه نگه داشته ام. بر نیارم، که گمان نفس دیگر نیست

* * *

مجنون تو، با اهل خرد یار نباشد غارت زده را، قافله در کار نباشد
در گریه چوبینی، مزمن تیر تغافل ماتم زده را، حاجت آزار نباشد
رفتند بیک دیدنت اهل نظر از هوش. مردن به اسیران تو دشوار نباشد

* * *

هر کس ز صحبت تو، نصیبی برد به قدر من نیز بی نصیب نیم. رشک می برم

* * *

جهد کن چندانکه ره یابد، خدنگش سوی دل. بعد از آن بنشین، فراقها کن از پهلوی دل

۱۴۵ - [کامی قزوینی (متوفی ۹۸۲)]

صبا در «تذکره روز روشن» می نویسد: «کامی، میر علاءالدوله»، خلف «میر یحیی قزوینی» دستگاهی در علوم داشت و در علم تاریخ نظیر خود نداشت. پدرش میر یحیی، در تاریخ سریرآرائی «شاه اسماعیل ماضی صفوی»، «مذهب ناحق» گفته وقتی که شاه خبر یافت او را گرفتار نموده، از آن تاریخ استفسار نمود میر عرضه داد که در تاریخ، به زبان عربی «مذهبناحق» گفته ام. عوام به طریق مزاح آن را فارسی خوانده؛ مرا بدنام کرده اند. شاه بدین تأویل او را رها نمود. هرچند که بعد شاه اسماعیل چون «شاه طهماسب» دیهیم سلطنت ایران بر سر نهاد به جرم تسنن دست به قتل خاندان میر و نهب اموال آنها گشاد. و «میر علاءالدوله» با برادر بزرگ خود «میر عبداللطیف» از آن مهلکه بیرون جست و شتابان به دهلی

۱۴۴. رک: مجمع الخواص ص ۱۹۸ و ۱۹۹ - عالم آرای عباسی چاپ امیرکبیر ص ۱۸۸ و ۱۸۹ هفت اقلیم خطی

کتابخانه ملک ص ۴۷۷ - الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۹۰۴ - تذکره غنی ص ۱۱۱ - تذکره جبینی ص ۲۸۲ - آذر

ص ۲۳۲ - شمع انجمن ص ۳۹۹ - ادوارد برآون ج ۴ ص ۸۸.

آمده؛ زیرا شهریاران آن سامان با آغوش باز به تشویق شاعران و مردان علم و ادب و امنیت خاطر ایشان به ویژه فارسی زبانان، استقبالی شایان می‌کردند. بهمین جهت زبان فارسی و کتب و تذکره و فرهنگهای مفصل و معتبر از دانشمندان و دانشوران ایرانی، در آن کشور به چاپ می‌رسیده و به یادگار گذاشته‌اند. و زبان فارسی (قبل از ورود انگلیسیها به هندوستان و نفوذ زبان انگلیسی) رواج کامل داشت؛ به طوریکه راجگان، شاهزادگان، و شاهزاده خانمها، به دانستن زبان فارسی مباحثات میکردند. همینکه کامی قزوینی در محل امنی نشست و منظور نظر التفات شاهانه گشت، تذکره «نفایس الآثار» را در ذکر سخنوران معاصر یادگار گذاشت و خود در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه (۹۸۱) درگذشت و به جوار مزار «سید حسن جنگ سوار» از تن خاکی مفاک گور انباشت پس از اشعار زیر به چگونگی تذکره مذکور و نمونه‌ای از کلیات فهرست آن می‌پردازیم:

بس دل شکسته‌ایم ز نامهربانیت بر ما ترحمی ز طفیل جوانیت
هر پرشت نشانه صد دشمنی بود کس مبتلا مباد بلطف زبانیت

* * *

نازم آن چشم بلاانگیز را کز نگاهی صد قیامت میکند

* * *

کردی وداع و جای تو در چشم تر هنوز رفتی و صورت تو نرفت از نظر هنوز
از بسکه در نظاره آن شست نازکم تیرت ز دل گذشت و ندارم خبر هنوز
صد خار غم ز تربت (کامی) دمیده‌است دارد هزار خار دگر در جگر هنوز

* * *

از رباعیات اوست :

خوار آنکه ز کوی خود برونش کردی زار آنکه به دست غم زیونش کردی
دائم به درت کشان کشان می‌آرد آندل که هزار بار خونش کردی

* * *

نفایس المآثر - فرهنگ جامع و ضخیمی است در احوال شعرا و گلچین ادبی است و مجموعه اشعار (۴۹۳) چهارصد و نود و سه شاعر فارسی زبان، که عده‌ای از

ایشان مربوط به ایران بوده؛ که مؤلف یعنی «علاءالدوله قزوینی» آنها را شخصاً می‌شناخته، یا با ایشان اشعار عوض کرده و دیگران به هند و بعضی متعلق بهردو مملکت بوده‌اند و در ضمن احوال شعرای مهم، مؤلف شرح تربیت ایشان و تابعیت و روابط ایشان به دیگر شعرا و آثار ایشان و اقلأً هم، یک قطعه تاریخی دارد که هر واقعه را به تفصیل نوشته همچنین برخی شعرای دربار شاهان و امرا و کسان ایشان و شعرای پیشه‌ور، که در هیچ جا نبودند؛ از عصر بابر پادشاه تا اکبر، و تا سال نهصد و نود و هشت هجری ادامه داشته؛ در این آثار گنجانیده است.

«نفایس از نظر تاریخ و ادب ایران» — این اثر دارای اهمیت خاصی است، چه گذشته از احوال شعرا و اطلاعاتیکه در مورد مردمان عمومی به دست می‌دهد، راجع به اشخاص مهم نیز تحقیقاتی فراهم آورده، که دیگران اگرچه تا آخر عمر در خاک ایران زیستند، در پیرامون آنها نگشتند. چنانکه اسکندربیک ترکمان — متوفی سنه ۱۰۴۳ هـ. — در تاریخ عالم آرای عباسی (دیبچه تاریخ عالم آرا جلد ۱ ص ۲ به قلم ایرج افشار) راجع به تاریخ نه پسر شاه طهماسب اظهار می‌دارد: «چون تاریخ تولد شاهزادگان کامکار سوای سه نفر شاهزاده نامدار که مرتبه فرمانفرمائی یافتند به نظر کمترین نرسیده — جلد ۲ ص ۱۲۵ — و مؤلف نفایس المآثر همه را نام برده است. (نفایس ۱ برگ ۱۱۴) همچنین درباره برخی از شعرای متقدم مانند: اوحدی اصفهانی، امیر خسرو، و ظهیر فاریابی، و غیره بیشتر اغلاط دولتشاه را نشان داده و اطلاعات خود را بر آن افزوده است. و شعرائی که قبلاً در تحفه سامی و مجالس النفایس، منضبط شده بودند مؤلف راجع به آنها اطلاعاتی مزید و علاوه نموده است.

نفایس و اطلاعات جغرافیائی درباره شهرها و دهات: مؤلف در پایان حال هر شاعر راجع به شهری که آن شاعر بدان مربوط بود بیان مفصلی نموده و حکایات و اشعاری که به آن تعلق داشته مندرج ساخته است. بیان شهرهای «فارس» را از «نزهت القلوب حمدالله مستوفی» گرفته و بیان شهرهای «هندوستان» را از آثار دیگر، مانند «تزوک بابری» و «تاریخ رشیدی» اخذ کرده است.

نفایس و ارزش و اعتبار قسمت تاریخی: در پایان این اثر مؤلف، بیان تاریخی بابر پادشاه و همایون پادشاه و اکبر پادشاه را که تا سالهای نهصد و هشتاد و دو ادامه داشت: به قلم درآورده و می خواست که در این خصوص کتابی جداگانه ترتیب دهد، که ظاهراً بوجود نیامد. مؤلف ضمن شرح تاریخی، بیان مفصلی راجع به قلعه های «سورت» و «مندو» و نیز اضافه هایی که گاه گاه بوقوع رسیده به قید تحریر درآورده.

شرح حال خوانندگان — اکبر پادشاه عظیم الشان هند موسیقی را دوست میداشت و خوانندگان را تربیت میکرد که در نفایس المآثر شرح مختصری در مورد هریک از ایشان نوشته است و اسامی ایشانرا که بیشتر ایرانی بوده اند نام برده است. «ارزش عمومی نفایس المآثر» نفایس متقدمترین و مهمترین تذکره ایست که، در آن احوال شعرای دوره اکبری مندرج است. استعداد علمی امراء و علاقه ایشان به شاعری، در هیچ جای دیگر به این تفصیل دیده نمی شود.

مآخذی که کامی قزوینی — مؤلف نفایس المآثر — بیشتر به آنها مراجعه کرده، بقرار زیر است:

- ۱ — «آثار البلاد تألیف زکریا قزوینی» ۲ — «بابرنامه (بابر پادشاه)» ۳ — «تاریخ رشیدی» ۴ — «تاریخ فیروزشاهی تألیف ضیاء الدین برنی» ۵ — «تحفه سامی سام میرزا فرزند اسمعیل شاه صفوی» ۶ — «تذکره دولتشاه سمرقندی» ۷ — «مجالس النفایس علیشیر نوائی» ۸ — «مذکر احباب بهاء الدین بخاری» ۹ — «نزهت القلوب حمدالله مستوفی» ۱۰ — «نفحات الانس مولانا عبدالرحمان جامی».

مؤلف احوال شعرا را از تذکره های فوق جمع آوری کرده و از مآخذ، فقط راهنمایی بسته و اطلاعات دیگری بر آن اضافه کرده که، تفصیل آن طولانی است و فهرستش هم مفصل که در اینجا، کلیاتی از فهرست آن درج میشود. این تذکره مشتملست بر: ۱ — مطلع، که تقسیم شده است بر دو مصراع، مصراع اول در کیفیت صدور شعر. مصراع دوم در تعریف و تقسیم شعر.

۲ — بیست و هشت بیت، هر بیتی مربوط به یک حرف به ترتیب حروف تهجی، در شرح احوال و منتخب آثار ۳۵۰ نفر شاعر فارسی زبان، که اکثرشان در قرن دهم میزیسته و مقیم «هندوستان» بوده اند.

۳ — قطعه در تاریخ گجرات و ذکر وقایع مربوط به آن، از ۹۸۰ تا ۹۸۵ ه. ق

۴ — مقطع شامل سه مطلب: اول «تاریخ عهد بابر». دوم «همایون». سوم «اکبر» بالا حقه ای در ذکر خوانندگان و نوازندگان ایرانی و هندی در دربار اکبر. کتاب مزبور چنین آغاز می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم مطلع انوار کلام قدیم.
زینت دیباجه ام الكتاب. زیب ده نامه فضل الخطاب... الخ
نفایس المآثر مُصَدَّر است به نام اکبر و به حساب جمل برابر است با ۹۷۳، که سال شروع تألیف است و عبارت «تمت علی یدیه» (۹۷۹) سال اتمام آنرا می رساند، ولی مؤلف تا آخرین زمان حیات خود، وفیات و پاره ای از اتفاقات را که در تکمیل تذکره مفید بوده؛ در آن به ثبت رسانیده است. در باب این کتاب اظهارنظرهایی در مجلات و مقالات شده: رجوع شود به ضمیمه مجله «اورینتل کالج میگزین، فروری و مشی» ۱۹۵۳ ص ۳۵ به قلم پروفیسور محمد شفیع و مجموعه مقالات «هادی حسن» چاپ «دکن هندوستان» در ۱۹۵۶ ص ۲۱۹ از آنجمله. مجله «علوم اسلامی» ج ۱ ش ۱ مورخ ژوئن ۱۹۶۰ م. به قلم دکتر س. ام هانی فخرالزمانی استاد زبان و ادبیات فارسی در «زیمنس کالج» علیگره هندوستان همچنین مجدداً این بانوی فاضله در مجله «روابط فرهنگی ایران و هند» شماره ۴ — جلد ۱۵ — ص ۲ — ۲۰ دسامبر ۱۹۶۲ م. شرحی جامع و دقیق و ممتع به قلم آورده است که به واسطه ضیق صفحات از نقل آن خودداری شده به مجله مزبور مراجعه شود.

۱۴۵. رک: ریحانة مدرس ج ۳ ص ۳۵۰، صبا چاپ رازی ص ۶۷۳ و ۶۷۴، قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۸۱۷،

منتخب التواريخ قادری ص ۳۱۶، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۹۰۴، تاریخ تذکره های فارسی، احمد گلچین معانی.

۱۴۶- [الامع قزوینی (متولد ۱۳۱۶ ه.ق.)]

شادروان «سید حسین بن رضی بن مقتدی الحسینی» مدعوبه «معین الاسلام» از سادات حسینی شهر قزوین، متولد سال ۱۳۱۶ هجری قمری. در مدارس علمیه قزوین مشغول تحصیلات مقدماتی از علوم ادبیه و عربیه — که معسول آن دوره بود — گردیده؛ سپس در سال ۱۳۱۳ هجری، یعنی در سن ۱۷ سالگی برای ادامه تحصیل به اصفهان عزیمت نموده، و در حدود سه سال توقف به تکمیل علوم مقدماتی — (صرف و نحو، منطق، هیأت و نجوم) — و تحصیل یک دوره فقه و اصول در نزد اساتید آنجا پرداخته؛ و به قزوین معاودت نمود. و مدت هفت سال و نیم در قزوین مشغول دروس سطحیه فقه و اصول مقداری تحصیل معقول در نزد علمای وقت شد و چندی نیز به درس خارج مرحوم شیخ العلما، حاج ملا علی اکبر سیادهنی، حضور بهم رسانیده و استقاضه کرده است. و چنانکه خود در مقدمه کتاب برق لامع در شرح حالش گوید و در اینجا به خلاصه ای از آن می پردازیم به دین شرح است. در این مدت که به تحصیل اشتغال، و کتب احکام فرعیه اسلامی را به طور تقلید از محصلین و علمای اسلام فرا گرفته بودم ولی در اصول عقاید وارد نشده، و تقلید را امری مسلم میدانستم تا آن که روزی در مجلس وعظ یکی از بزرگان که شرح صدر را معنی می کرد، آیه مبارکه «فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» را عنوان منبر خود قرار داده بود و شرح صدر را به مذاق خود با آیه مبارکه — فبشر عبادی الذین يستمعون القول و يتبعون احسنه — معنی میکرد، که شخص باید تمام ادیان و اقوال آنها را ببیند و قول بهتر را پیدا کرده اختیار نماید. به مجرد استماع این بیان در عقاید دینیام تردید پیدا شد، که باید در مقام تحقیق حق برآیم. مدت یک سال متحیر و سرگردان بودم، که چگونه در تمام ادیان غوطه ور شوم تا قول بهتر را پیدا کنم. باری چنانکه گوید: از تحصیل دلسرد شده بودم. زیرا دیدم اصول را تحقیق نکرده به فروع پرداختن غلط است. از اینجهت با اضطرابی عظیم به تحصیل حق برآمده، از قزوین خارج روانه ارض اقدس شده در مکانی معروف به «تپه سلام» که قبه منوره حضرت رضا (ع) را دیدم، انقلاب حالی بمن دست داد که از خود بیخود شدم، و

پس از ورود به شهر و تشرّف به حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (ع)، و با توسّل به آن حضرت، در کشف حقیقت در حال اضطرار، به مصداق آیه شریفه «أَمِنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ» حالی به من دست داده بود حاجاتی طلب کردم که اول آنها کشف طریق حق، دوم توفیق در شغلی مناسب حال و مورد علاقه ام که همانا منبر و وعظ و خطابه است، سوم نطق و بیان کافی و وافی در امر منبر. که به مجرد این توسّل هر سه این مطالب از برکت انفاس قدسیه آنحضرت حاصل شده و حاجاتم روا گردید. یعنی استقبال و توجه شایان در همه جا، نسبت به منبر و بیان و نطق من، چه در مدت اقامتم در شهر مشهد، و سپس در شیراز و کرمان و یزد، و بعد از آن در زنجان و شهرهای آذربایجان و برخی بلاد دیگر ایران که سیر نمودم حاصل شد و به مصداق کلام حضرت مولی الموالی علی (ع) که می فرماید:

تُفَرِّجُ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي ظَلَبِ الْعُلَى فَأَوْزَقَنِي الْأَسْفَارَ خَمْسُ فَوَائِدِ
تُفَرِّجُ لَهُمْ وَ اكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ ضَحَبَةٌ مَاجِدِ

که به حقیقت در این سیر و سفر همه فواید خمره را درک نموده، و برخوردار بودم. سپس تصمیم گرفتم برای درک و فهم حقایق در قریه ای از قرای قزوین انزوا اختیار کرده به اذکار و اوراد پردازم. اما غافل از این بودم که خواص اذکار را ندانسته، مفید فائده ای نیست. چه بهتر که از وارین به طریقت و سلوک، که همانا عرفا هستند مشورت نمایم. من که همه جای ایران و عراق را گردش کرده بودم، گویی نیرویی کششی وجودم را به آذربایجان کشیده در شهرهای آذربایجان استقبال عجیبی از منبر من شد. مدت کوتاهی در تبریز و چندی هم در رضائیه، به زیارت اهل علم و معرفت موفق بودم با تحقیق و تفحص و تجسس که می کردم، با تعریفات و توصیفات بسیار که از جناب محمدحسن مراغه ای — که به لقب طریقتی (محبوب علیشاه) ملقب بود — می شنیدم. با شوقی فوق العاده از رضائیه به مراغه به زیارت ایشان شتافتم. در جلسه روضه خوانی ایشان حضور پیدا کرده، به منبر رفتم. بیاناتی در اصول معرفت و عرفان نموده و اشعاری در مدح حضرت امیر (ع) خواندم. چنان حال ایشان منقلب شد که تمام جمعیت از انقلاب ایشان منقلب شدند. بهر حال مورد لطف ایشان واقع شده در خانقاه منزلم دادند، و مدت بیست و پنج روز که در

آنجا بودم، در جلسات شبانه که صحبت‌ها و بحث‌های عرفانی با ایشان می‌شد، حقایقی بر من کشف گردید. و با توجهی که بمن کردند نوری در دل من اشراق کرده دیدم که همه علوم من عوض شد، یعنی به هر آیه که می‌نگریستم و بهر خبر که نظر می‌کردم، متوجه نکاتی می‌شدم که قبلاً نمیشدم. خلاصه به واسطه سه چیز تسلیم ایشان شدم. یکی به واسطه سیرهایی که ایشان در سلوک خود کرده بودند، و مشاهداتی که برایم بیان کردند که برای غیر اولیا الله حقیقی اتفاق نمی‌افتد. دوم: اخلاق حمیده فوق العاده ایشان، با اینکه مرشد دوازده هزار نفوس بودند، خود لوازم خود را تهیه می‌نمودند. سوم: تأثیر اخلاق و صفات ایشان در نفوس فقرای مراغه، که عموماً اهل محبت و صفا بودند. با این مشاهدات عینی، چنانکه حضرت صادق (ع) می‌فرماید «لَيْسَ الدِّينُ إِلَّا اللَّحَبُ» یعنی نیست دین مگر محبت. باری باین مشاهدات عینی و از آنجا که دیدم مرد مکملی است، که بیان حقایقش حکم وحی برای من داشت که می‌نوشتیم. من که دوازده سال دنبال رهبر کامل و راهنمای حقیقی می‌گشتم، دیدم ایشان همان رهبر کاملند که سرسپرده شدم... الخ.

سپس مرحوم لامع برحسب دستور ایشان به قزوین آمده، خانقاهی دایر نمودند که همواره به ذکر مصایب آل عبا (ع) و سرودن اشعار عرفانی از جانب علاقمندان به سیر و سلوک می‌شده، و در ایام حیات همیشه در هفته یا ماهی یک مرتبه برای درک فیض، از محضر شادروان محبوبعلیشاه به مراغه سفر می‌نمود، و پس از فوت ایشان نیز کما فی السابق خانقاه دایر، و مرکز دیدار اهل دل، و محبت و صفا و صفوت، و پویندگان راه طریقت، و عرفان و طالبان سیر و سلوک است. این بد مختصری از شرح حال و خلاصه‌ای از پیش گفتار شادروان و عارف روحانی لامع بر دیوان برق لامع که مشتمل بر قصاید، غزلیات، ترجیعات، مقطعات، ساقینامه، و رباعیات است. که در اینجا بطور نمونه قطعاتی از سروده‌های ایشان را از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم.

از غزلیات اوست :

به کوی وصل تو هرکس که ره برد یارا کی آرزو بنماید بهشت اعلا را

به مهر زهره جبینان کجا سپارد دل؟
 اگرچه سرو سهی در چمن بود آزاد
 حجاب بین تو و دوست جز من و ما نیست
 علاج درد مَیّت به غیر می نبود
 چو غنچه از غم ایام خون خوری تا چند
 چون گل به طرف چمن خیمه نشاط بزن
 که بود مطرب و این نغمه از کجا بناخت
 مراسم عشق به دیدار روی تو انسان
 شدم ز اهل بشارت ز یک اشارت تو
 ز جوی عقل کجا آب می خورد دیگر

کسی که دید جمال تو ماه سیم را
 و لیک بنده بود آن قد دل آرا را
 بیک طرف بزن این پرده من و ما را
 همی دوا کن اگر طالبی مداوا را
 ز دست ساقی گلچهره نوش صها را
 کنون که سبزه فکند است فرش دیبا را
 که کرد منفعل از لحن خود نکیس را
 که عشق دیدن خورشید هست حربا را
 چه ز ابروان تو جستم رموز ایما را
 کسی که یافت چو لامع ز عشق دریا را.

غزل

دیشب جمال دوست چو شد جلوه گر مرا
 بیخود شدم ز جلوه وی آنچنان که گرفت
 گفتم: به وصل روی تو کی میرسم؟ که نیست
 گفت: آن زمان که هیچ نماند، اثر ز تو
 آری به دوست کس نرسد، تا که با خود است
 از من رسان سلام، صبا! چونکه بگذری
 از سرت اینجهان، که خرد بود بی خبر
 اکسیر عشق وی، من مفلس غنی نمود
 گه کعبه را زدم در، و گاهی در کنشت
 ترسم که سوزد، از ترف یک شعله ام جهان
 آخر فراق روی ویم، لا معا! کشد

روشن نمود، ماه رخس، بام و در مرا
 آرام جان، قرار دل، و هوش سر مرا
 بر فرقت تو، تاب و توانی دگر مرا
 تابی اثر نگشته، نیابی اثر مرا
 خوش آنکه عشق کند، از خود بدر مرا
 بر کوی وی، که نباشد گذر مرا
 عشق رخس نمود، از آن باخبر مرا
 از اشک و چهره، زبس داد سیم وزر مرا
 آخر نمود عشق رخس، در بدر مرا
 زین آه آتشین، که بود هر سحر مرا
 ریزد ز بسکه خون جگر، از بصر مرا

غزلی دیگر

جذبات حسنگ اصرفت، نظر الفؤاد عن الوری
 چه به حسن روی تودیده ای به جهان ندیده زماسوی
 ز شرار عشق تو ای صنم، همه سوخت غیر تو در دلم
 لبّات شوقک اخلصت، ذَهَبَ الوداد لَوِجْهوکا
 توشه سریر ولایتی، تومه منیر درایتی
 که به نور وجهک قد بدت، طرق الهدیه والغوی
 ز شرور فتنه این جهان نبود ز بهر جهانیان
 بجز از ولای تو ملجئی بجزا تو جناب تو ملتجی
 چو صبا ز هر طرفی روان، شده ام من از بی گلرخان
 چون بود مثل تو در جهان فطرحت غیرک فی القفی
 به سرم نه شور سوای توبه دلم نه غیر ولای تو
 شب و روز فکر لقای تو ازل الحجاب لکی آری
 تو که دوش در برم آمدی، به تسلی دلم آمدی
 فسررتنی و جعلتنی مُتَبَهْجاً متنعماً

چه شد آنکه ای مه دلربا، ز برم دوباره شدی جدا
 ترکتنی، مثالمّاً متاسفّاً
 چوبه کوی او گذری صبا، برسان سلام و بگو، شها!
 نظری به لامع خود نما که بهجر وجهک اسلی

* * *

دلا ز هر دو جهان وصل آن نگار طلب
 خلاصی از غم و اندوه روزگار طلب
 ز دور چرخ، چو خواهی که کام بستانی
 بیاغ، جام می و، یار گلزار طلب

بجز ملال چه حاصل، ز صحبت زهاد
 صفا ز خدمت، زندان درد خوار طلب
 هوای کشف حقیقت، اگر تو را بسر است
 ز دست پیر مغان، جام خوشگوار طلب
 چو خواهی آنکه، نبینی خمار از مستی
 مدام باده از آن، نرگس خمار طلب
 وصال طلعت آن ماه، گر تو را هوس است
 سحر بسوز دل و، چشم اشکیار طلب
 اگر تو گوهر مقصود، لا معا طلبی
 ز بحر عشق وی، این در شاهوار طلب
 قصیده، در بیان شمه ای از اوصاف دل، که جام جم، و مظهر اعظم، و صفات
 الهی است.
 ای که هستی دائماً، اندر پی عرفانِ دل
 شمه ای بشنوز وصفش، تا شوی حیران دل
 دور گردون را به جز دل، نیست محور در جهان
 و اینجهان گوئی بود، اندر خم چوگان دل
 از قلم بر لوح هستی، هر چه نقش آمد پدید
 دست قدرت جمله را، بنگاشت بر دیوان دل
 عالم امکان سراسر، از زمین و آسمان
 نیست غیر از قطره ای، از قلزم عمان دل
 اینهمه رنگ مخالف را، که بینی در جهان
 باشد از انوار الوان، رخ تابان دل
 چون زمین و آسمان گنجایش، حق را نداشت
 کرد جا در دل، نیارم وسعت سامان دل
 عرش اعلیٰ گر نه دل باشد، چرا گردیده است
 دائماً اندر سریرش، مستوی رحمان دل

گلشن فردوس اعلی، روضه دارالسلام
 منظری باشد، ز باغ دلکش و بستان دل
 انبیا و اولیا را، وحی و الهام از دل است
 شد امین وحی، جبریل امین دربان دل
 گلستانی را که در آتش، خلیل حق بدید
 جلوه‌ای بود از چمنزار، و گل و ریحان دل
 جاودان شد زندگانی، خضر را از بهر آنک
 جرعه‌ای نوشید ز آب چشمه حیوان دل
 ذره‌ای بر طور سینا، تافت نور از دل بشد
 کوه مندک گشت بیخود موسی عمران دل
 گر نقاب افتد، ز روی شاهد دل در جهان
 تیره گردد مهر و مه، از طلعت جانان دل
 علم هر چیزی که خواهی، از کتاب دل بجوی
 گربنوشی یک دو ساغر، از می ایقان دل
 جام جم کاشیاء عالم، منعکس گردد در آن
 مقصد از آن نیست، جز آئینه رخشان دل
 خواهی از بگشاده گردد، باب دل بر روی تو
 روز و شب می‌کوب حلقه، بر در ایوان دل
 گرتورا در ملک هستی، هست میل سلطنت
 باش پیوسته گدای درگاه سلطان دل
 این زمین و هر چه نعمت، می شود خارج از آن
 سفره گسترده باشد، دائم از احسان دل
 آن نعم کانرا ندیده چشم، و نشنیده است گوش
 بهر ارباب دل آماده است، اندر خوان دل
 سعی بنما تا که اندر بزم دل، بارت دهند
 تا به آن انواع نعمتها، شوی مهمان دل

لیک هرگز اندر آن محفل، نخواهی یافت یار

تا نجویی همتی از باطن مردان دل

می شود از دولت جاوید، آباد آنکسی

کز دل ویران بیابد، گنج بی پایان دل

گردد آنکس را مسلم، خواجگی هردو گون

کو کند از جان غلامی، شه مردان دل

گر کنم توصیف دل پیوسته تا روز قیام

باز نایم من برون از عهد و از تیّان دل

پاک کن آئینه دل، از غبار مهر غیر

تا در آن بینی، جمال حضرت یزدان دل

لامعا آخر نهی، بر منزل مقصود پا

گر نسازی دست خود، کوتاه از دامان دل

از ساقینامه های اوست :

مرا نیست انسی دگر با کسم
که ازین جهان گشته ام سخت سیر
که برهاند از قید این کثرتم
نبینم بغیر از یکی در جهان
بده می که بی می نشستن خطاست
به جبران دوران تزویر و شید
بجانم از آن جان دیگر فزا
بآن جان کنم زندگانی دگر
که شد تنگ از این جهان سینه ام
عَلَى افْتَحْ بَابَ دار السُّرور
وزان می مرا عقده دل گشا
ز ادراک آن حل نشد مشکلم
که دل را از آن هست بس انبساط

بیا ساقیا چون توئی مونس
کرم کن مرا جام و جانم بگیر
بده ساقی آن باده وحدتم
شوم فارغ از فکرت این و آن
بیا ساقی اکنون که دوران ماست
کنون باده خم خم بباید کشید
بده ساقی آن باده جان فزا
که تا زنده گردم بجانی، دگر
بیا ساقی ای یار دیرینه ام
الا ساقیان شراب طهور
بده ساقیا زان می دلگشا
که از عقل نگشود عقده دلم
بده ساقی آن باده با نشاط

کنم یادی از نجد و یاران نجد
از آن می زد از جمله اسرار دم
علم بر فراز دو عالم زخم
که گردد وجودم به کلی خراب
پناهی بغیر از خرابات نیست
پس آنگه ز من بشنواسرار را
بدل مینماید در علم باز
که دل را کشاند بیابان بهشت
ز غمهای عالم تنفس کنم
چو خور تا که تابان شوم بی حجاب
جهان را ز نورم منور کنم

بده تا که اید مرا حال وجد
بده ساقی آن می که جمشید جم
بده تا ز سر جهان دم زخم
بیا ساقی انقدر ده شراب
جهان سر بسر چون جز آفات نیست
بده ساقی آن جام گلنار را
نباشد بجز باده کشف راز
بده ساقی آن جام عنبر سرشت
مکان تا بصفع تقدس کنم
بده ساقی آن جام چون آفتاب
پس آنگه ز افلاک سر برکنم

از رباعیات اوست :

پیوسته که بعیش این جهانی مایل
چون جغد نموده ای به ویران منزل

ای دل توجه از مقام خویشی غافل
توطائر گلزار جنانی ز چه روی

* * *

وی قبله عارفان رخ نیکویت
محراب نماز عاشقان ابرویت

ای روی دل جهانیان بر سویت
دام ره مقبلام خم گیسویت

* * *

آوخ که بهار معرفت را دی شد
چون ظلمت شب که روز را در پی شد
در لعل لب، چشمه حیوان باشد
چون زلف تو، تیره و پریشان باشد

افسوس که دور علم و دانش طی شد
از رفتن علم دوره جهل رسید
ای آنکه ترا، عارض رخشان باشد
در هجر رخت، ز حال ما گریزی

* * *

تاریک تر از شام غریبان مویت

ای آنکه بود چو ماه تابان رویت

بنموده خجل سرو سهی را به چمن آن قامت رعنا و قد دل جویت

* * *

ای آنکه به جلوهای ربودی دلِ ما جز یاد رخ تو نیست در محفل ما
هرگز ز دل ما نرود عشق رُخت گوئی که به عشق تو سرشته گل ما

* * *

در عشق تو دامن به کمر خواهم زد از هجر تو آه پر شرر خواهم زد
گر پرده نیفکنی ز رخ از یک آه آتش به تمام خشک و تر خواهم زد
در مدح «هفته خانی» که ییلاق قریه قسطنین لار محال رودبار الموت قزوین
است و دارای آبی خوشگوار و هوائی مفرح:

خواهی اگر درآید، اندر تن تو جانی باید مکان گزینی، در چاک هفته خانی
بادش بود فرحزا، همچون نسیم جنت جان بخش چشمه آن، چون آب زندگانی
گر جرعه ای بنوشی، از آب چشمه آن اندر جهان بمانی، چون خضر جاودانی
پیری اگر بماند، یک اربعین در آنجا آرد دوباره بر سر، دوران نوجوانی
ای ناتوان مددجوی، ز آب و هوای پاکش خواهی اگر رهائی، از رنج ناتوانی
جسمت شود مصفی، از جمله کدورات حال غمت مبدل، گردد به شادمانی
جسمت چو شد مصفی، جان تو گردد اصفی ناگاه گیرد الهام، ز اسرار آسمانی
سازندت ارمخیر، بین جهان و آنجا آنجا گزین و بگذر، جانا تواز جهانی
ز آب و هوای آنجاست، طبع چو آب لامع ورنه نگفته شعری، هرگز باین روانی

*

۱۴۷- [مالک دیلمی قزوینی (متوفی ۹۶۹)]

«امیر مالک» خوشنویس و موسیقی دان — که در قرن دهم می زیست — از مردم فیلواگوش قزوین بود و به نوشته صادق کتابدار در مجمع الخواص: «دیلم، اسم خانواده بزرگی از اشراف قزوین است» وی در آغاز کار نزد پدر خود — شهره امیر — خط ثلث و نسخ را مشق کرد و اندک اندک به خطوط ششگانه نویسنده شد

و از آن میان، در خط نستعلیق سرآمد اقران و استاد زمان گردید. «سلطان ابراهیم میرزا»، فرزند «شاه طهماسب صفوی»، و «میرعماد قزوینی» و «میر صدرالدین محمد» نستعلیق نویس و «جمال الدین محمد مهدی» او را شاگردی کرده اند. وی در کتابخانه ابراهیم میرزا جای داشت و سال ۹۶۴ هـ. ق در التزام این شاهزاده به مشهد رفت و یک سال و نیم در آستان قدس رضوی بماند، تا اینکه شاه طهماسب صفوی او را، برای نوشتن کتیبه های عمارات دولتی «دارالسلطنه قزوین» بخواند. مالک به قزوین آمد و کتیبه ها را بنوشت و سلطان ابراهیم میرزا، پس از این مکرر، معاودت او را از پیشگاه پدر التماس میکرد، ولی مالک مرخص نیامد و به سال ۹۶۹ در قزوین وفات یافت خدایش بیامرزد.

صادقی کتابدار می نویسد: «مولانا بی نهایت مسلمان و خلیق و مهربان بود اقسام خط را و به خصوص نستعلیق را؛ خوب می نوشت و استاد خوشنویس زمان خود بود و تا حدی هم فاضل بود و طبع شهر ملایمی داشت...»
از اشعار اوست:

رسید جلوه کنان سرو نورسیده من. رمید هوش و قرار از دل رمیده من.

* * *

تا به کی یار رقیب از بهر آزارم شوی؟ کی بود کز بهر آزارش دمی یارم شوی؟

* * *

این مطلع از اوست:

بهر فریم اول، دام وفا نهادی. پای دلم چوبستی، دست جفا گشادی.

۱۴۸ - [مجدالدین کرخی]

صاحب هفت اقلیم نوشته است: مولانا مجدالدین کرخی، جامع فضایل صوری و معنوی بوده و بنا بر راستی سلیقه و درستی اندیشه شعری می گفته؛ از آنجمله است:

۱۴۷. رک: تذکره روز روشن چاپ رازی ۱۳۴۳ ص ۷۰۳، عالم آرای عباسی چاپ امیرکبیر ج ۱ ص ۱۷۰ - ۱۷۱،

مجمع الخواص ص ۲۰۸، سنگلاخ ج اول ص ۱۷۹ - ۱۸۶، صادقی ص ۲۰۸، آذر ص ۲۳۲، تربیت ص ۳۲۲ - ۳۲۳،

الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۹۵۱ - ۹۵۲.

پسر هند اگر چه خال منست. با ویم، دان که هیچ کاری نیست.
 ور خطی می نوشت بهر رسول. به خطش نیز افتخاری نیست.
 زانکه آنجا که شیر مردانند. به خط و خال اعتباری نیست.

۱۴۹ — [محمد قزوینی (متوفی ۱۳۲۸ ه. ش.)]

«علامه شیخ محمد بن عبدالوهاب قزوینی» از محققان و دانشمندان و از ادبا و متتبعین قرن معاصر، و استاد مسلم در زبان و ادبیات فارسی است، که در سال ۱۲۹۴ ق در تهران متولد شد. تحصیلات متداول را مانند صرف و نحو و فقه در کلام و حکمت در نزد علماء زمان مانند: حاج شیخ فضل الله نوری، حاج شیخ علی نوری، ملا محمد آملی، ادیب پیشاوری، آموخت. به خصوص در ادبیات عرب شوق فراوان داشت. قزوینی در سال ۱۳۲۲ ق سفری به لندن کرد، و در آنجا با جمعی از مستشرقین از جمله ادوارد براون — مؤلف تاریخ ادبیات ایران — آشنا گشت. در سال ۱۳۲۴ برای مطالعه نسخه های کتاب جهانگشای جوینی که به تصحیح آن مصمم گشته بود به پاریس رفت. در پاریس با علی اکبر دهخدا ملاقات کرد، و در مدت اقامت اغلب در مصاحبت یکدیگر بودند. در سال ۱۳۳۳ هجری هنگام جنگ جهانی اول با حسینقلیخان نواب به برلن رفت، و تا پایان جنگ جهانی آنجا ماند و دوباره به پاریس بازگشت. قزوینی کتابهایی مانند لباب الالباب عوفی، المعجم فی معانی اشعار العجم، چهار مقاله عروضی، جلد اول و دوم تاریخ جهانگشای جوینی، را تصحیح کرده و دیوان حافظ را با همکاری دکتر غنی تصحیح و چاپ کرده است.

دیگر از آثار قزوینی بیست مقاله است، که شامل مقالات ادبی و تاریخی اوست، که در جراید مختلف فارسی در ایران و اروپا منتشر شده و با کوشش و مقدمه پورداد در سال ۱۳۰۷ شمسی به چاپ رسیده است. دیگر یادداشتهای وی شامل نکته جالبی است که درباره مطالب مختلف می باشد و چه بهتر که شرح حال مفصلتر آن علامه را از زبان خود او هم بشنویم.

اسم اینجانب، محمد؛ اسم پدر، عبدالوهاب بن عبدالعلی، قزوینی است. پدرم یکی از مؤلفین اربعه (نامه دانشوران) است و تراجم احوال نحاه، لغوین، ادبا، فقها، غالباً به او محول بود و اسم او در مقدمه آن کتاب و شرح حال مختصری از او در کتاب «المآثر و الآثار» مرحوم «محمد حسنخان اعتمادالسلطنه» مسطور است. در سنه ۱۳۰۶ هـ. ق در تهران مرحوم شد. تولد اینجانب در تهران در محله دروازه قزوین در ۱۵ ربیع الاول ۱۲۹۴ ق است. علوم متداوله را در همان تهران تحصیل کرده‌ام. صرف و نحو را در خدمت مرحوم پدرم و حاج سید مصطفی مشهور به «قنات آبادی» در مدرسه «معیرالمالک» و فقه را در نزد همان بزرگوار و مرحوم حاج «شیخ محمد صادق طهرانی» مدرس همان مدرسه و سپس در محضر «حاج شیخ فضل اله نوری» کلام و حکمت قدیم را در خدمت مرحوم «حاج شیخ علی نوری» در مدرسه خان مروی و اصول فقه را در خدمت مرحوم «ملا محمد آملی» در مدرسه «خازن الملک» و سپس فقه خارج را در محضر مرحوم «افضل الملک جوینی آقامیرزا حسین آشتیانی» (صاحب حاشیه مشهور بر رسائل مرحوم شیخ مرتضی انصاری) در سه چهار سال اخیر عمر آن مرحوم آموختم دیگر از علمائی که بدون حضور در مجالس درس ایشان (چون اصلاً مجالس درس نداشتند) از مفاضات کثیرالبرکات ایشان مدتها مستفیض شده‌ام. یکی مرحوم حاج «شیخ هادی نجم آبادی» و دیگر مرحوم «سید احمد ادیب پیشاوری» و دیگر مرحوم «شمس العلماء» و «شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالرب آبادی» یکی از مؤلفین اربعه نامه دانشوران است. رحمه الله علیهم اجمعین. در سنه ۱۳۲۲ چون برادرم میرزا احمد خان وهابی، (حالیه در نظارت لشکر در کرمان) آن وقت در لندن بود و من نیز سفری به لندن کردم و خیال توقف زیادی در آن شهر نداشتم ولی نتیجه بعضی اتفاقات مدت مدید، در آنجا و سپس در پاریس و پس از آن در آلمان و باز مجدداً در پاریس اقامت نمودم. در این نقاط با بعضی از مستشرقین اروپایی آشنا شدم. در مدت اقامت خود در اروپا، کتب ذیل به تصحیح این ضعیف و به مخارج اوقاف خیریه به همت مرحوم ادوارد براون انگلیسی به طبع رسیده است و بعضی از آنها، ترجمه یا تألیف اینجانب است.

- ۱ — جلد اول تذکره باب الالباب عوفی، جلد دوم آن قبل از جلد اول و قبل از رفتن من [قزوین] به اروپا به طبع رسید.
- ۲ — مرزبان نامه سعدالدین و روایی.
- ۳ — المعجم فی معایر اشعار المعجم، شمس الدین محمد بن قیس رازی.
- ۴ — چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی با حواشی مفصل و مبسوط در آخر آن.

۵ و ۶ و ۷ — جلد اول و دوم و سوم جهانگشای جوینی، در تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسماعیلیه الموت با حواشی مفصل و مبسوط، در آخر جلد سوم و مقدمه بر جلد اول.

۸ — ترجمه لویج جامی به فرانسوی، که سپس ویتقلید مستشرق انگلیسی، آن ترجمه فرانسوی را با انگلیسی ترجمه نموده؛ با عکس از نسخه خطی از اصل لویج، در لندن چاپ نمود.

۹ — رساله در شرح حال مسعود سعد سلمان، که فقط ترجمه آن به انگلیسی توسط مرحوم ادوارد براون به طبع رسیده است، نه اصل فارسی آن.

۱۰ — دیباچه بر تذکره الاولیا، شیخ عطار، به طبع آقای نیکلسون در لندن.

۱۱ — رساله در شرح احوال شیخ ابوالفتح رازی، که به عنوان خاتمه الطبع در آخر جلد پنجم، کتاب مزبور در تهران به طبع رسیده.

۱۲ و ۱۳ — عده ای از مقالات متفرقه تاریخی، ادبی و انتقادی که در تحت عنوان بیست مقاله قزوینی، در ۸ جلد به طبع رسیده است. جلد اول در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی، در بمبئی به اهتمام دوست فاضل دانشمند من، آقای ابراهیم پورداود — مد ظله العالی — و جلد دوم در سنه ۱۳۲۵ قمری، ۱۳۱۲ شمسی، به توسط فاضل دانشمند آقای عباس اقبال مد ظله العالی.

۱۴ — رساله در شرح احوال ابوسلمان منطقى سجستانی مؤلف صوان الحکمه که در سال ۱۳۱۲ شمسی در پاریس به طبع رسیده.

۱۵ — رساله در تحقیق مؤلف نقشة المصدور (محمد نسوی) منشی جلال الدین منکبرنی که در سنه ۱۳۰۸ شمسی به اهتمام دوست ارجمند آقای عباس اقبال مد

ظله العالی در طهران به طبع رسیده است.

۱۶ — رساله راجع به ممدومین سعدی و شرح حال آنان، که در سال ۱۳۱۷ شمسی به توسط فاضل ارجمند آقای حبیب الله یغمائی، ابتدا در مجله تعلیم و تربیت و سپس مجزا در طهران به طبع رسیده است.

۱۷ — دیوان خواجه حافظ، که ضعیف از روی چند نسخه قدیمی تصحیح نمودم و در سنه ۱۳۲۰ شمسی در تهران، به اهتمام وزارت فرهنگ به طبع رسیده است. در اواخر سنه ۱۳۱۸ شمسی (در اواخر سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی) به واسطه ظهور جنگ در اروپا، و صعوبت اقامت با امثال خارجیها در آن صفحات، اینجانب به طهران مراجعت کردم و تاکنون در آنجا میباشم و در این مدت اقامت ثانوی در طهران دیوان حافظ را، به تقاضای وزارت فرهنگ چنانکه در فوق گفته شد از روی چند نسخه قدیمی تصحیح کردم. وزارت فرهنگ که در آن وقت آقای اسماعیل مرات متصدی آن بودند، طبع گراوری از آن نموده است. تهران آبان ۱۳۲۱ هجری شمسی مطابق ۲۹ شوال ۱۳۶۱ هجری قمری، محمد بن عبدالوهاب قزوینی علامه قزوینی، که سالها در انگلستان و فرانسه و آلمان عمر خود را، صرف مطالعه و تحقیق و تتبع در کتب و نسخ خطی اسلامی نمود؛ بالاخره به سال ۱۳۲۸ ش کسالتی عارض او شد و محتاج به عمل جراحی در پروستات گردید. در نتیجه این عمل در پشت وی قرحه ای پیدا شد که به قانقارا منتهی شد و همان قرحه او را پس از سه ماه از پای درآورد. بهرحال وی را باید از بزرگترین محققین و خدمتگزاران زبان و ادبیات فارسی دانست که در این باره شهرت جهانی دارد. فوت قزوینی — در روز جمعه ۶ خرداد ماه ۱۳۲۸ شمسی، اتفاق افتاد و جنازه این دانشمند علامه به شاه عبدالعظیم منتقل و در جوار مزار شیخ ابوالفتح رازی به خاک سپرده شد.

۱۵۰ — [محمد قزوینی (محمد کر)]

«میرمحمد کر» از معاصران «ظریفی ساوجی» بوده؛ در قرن دهم می زیسته. امین احمد رازی در «تذکره هفت اقلیم» می نویسد: «میرمحمد کر به طلاق لسان

و حدّت طبع اتّصاف داشته، بسیار صاحب شعور و خوش محاوره و نیکو صحبت بوده. اگر چه ابتدا به امر محصّصی قزوین اشتغال داشته، اما در ثانی الحال، املاک موفور بهم رسانید. روزگارش در غایت فراغت و خوشحالی گذران بوده، و شعر را در غایت جودت انشا می نموده؛ این چند بیت از روی طبیعت در حق «ظریف ساوجی» مراور است».

ظریفی! شکل تو با صورت انسان نمی ماند
بدان اندام ناخوش، هیچ اشتریان نمی ماند.
اگر چه پیش ما، ادراک را فرزند می گوئی
تومی گوئی ولیکن او، به فرزندان نمی ماند.
به خلوت هر شب از روی نصیحت می کنی او را

نصیحتهای پنهانی، ولی پنهان نمی ماند.
مخوان در پیش ما، ابیات ناسنجیده خود را
وگر نه بعد ازینت، در دهن دندان نمی ماند.
بدینصورت اگر فهمی گتد، ریش ظریفی را
خران ساوجی را، پشم در پالان نمی ماند.

۱۵۱ - [محمد بن مبارک قزوینی (متوفی ۹۶۶)]

«محمد بن مبارک قزوینی» معروف به حکیم شاه محمد، از مشاهیر علما و ادباء و اطباء نامی قرن دهم هجری است؛ که در قزوین تحصیل مراتب علمی و ادبی نمود و پس از تکمیل علوم عقلیه و نقلیه، به کشور «عثمانی و حجاز» رفته، در مکه اقامت گزید. او در طب نیز مهارتی بسزا یافته بود، پس از آن که مقامات علمی او در آن کشور، به وسیله گماشتگان درباری به سمع «سلطان بایزید خان ثانی» (۸۸۶-۹۱۸) رسید، وی را به «قسطنطنیه» احضار، و طبیب خاص درباری

گردانید و بعد از «سلطان بایزید» در عهد «سلطان سلیم» (۹۱۸-۹۲۶) و «سلطان سلیمان» (۹۲۶-۹۷۴ هـ) نیز به طبابت خاص درباری مفتخر بوده، تا در سال (نهمصد و شصت و ششم) هجرت وفات یافت و برخی تألیفات علمی و ادبی و همچنین ترجمه‌هایی از کتب ادبی ترکی به فارسی و یا فارسی به ترکی از خود به یادگار گذاشت. می‌توان گفت: دانشمند مزبور، علاوه بر تبحر در علوم زمان خود و مهارت در فن پزشکی و طبابت، از مترجمین و مؤلفین قابل و لایق دوران خود نیز بوده و آثار نیک و مفید از تألیف و ترجمه کتب، به زبانهای معمول و رایج در آن دوران — که غالباً عربی و ترکی عثمانی و ترکی تاتاری (ترکی شرقی) بوده — از خود بجا گزاردده است. از جمله کتاب «حیوة الحیوان دمیری» که کتابی مفصل به زبان عربی است به ترکی و فارسی ترجمه‌اش کرده، دیگر «شرح عقاید نسفی و ملا جلال دوانی» و «شرح کافیه ابن حاجب» و «حاشیه‌ای بر تهافت خواجه‌زاده مصطفی بن یونس» که از دانشمندان ترک عثمانی است و «ربط السور والایات» تفسیری از سوره نحل و یا سوره فتح تا آخر قرآن و غیر از اینها، از حواشی و تألیفات و ترجمه‌های دیگر است. که مهمترین آنها در ادب فارسی کتاب «مجالس النفایس» است به شرح زیر:

«مجالس النفایس فارسی» ترجمه و تألیف حکیم شاه محمد بن مبارک قزوینی (۹۲۷-۹۲۹ هـ. ق) است. این کتاب، دومین ترجمه مجالس النفایس، تألیف امیر علیشیر نوائی است؛ که در اصل به زبان ترکی جغتائی (ترکی شرقی) بوده، به ضمیمه ترجمه نخستین که «لطائف نامه» نام دارد، با مقدمه محققانه و تصحیح و تحشیه دانشمند عالیقدر، «آقای علی اصغر حکمت» به سال ۱۳۲۳ شمسی در ۴۷۱ + ۳۸ صفحه در چاپخانه بانک ملی طهران به طبع رسیده است.

مصحح دانشمند جناب آقای حکمت درباره این ترجمه چنین نگاشته‌اند: «دومین ترجمه از مجالس النفایس در «دارالخلافة اسلامبول»، در سال ۹۲۷ هـ. ق شروع و در سال ۹۲۹ به پایان رسیده...» و ماده تاریخی که برای اختتام آن در صفحه آخر ذکر شده اینست:

«به گوش ملایک نهم عقد گوهر» که همان سال ۹۲۹ هـ. ق از آن استخراج

می‌شود. «فخری هروی» در هرات نیز ترجمه‌ای از این کتاب نموده و به نام «لطایف نامه» موسومش داشته، تقریباً هردو در زمان واحد انجام گرفته‌اند.

لیکن ترجمه فخری به نام «شاه اسماعیل اول» پسر حیدر و پسرش «سام میرزا»، ولّه او امیرالامرا «درمش خان» پیشکار کل مملکت خراسان بود، مُصَدِّر ساخته است. و آنرا هدیه مجلس وزیر خراسان «خواجه حبیب الله» نموده و در این بیت اشاره به نام او کرده است.

(سپهر لطف، و کرم آصف، سلیمان جـاه، محب آل نبی، و ولی حبیب الله ترجمه محمد بن مبارک قزوینی، به مناسبت این که در دربار سلاطین عثمانی بوده؛ به نام «سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید بن سلطان محمد خان معروف به فاتح» مُصَدِّر می‌باشد. هردو مترجم (فخری و محمد بن مبارک) هریک فصلی به اصلی کتاب افزوده‌اند. یعنی فصول کتاب را به «هفت بهشت» تقسیم نموده و ترجمه مجلس هشتم را، که مشتمل بر ذکر احوال «سلطان حسین بایقراست» به نقل مختصری از احوال او در «بهشت هفتم» اکتفا کرده و کلیه اشعار ترکی او را، حذف کرده و در عوض فصلی را، که خود اضافه کرده «بهشت هشتم» نامیده است، و آنرا به دو روضه تقسیم کرده است: روضه اول در ذکر شعرای ماضی، قبل از زمان سلطان سلیم خان که بیشتر از «بهارستان جامی» اقتباس شده. روضه دوم در ذکر سلطان مذکور و شعرای دربار او — که بهترین تو مهمترین قسمت این کتابست — مطالب بدیع و اطلاعات نفیسی را متضمن است و در ضمن ترجمه اضافات و الحاقانی دارد؛ از جمله در بهشت ششم ذکر چهل تن از شعرای عراق و آذربایجان، که در عهد سلطنت سلطان یعقوب آق قوینلو در دربار او میزیسته‌اند، اضافه کرده. و از آنجمله شرح حال نسبتاً مفصلی از مولانا جلال الدین محمد دوان — عالم بزرگ نیمه آخر قرن نهم — را دارا می‌باشد، که استاد خود مترجم بوده است. سبک انشاء این ترجمه، ساده و روان و خالی از ترکیبات مُعَقَّد و لغات نامأنوس است.

«چگونگی اصل کتاب مجالس النفایس»: این کتاب به زبان ترکی شرقی در سال ۸۹۶ هـ. یعنی ده سال قبل از وفات مؤلفش، میرنظام الدین علیشیر متخلص به

نوائی تألیف شده؛ در حقیقت فهرستی است از فضلاء و شعراء و گویندگان قرن نهم، که در آن با اختلاف نسخ ۳۸۵ تن کم و بیش از شعرای آن قرن را نام برده است. و با آنکه در ترجمه احوال راه تفصیل نرفته، و غالباً به اجمالی از ذکر نام و مولد و وفات اکتفا کرده و از اکثر آنان، بیش از یک مطلع یا یک بیت نقل ننموده؛ مع ذلک با همه کوچکی آئینه بزرگیست، که منظره عظیم ادبیات فارسی قرن نهم، از صحائف آن منعکس می باشد و در برابر خواننده دورنمایی از مسیر شعر و شوق آن در سراسر ممالک فارسی زبان، از سمرقند تا شیراز و از بدخشان تا تبریز نمایان می گردد.

حکیم شاه نیز اشعاری از خود انشاء کرده، در آن درج نمود و به سال ۹۲۹ از ترجمه تذکره مزبور فراغت یافت و این بیت را بسرود.

«بسالی که باشد حسابش بگوش ملایک نهم عقد گوهر»

۱۵۲ - [مراد قزوینی (متوفی ۹۴۳)]

صاحب آتشکده می نویسد: «مردی درویش نهاد و مستجاب الدعوه بود». گویند دعای بد بهر کس که می کرد البته تأثیر عظیم داشت.

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم می نویسد: «مولانا مراد بسیار درویش نهاد و بی بدیل بوده و هرچه بر زبانش می گذشته البته به عمل می آمده» چنانچه اظهار بدان کرده می گوید:

«زبان من مگشا وز من بترس که من زبان بهر که گشودم دگر نبست کمر»

گویند: والی شهر عوانی را مثله کرده بود. مولانا از روی طیبت این بیت گفته:

بریدی گوش حافظ را و خلقی شاد شد منهم

چوبار سرسبک کردی، سبک کن بار گردن هم

۱۵۱. رک: کشف الظنون ج ۱ ص ۱۷۵، الذریعه قسم اول، ج نهم، ص ۲۶۲ و قسم سوم از ج نهم، ص ۱۰۰۲، ریحانة الادب ج سوم ص ۲۹۶، تاریخ تذکره های فارسی احمد گلچین معانی.

هفته‌ای نگذشته که همان شخص او را بقتل آورد. و همچنین «زینل خان» — که یکی از امرای قزلباش بود — مولانا را به تقریبی رنجانده و مولانا او را دعای بد کرده، در همان زودی به دست مردم توران به قتل رسید. این رباعی در حق مولانا «احمد سعیدی» که جهت مولانا قیام ننموده بود گفته:

ای مولوی! از کبر دماغت گنده گاهی که کند بر تو سلام این بنده.
چندان حرکت بکن، که از روی قیاس معلوم شود، که مرده‌ای یا زنده.
این نیز از اوست:

هرکس ز ملامت شده بر راه سلامت با پای سلامت زده بر سنگ ملامت.
عمری به در صومعه شیخ نشستیم جز غیبت زندان نشنیدیم کرامت.
تذکره حسینی وفاتش را به سال ۹۴۳ (نهمصد و چهل و سه) نوشته.^۱

۱۵۳ — [مسرور قزوینی (متوفی ۱۱۱۲)]

آقا رضی الدین معروف به مسرور فرزند محمد بن حسن، بنا به نوشته آذر در آتشکده طبعش خالی از امتیازی نیست و در کمال آرامی و آهستگی و در نهایت بی تعلقی و وارستگی محبوب القلوب بود. این اشعار از اوست:

فیض عجبی یافتم از صبح ببینید این جاده روشن ره میخانه نباشد

* * *

مرا هر روز در هجرتو، از سالی فزون باشد فراق عمر افزون می‌کند. وصل تو چون باشد؟

* * *

ای ساکنان کوی خرابات! همتی من می‌روم به کعبه شما را دعا کنم

۱۵۲. رک: تحفه سامی ص ۱۳۷، تذکره حسینی ص ۳۱۲، تذکره آذر ص ۲۳۲ و ۲۳۳، هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، ذریعه قسم سوم ازج نهم ص ۱۰۲۶.
۱۵۳. رک: الذریعه قسم سوم، ج نهم، ص ۱۰۳۴، آذر ۲۴۳، قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۲۷۷، مجله ارمغان سال ۱۳ ص ۳۷۲، شمع انجمن ص ۴۳۳.

۱۵۴ — [مسعود قزوینی (متولد ۱۲۷۶ ه.ق.)]

میرزا باقر متخلص به مسعود و معروف به درویش، شاعری است سلیم الطبع. وی در حدود سال ۱۲۷۶ هجری و قمری در قزوین بدنیا آمد. مقدار و درجه تحصیلاتش معلوم نیست و مشخصات و خصوصیات دیگر وی معلوم نشد. از سروده‌های اوست:

ای ترک کمان ابروچشمت چونشانم کرد از ناوک مژگان‌ت صد رخنه بجانم کرد
تاب و تب هجرانت بی تاب و توانم کرد مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی

در سینه سینایش، تن یکدله می رقصد طورآمده از عشقش، در هروله می رقصد
موسای شبان آنجا، خود با گله می رقصد صد باد صبا آنجا، با سلسله می رقصد
اینست حریف ایدل، گر باده پیمائی

ای از من مسکین دور، ای با همه هم دل من از رخ تو محروم، تو در همه جا محروم
آخر کشدم این درمه آخر کشدم این غم یا رب نتوان گفت این نکته در عالم
رخسار بما بنمود آن شاهد هرجائی

تا سلسله برگردان زان زلف رسا کردم پس سلسله جبنانی در سلسله‌ها کردم
گرمشک ختن خواندم موی تو، خطا کردم دیشب گله زلفت، با باد صبا کردم
گفتا، که بیا بگذر، زین فکرت سودائی

ای باد سحرگاهی، از وی خبرم می ده از وی خبرم گاهی، وقت سحرم می ده
ساقی اگر ت می نیست، اشک بصرم می ده زین دایره مینا، خون جگرم می ده
تاحل کنم این مشکل، زین ساغر مینائی

۱۵۵ — [مسیح قزوینی (متوفی ۸۹۸)]

«قاضی مسیح الدین عیسی» قزوینی، منشأ، فرزند «خواجه شکرالله مستوفی» از مشاهیر شعرای قرن نهم هجری است، که در «ساوه» متولد و در «قزوین» نشو و نما یافت و کسب فضایل کرد، و مشمول مراحم «اوزون حسن آق قوینلو»

(۸۷۱-۸۸۲ هجری) - و پسرش «یعقوب بیک» (۸۸۴-۸۹۶) گردید. در «ریاض الشعراء» نگارش یافته است: «قاضی مسیح الدین عیسی» از فضلای عالی مرتبه، و از دانشمندان رفیع الدرجات است. وکیل مطلق «سلطان یعقوب» بوده و در جمیع مهمات ملکی و مالی رجوع به او می آورده اند. در اجرای احکام شرعی، کمال جد و جهد داشته و در رونق دین، نهایت اهتمام به عمل می آورده و در معدلت گستره مبالغه می نموده بعد از «سلطان یعقوب»، «صوفی خلیل» که امیرالامراء سلطان یعقوب بود و عداوت قدیمی با قاضی داشت، تهمت کفر به وی زده به شهادتش رسانید (وقع هذا الامر فی يوم الجمعة ۸۹۶) گویند: «که قاضی مرحوم با آن ورع و زهد، در کمال وسعت مشرب و عاشق پیشگی بود و هرگز بی محنت آرام نداشته». اشعار بامزه دارد، که بی تأمل و فکر بر زبانش جاری می شد و مرتبه صفای طبع او را می رساند. در اشعارش عیسی تخلص می کرده، و دیوان قاضی مزبور - که هزار بیت میشود - مشتمل بر غزلیات عاشقانه است، و بیشتر سلطان یعقوب مخاطب اوست. حکیم شاه محمد قزوینی در ترجمه ای که از مجالس النفایس کرده است نگاشته: «...قاضی شهید بسی خوش طبع و عاشق پیشه بود، و به همشیره سلطان یعقوب عاشقی می نمود؛ و در هوای آن لیلی صفت، مجنون گشته بود و سلطان یعقوب چون «ابن سلام»^۵ می خواست لیلی را بر نهج اسلام به مجنون رساند، و هردو را از قید فراق و ارهاند؛ لیکن حمیت جاهلیت ترکان بر وی غلبه کرد و بنا بر این ترک آن نمود، و قاضی در زمان عاشقی به آن دختر این مطلع گفته:

میرم برای یاری، کز بهر او توان مرد جانم فدای نامش، نامش نمیتوان برد
از جمله اشعار اوست:

رخ لیلی شنیدستم که مجنون کرد خیلی را

چه حسنست این تعالی الله که مجنون کرد لیلی را

• • •

۵. «ابن سلام» در افسانه مشهور، نام شوهر «لیلی» معشوقه قیس عامری است، دهخدا، لغت نامه ذیل الف: ص ۳۲۰.

چه شد یارب که امشب درد دل تسکین نمی یابد؟!*

ز بی خوابی سرم میگردد و بالین نمی یابد

* * *

ز مستی هرگزت، پروای ما و کار ما نبود

به یک بار این چنین از ما فراموشی روا نبود

سر آمد عمر و ماند از خدمت خاک درش عیسی

از این پس گر بود تقصیر در خدمت ز ما نبود

* * *

هرگز سخن عشق مکرر نشود سَرِی که در او هست مقرر نشود

خواهی که به از ملک شوی عاشق شو کاین مرتبه بی عشق میسر نشود

* * *

دی وعده داد یار و به ره دیده دوختم دل ساختم کباب و نیامد بسوختم

* * *

آهی که برآید دم مرگ از دل چاکم ابری شود و گریه کند بر سر خاکم

* * *

هرکس بکشت گلشن گلزار خویشتن ما و دلی چو غنچه گرفتار خویشتن

* * *

عیسی به مراد دل خود زی که ترا کار از غزلهای اوست :

آرزوی دل مشتاق به سوی تو مرا می کشد هر دم و ره نیست به کوی تو مرا

* * *

راهم درون باغ تو دربان نمی دهد گلگشت را بهانه کن و پیش دریا

مفرست سوی من خبر خویش، کامدم من می روم ز خویش، تو پیش از خبر بیا

هرگز نبود از تو، گمان جفا مرا دیگر به کس نمانده، امید وفا مرا

* * *

دل دشمن منست و به خود داده ای رهش زان رو میان ما و تو دوری فتاده است

* * *

شبی که آن مه بی مهر همنشین منست ستاره وار بسی دیده در کمین منست
 * * *
 سویش خبر برید که عیسی هلاک شد کورا به مهربانی من آزمون کنید
 * * *
 نیارم بر زبان نامش، ولی چون درد دل گویم همه داند کز بیداد آن پیمان گل، گویم
 * * *
 چون توانم ازو جستن وفا، از بیم خوی او حکایت از وفاداری دلدار دگر، گویم
 * * *
 به جان کندن گرفتارم، شب هجر از خیال او اجل میگویم و جان می دهم، دور از وصال او
 * * *
 می کنم روشن ز آه خویش، هر شب کوی تو تا دگر آیی برون، از خانه بینم روی تو

۱۵۶ - [مصور قزوینی]

«مصور قزوینی موسوم به محمد» در ضمن تحقیق و تجسس از احوال و آثار شعرای قزوین، برگگی از جنگگی از اشعار خطی بدست آمد؛ که حاوی قصیده ای بوده به تخلص مصور، به نام محمد، از اهل شهرستان قزوین. چون برخی اشعارش قابل ضبط بود در اینجا آورده، ولی مشخصات دیگر وی معلوم نشد.
 اینک در وصف عید و ماه فروردین گفته :

عید است و آب آتشین پیمانه را یار آمده چون لعبت گردون نشین با چتر زرتار آمده
 عیدست اطراف چمن از سنبل و از نسترن چون گیسوی دلدار من پر مشک تاتار آمده
 عیدست و باغ از فروردین، زد طعنه برخلد برین حوری نژادان را ببین، هر سوبه رفتار آمده
 ابراز هوا شد درفشان، اشجار را بخشیده جان گوئی مسیحای زمان، از چرخ دوار آمده
 افتاده بین از ژاله ها، گل را به لب بتخانه ها مشعل فروزان لاله ها، بالای کهسار آمده

۱۵۵. رک: تحفه سامی ص ۷۲، هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۲۸۴، ریحانة مدرس ج ۴

ص ۲۷، تذکره غنی ص ۹۴ - الذریعه قسم سوم ازج نهم ص ۱۰۴۱.

افکنده مرغ بذله گو، در گلشن اندرهای وهو
 عید بهشت آئین نگر، صحن چمن رنگین نگر
 باغ جنان پیراست این، یا وادی سیناست این
 از عید نورضوان شده، رنگین تر از باغ جنان
 هر جانگاری دلبری، مه طلعتی سیمین بری
 گل پیکران مشکبو، مشکین خطا لاله رو
 سرمست جام ارغوان، هر گوشه پیر و جوان
 هریک به الحان نکو، هر دم به گفتار آمده
 شاخ گل ونسرين نگر، از غنچه پر بار آمده
 دروی گل حمر است این، یا شعله نار آمده
 زبید که گویم گلستان از جنبش عار آمده
 در کف گرفته ساغری، از دیر خمار آمده
 هریک به کف جام و سبو، بر طرف گلزار آمده
 ساقی بده قوت و روان، زان آب گلزار آمده

۱۵۷ - [مطیعی قزوینی]

«حسین مطیعی» متولد در سال ۱۲۸۰ در قزوین، فرزند حاج عباس از خاندان صابونیهای قزوین مردی ادیب و نویسنده بود وی پس از مهاجرت از قزوین و اقامت در تهران به تأسیس و انتشار روزنامه ادبی نسیم سحر و بعدها کانون شعرا، هفتگی و ماهانه، و همچنین روزنامه یومیه کانون پرداخت. به اهتمام وی کتابی بنام اسرار خلقت درباره نظرات افرادی از هرکجا در این باره جمع آوری چاپ و منتشر گردیده:

از تراویده های طبع اوست.

دوره وصال

هم چنانی که به تعجیل بهار آمد و رفت
 روزگاری شدم از خود، به تمثای وصال
 پی صید دل غمدیده ام آن طرفه غزال
 بیش از این منتظر یار مطیعی منشین
 ایضاً از اوست:

زنگ علایق از دل، ای جان سترد باید
 یک لحظه زیست نتوان، با نفس و خواهش او
 با ضعف عقل بر نفس، کس چیره می نگردد
 مشکل بود سپردن، جان را که بس عزیز است
 از هر جهت مطیعی، مغلوب نفس دون شد
 گویی سعادت و نام، زین عرصه برد باید
 و اندر قبال این خصم، پائی فشرده باید
 با حزم بس توانا، پس عزم کرد باید
 اما به راه جانان، آسان سپرد باید
 زین ماجرا غم او، پیوسته خورد باید

۱۵۸ - [مظفرالدین قزوینی]

«قاضی مظفرالدین شاه قزوینی» در دوران حکومت و فرمانروائی سلسله چوپانیان^۵ می زیست، و در تاریخ قبل امیرشیخ حسن چوپانی، به وسیله عزت ملک خاتون زن امیر شیخ گفته است: (این زن که اصلاً رومی بوده، و با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشته، خیال کرد شوهرش از مناسبات خائنه آن دو مطلع شده، باین توهم دو سه نفر زن خدمتکار را با خود همدست نموده؛ در شب سه شنبه ۲۷ رجب ۷۴۴ همین که شیخ حسن کوچک وارد خانه شد زنهای او درآویخته بیضه های او را گرفته آنقدر فشردند که امیر قهار چوپانی جان سپرد.) اینک تاریخ: خوبان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی در سال ذمذ در شب روز مبعث بر دست زنش تباه شد پنهانی شعری دیگر و اطلاعی بیشتر از این قاضی بدست نیامد.

۱۵۹ - [معصوم علیشاه (۱۲۷۰ - ۱۳۴۴)]

خلاصه ای از زندگی معصوم علیشاه را به طوری که مدرس در جلد چهارم ریحانة الادب و شیخ آقابزرگ در الذریعه در قسم سوم از جلد نهم و احمد گلچین معانی در تاریخ تذکره های فارسی می نویسند در اینجا می آوریم. «معصومعلی» (حاج میرزا معصوم) معروف به میرزا آقا فرزند «زین العابدین بن نایب الصدر رحمت علیشاه قزوینی شیرازی»، وی یکی از بزرگان عرفای شاه نعمة اللهی^{*} که لقب ۵. چوپانیان یا امرای چوپانی اول و امیر چوپان در فرزند امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان که در آذربایجان حکومت کرده اند. اول شیخ حسن کوچک که مدت چهار سال و نیم در آذربایجان فرمانروائی داشت و در سال ۷۴۴ هجری بدست زن خود کشته شد دومی ملک اشرف که از سال ۷۴۴ به فرمانروائی رسید و در ۷۵۹ کشته شد. ۵. نعمت اللهی سلسله معروفی هستند که مؤسس آن شاه نعمت الله ولی (سید نورالدین نعمت الله) فرزند میر عبد الله معروف به سید یا شاه نعمت الله ولی از عارفان نامی ایران از مردم کرمان و معاصر امیر تیمور گورگانی و پسرش شاهرخ بوده در سال ۷۳۰ ه. در جلب متولد شده دوران جوانی را در عراق بسر برد در ۲۴ سالگی به حج رفت و مدت هفت سال در مکه اقامت داشت و از تلامذه شیخ عبد الله یاقی بود مدتی هم در سمرقند و هرات و یزد در تصوف گذرانید. ماهان - از بخشهای تابع کرمان در هفت فرسنگی جنوب کرمان و آرامگاه شاه نعمت الله ولی در محلی زیبا و خوش منظره واقع است بنای اصلی آشیانه ماهان متعلق به نیمه اول قرن نهم هجری و قمری و سال ۸۴۰ است که بعداً ساختمانهایی به آن اضافه شده این الحاقات بیشتر متعلق بدوران صفوی و قاجار و عصر حاضر میباشد و قدیمترین قسمت بنا است که در زیر آن آرامگاه شاه نعمت الله ولی میباشد مطابق شرح کتبه مرقع سر در حرم و بقعه این بنا توسط احمد شاه که از خاندان بهمنی دکن و یکی از مریدان شاه نعمت الله ولی بوده در سال ۸۴۰ هجری و قمری ۱۴۳۷ ساخته شده است بقیه ملحقات بنا در زمان شاه عباس اول صفوی و محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار ایجاد گردیده است.

طریقتی او معصوم‌لیشاه، و از عارفان کامل و کاملان واصل دوران خویش، و قطب سلسله جلیله نعمت الهیه بوده است. ولادتش در چهاردهم ربیع الاول ۱۲۷۰ هـ در شیراز و در چهار سالگی به مکتب رفته و در سه سال تحصیلات فارسی را خاتمه داده و به تعلیم عربی پرداخته، و در هشت سالگی پدرش وفات یافت. و از این روبه ششاید بسیاری گرفتار، و چندین سال دیگر به تحصیل علم، و کسب معارف رسمی عصر خویش پرداخت، و در اول محرم ۱۲۸۸ به عزم زیارت و ادامه تحصیلات علمیه به عراق عرب رفته، و فیض صحبت «حاج میرزا محمدحسن شیرازی»، و «فاضل اردکانی» (ملا محمدحسین) را دریافته و در سال هزار و دویست نود و سوم هجرت به حکم ضرورت معاش، به شیراز عودت نموده، و عاقبت در یازدهم شعبان ۱۳۴۴ هجرت وفات یافته، و از آنجا که خود به جزئیات حوادث زندگی خویش در خاتمه جلد سوم طرائق الحقائق که یکی از مؤلفات بسیار ارزنده و نفیس اوست اشارت کرده، پژوهندگان را از تحقیق و جستجو در راه روشن ساختن زندگانی پر ماجرای خود بی‌نیاز ساخته است؛ و خوانندگان که مایل به دانستن شرح حال مبسوطی از مؤلف گردانقدر کتاب مزبور هستند می‌توانند به خاتمه جلد سوم کتاب فوق مراجعه نمایند. از تألیفات اوست: ۱ — «تحفة الحرمین وسعادة الدارین»، که به زبان فارسی و حاوی گزارشات مسافرت او به زیارت بیت‌الله و عتبات است ۲ — «جنگل مولا» ۳ — «طرائق الحقائق»، که شرح حال اکثر مشایخ و عرفا را حاوی و سه مجلد است، که در دوره قاجاریه صورت تألیف و در دوران حیات مؤلف و تحت نظری وی به چاپ رسیده است.

جلد اول طرائق الحقائق، به بیان مقاصد صوفیان و تعریف صوفی و تصوف و نقض و ابرام هواداران، و مخالفان این مکتب بزرگ اسلامی، اختصاص یافته است و نویسنده کتاب که از صوفیان عالی‌مقدار است، با بی‌نظری و سعه صدری که خاص بزرگان و برگزیدگان این طایفه است، اقوال مخالفان را ذکر می‌کند؛ و سپس با اتکا به سنت و حدیث و آیات کتاب کریم آسمانی و سیره بزرگان و مجاهدان و علمای بزرگ اسلام، به رد آنها می‌پردازد؛ و تنها در یک مورد از رد جواب و معارضه به مثل در برابر مخالفان تصوف امتناع می‌ورزد، که آنان بر اثر ضعف و ناتوانی

سلسله خضومت جنبانیده، از در دشنام گوئی درآمده اند. در این کتاب احادیث و اخبار فراوان و متعدد، به کرات از کتابهای بزرگ شیعه مانند: اصول و فروع کافی، و من لا یحضره الفقیه، و تهذیب، و استبصار، به شهادت آورده شده؛ و از این رو در باب مسائل تصوّف به صورت یک مأخذ دست اول آمده است.

علاوه بر فقیهان، دسته ای دیگر از دانشمندان نیز از معارضان تصوّف اند؛ و آنان عبارتند از: حکیمان و اهل فلسفه، مؤلف برای رد ایرادات این گروه نیز به بخش مستوفی پرداخته، و با دقت و موشکافی ماحصل ایرادات و اعتراضات آنها را در کتاب آورده و جواب گفته است. و البته پیش از آغاز کردن بحث به گفتگوئی در باب حکمت و فلسفه، و تعریف آن، و ترجمه حال حکیمان و فیلسوفان بزرگ یونان و اسلام، پرداخته است.

از این جهت طرائق نه تنها برای صوفیان، و کسانی که متمایل به مشرب تصوّف هستند سودمند است، و آنان را از مطالعه کتب فراوانی که در این باب تألیف شده است بی نیاز می کند؛ بلکه اطلاعات بسیار در باب مباحثات فقهی، و نیز حکمت و فلسفه، در اختیار دوستان اینگونه مباحث می گذارد و علاوه بر تمام این مباحث، ذهن وقاد و نظر تیزبین مؤلف، در ماجرای مکابره میان صوفی و فقیه و حکیم، داوری مطمئن و بیطرف و فرزانه است؛ که قضاوتهای او هرگز از دایره انصاف و رعایت حق و عدل، منحرف نمی گردد.

این مختصات، جلد اول طرائق الحقائق را... بصورت دایرة المعارفی در باب مقاصد صوفیان درآورده، و حرفی را ناگفته، و عقده ای را ناگشاده و نکته ای را شرح ناکرده، و طرفی را نابسته، نگذاشته است.

مجلد دوم و سوم طرائق الحقائق: در این دو مجلد مؤلف، به استقصا در باب سلسله های گوناگون تصوّف شیعه و سنی پرداخته، و اصول اعتقادات پیروان هر سلسله را شرح نموده است. منتهی جلد دوم خاص ترجمه متقدمان و متوسطان، و جلد سوم مختص شرح حال معاصران مؤلف و پیروان سلسله اوست. باید اذعان کرد که مراتب علمی، میزان قریحه، استعداد، فضل و کمال مؤلف، با مطالعه دقیق این اثر نفیس وی به دست می آید. مؤلف کتاب احاطه ای اعجاب انگیز به علوم رسمی

عصر خویش از فقه، حدیث، منطق، کلام، حکمت، فلسفه، تفسیر، ادب فارسی و عربی داشته و همواره برای بیان مقاصد خویش به مآخذ دست اول، و امهات کتبی هر فنی استناد کرده و شواهد بسیار آورده است. نگاهی مجمل به فهرست کتابهایی که نام آنها در مجلد اول طرائق الحقائق آمده است، این نکته را به اثبات می‌رساند و از آن برمی‌آید که مؤلف در شریعت مجتهدی مسلم، در حکمت فیلسوفی فرزانه و در طریقت عارفی واصل است. و از شرح زندگانی او همچنین برمی‌آید که مؤلف در شیراز و عتبات عالیات استادان متعدد دیده و از کتابهای مقدماتی هر فن گرفته، تا مراتب عالی آنها به کسب و تحصیل و تلمذ نزد استادان یک فن، نه مطالعه سطحی و آموختن اصطلاحات آن فراگرفته است و چون تربیت خانوادگیش او را از هرگونه تعصب و سخت‌گیری و خامی برکنار می‌داشت؛ با هر گروه نزد صحبت باخته و با همراهی هر فریق، طریقی سپرده، و فرق گوناگون اعم از متشرع، فقیه، حکیم، فیلسوف، عارف، صوفی را، یار شاطر بوده است نه بار خاطر.

از همین روی وسعت اطلاع، و احاطه وی بر معارف اسلامی و علوم رایج عصر خویش حیرت‌انگیز است. خاصه اینکه این سعه اطلاع، با جهانگردی و سیر آفاق نیز درهم آمیخته؛ و مؤلف در عین دانش اندوزی رنج سفر نیز بر خود نهاده، و علاوه بر دیدن نقاط مختلف میهن خویش از عراق، هندوستان، ماوراءالنهر، نیز دیدن کرده؛ و سوانح سفر خویش را ضمن آوردن ترجمه بزرگان، و دانشمندان هر دیار و بقاع متبرکه آن، در کتاب گرانبهای خود تعلیق کرده است. از این‌روی کمتر کتابی از آثار دوره قاجاریه هست، که در آن این اندازه اطلاعات جامع و موثق، در باب موضوعات مختلف بتوان به دست آورد...

طرائق الحقایق در زمان حیات مؤلف، به قطع رحلی، خط نسخ، در دو جزء به طبع سنگی رسیده است. جزء اول مشتمل است بر مقدمه، سه اصل، شش وصل و خاتمه در ۲۶۴ صفحه تاریخ طبع جمادی الاخر ۱۳۱۷ هجری و قمری است. جزء ثانی مشتمل است بر شش وصل، و یک خاتمه در تراجم اولیاء، عرفا و شعرای معاصر، و احوالات مؤلف، شرح مسافرتهاى او و ذکر و مشاهد و بقاع متبرکه در دو مجلد.

مجلد اول در ۳۱۱ صفحه، به ترتیب حروف تهجی، از امام الثامن ابوالحسن الرضا، تا یونس بن یوسف الشیبانی می باشد. تاریخ طبع رجب ۱۳۱۸ هـ. ق است.

مجلد آخر در ۳۶۸ صفحه از شاه نورالدین نعمت الله ولی تا میرزا محمدحسین شمس العلما گرگانی است. تاریخ طبع شعبان ۱۳۱۹ هـ. ق. می باشد. در آغاز کتاب تقریظی به قلم میرزا محمدحسین فروغی اصفهانی، ملقب به ذکاالملک، مدیر دارالترجمه دولتی، به خط نستعلیق مسطور است، که ضمن آن بانی طبع (حسینعلیخانی مخبرالدوله) را نیز ستوده است. در دنبال تقریظ مزبور تصویر سیاه قلم مؤلف، اثر خامه مصورالملک چاپ شده است و در پایان هر قسمت فهرست مندرجات و اعلام مندرج است.

طبع ثانی طرایق الحقایق، به اهتمام دانشمند ارجمند آقای دکتر محمدجعفر محبوب؛ با فهرستهای اعلام و اماکن و قبایل و نسبتها و کتب در سال ۱۳۳۹ شمسی، شروع شد. و مجلد اول آن در آذر ماه سال ۱۳۴۲ ش در ۷۷۲ صفحه منتشر شد، و مجلد سوم در ۸۳۱ صفحه در سال ۱۳۴۰ انتشار یافت.

وفات حاج معصوم علیشاه در مشهد بسال ۱۳۴۴ قمری اتفاق افتاد.

۱۶۰ - [مقصود قزوینی (متوفی ۹۷۷)]

ملا مقصود قزوینی، پسر ملا فضل الله است - این پدر و پسر در عهد اکبر پادشاه به هندوستان هجرت کرده و در اکبرآباد هند اقامت گزیدند. وی از شعرای قرن دهم هجری است از اشعار اوست:

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست اقبال رام گشته و عالم به کام ماست

۱۵۹. رگ: الذریعه جزء ص ۱۰۷۱، ریحانة الادلاب ج چهارم ص ۴۶ - ۴۷ در تاریخ تذکره های فارسی ج دوم ص. ۶۷۵ تا ۶۸۰ فرهنگ سخنوران.
۱۶۰. رک: تذکره روز روشن چاپ رازی ص ۷۵۹ - الذریعه قسم اول از ج نهم ص ۱۰۹۰ نگارستان سخن چاپ هند ص ۱۰۰.

۱۶۱ - [مقیم قزوینی*]

«مقیم قزوینی» از شعرای قرن یازدهم هجری است، و برادر «ملا منصف طهرانی» منظومه‌ای از «یوسف وزلیخا» دارد و این شعر در خانه ساختن «زلیخا» از نی، در سر راه «یوسف» از جمله اشعار اوست:

به راهش خانه‌ای از نی بنا کرد در آن خانه بسان ناله جا کرد
این نیز از اوست:

گفتگوی تو در این انجمن از یادم رفت بس که خاموش نشستم سخن از یادم رفت

* * *

ما را غرور عاقبت از راه برده بود ناسازی زمانه به فریاد ما رسید

* * *

یک چند به قید ننگ و نام افتادم چندی به زبان خاص و عام افتادم
بدنامان را طشت بیفتد از بام طشتم چون بود خود ز بام افتادم^۱

* * *

۱۶۲ - [مکارم قزوینی*]

«مولانا مکارم» از شعرای قرن دهم هجریست. «امین احمد رازی» در هفت اقلیم می‌نویسد: «مولانا مکارم» بسیار گرم سخن است و شعری گاهی به تقریبی می‌گوید:

از اشعار اوست:

بهر جا که آن جامه گلگون نشیند چو من کشته بسیار در خون نشیند^۲

* * *

۱۶۱. رک: تذکره روز روشن چاپ رازی ص ۷۵۹ - ۷۶۰، الذریعه قسم ازج نهم ص ۱۰۹۳، نصرآبادی ص ۲۵۲، قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۳۶۵، نگارستان سخن ص ۱۰۰ - ۱۰۱، صبح گلشن ص ۴۴۳.

۱۶۲. رک: نفحة سامی ص ۱۶۹، هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۳۶۶، خوشگو حرف م، الذریعه قسم سوم ازج نهم ص ۱۰۹۴.

۱۶۳ - [ملا بیخودی قزوینی]*

ملا بیخودی قزوینی — بطوریکه صاحب «تذکره آتشکده» می نویسد اصلش از طایفه روملو، و در قزوین نشو و نما یافته و با عدم خط و سواد، در وادی نظم شتافته، سلیقه خوشی داشته. این شعر از قصیده او انتخاب شد.

گرگ از مهابت توبه ره مانده میش را بردارد از زمین و به دوش شبان دهد
تشابه اسمی تخلص در همان تذکره نیز به نقل از نصرآبادی آورده شده است:

ملا بیخودی در فن شاهنامه خواندم استادی مسلم بود. چنانکه در مجلس شاه عباس شاهنامه خوانده، چهل تومان مقرری یافت، که ملازم رکاب باشد. ولی خود استغناء نمود و عرض کرد که: من از دیدار صورت زیبا ضبط خود نمی توانم کرد و کشته خواهم شد. پادشاه را خوش آمده و او را از خدمت معاف داشت. این قطعه را در مذمت خرنخ خود گفته است:

دارم خرکی که وقت جستن کاکل کندش تعاقب دم
تا جو ننهش در برابر آسان نجهد ز جوی گندم

همچنین در حاشیه آتشکده به نقل از مجالس النفایس ص ۱۶۲ می نویسد: ملا بیخودی شاعری از عاشق پیشگان سمرقند است و در تذکره تخلص شاعری بنام ملا نامدار متوفی سال ۱۰۸۴ معاصر اورتک غنی زیب پادشاه هند می باشد (بیخودی) تخلص گوینده ای دیگر به نام ملا بیخودی سمنانی، هم زمان شاه عباس ماضی صفوی شاهنشاه ایران است و در تذکره نصرآبادی ذکری از ملا بیخودی جنایدی آمده است و در خاتمه می نویسد: ظاهراً اتحادی بنظر نیامد و فایده تی برندا شتم.

۱۶۴ - [ملا علی قزوینی (قرن دهم)]

«ملا علی طارمی قزوینی» محدث طارمی است و در «نگارستان سخن» برخلاف اکثر تذکره نویسان تخلص «طارم»^۵ بدون یای نسبت آورده، بالجمله «ملا

۱۶۳. رک: تذکره آتشکده آذر، تذکره غنی ص ۲۹، مجالس النفایس ص ۱۶۲، تذکره نصرآبادی، فرهنگ سخنوران.

۵. طارم یا تارم دهستانی است میان زنجان و قزوین. شامل دو قسمت طارم بالا و طارم پائین. طارم بالا جزء زنجان و طارم پائین جزء قزوین است.

علی طارمی» اکتساب علم حدیث از محدثین عرب نموده. شرح مشکوة المصابیح و شرح فقه اکبر را به کمال متانت و نقاست تصنیف کرده و در هندوستان، به منادمت همایون پادشاه اختصاص داشت، بطوریکه «تذکره روز روشن» می نویسد، در شهر اکبرآباد (سنه احدی و ثمانین و تسع مائه) (۹۸۱) بر طارم فردوس قدم گذاشت. از اشعار اوست:

مردم چشمم از آن جا در میان آب کرد تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد

* * *

لب لعل تورا گلبرگ خندان می توان گفتن تورا ای نازنین سرتا قدم جان می توان گفتن

۱۶۵ - [ملا یحیی طالقانی قزوینی (قرن یازدهم)]

نصرآبادی نوشته ملا یحیی از طالقان^۵ است فکری تخلص دارد، در مدرسه نواب علمیه والده نواب اشرف سکنی دارد شعرش اینست.

شعر

شد ز وحشت مشربیهای دل دیوانه ام صورت هر آشنایی معنی بیگانه ام
در هوای سوختن از شوق پرواز فنا همچو شمع از شعله دارد یال و پر پروانه ام

۱۶۴. رک: تذکره روز روشن چاپ رازی ص ۴۹۲، نگارستان سخن.

۱۶۵. رک: تذکره نصرآبادی چاپ ابن سینا ص ۱۹۵، قاموس الاعلام ساحی بیک ج ۵ ص ۳۴۱۸، فرهنگ سخنوران

ص ۴۵۳.

۵. طالقان - اسم و شرح طالقان در کتب جغرافی و تواریخ عرب و عجم مسطور و مذکور است - بعضی آن را ولایت نوشته و برخی آن را رستاق نگاشته و دیگری بلوک و از این جمله برمی آید که ناحیه معظمی بوده است و در اینکه این ناحیه از مضافات و متعلقات کدام ولایت است نیز اختلاف کرده اند. بعضی آن را جزء طبرستان، و برخی داخل گیلان، و عده ای از اعمال وی، و عده ای دیگر طالقان را متعلق به قزوین خوانده و نگاشته اند. و کتب جغرافیا و تواریخی که از این ناحیه نامبرده عبارتند از: کتاب جغرافیای طالقانی مرحوم اعتمادالسلطنه و «حمدالله مستوفی» و «زکریای رازی قزوینی حدود العالم» و «مجالس المؤمنین» و «مقدسی» و «یاقوت حموی» در معجم البلدان، و استاد «بارتولد» مستشرق روسی در جغرافیای تاریخی خود از جمله قلاع سرحدی در پیرامون قزوین از دژ طالقان نام میبرد. طالقان اکنون اگرچه بخشی از تهران است لیکن بنا به نزدیکی و همسایگی با قزوین، داخل در نواحی و دهستانهای این شهر بوده است. و روابط مادی و معنوی، و همچنین وضعیت جغرافیایی و سوابق تاریخی، که در کتب نامبرده نگاشته شده الزام می نماید، که این دهستان به قزوین پیوستگی داشته باشد. زیرا علاوه از هم جواری و مراوده علمی و اقتصادی، بسیاری از دانشمندان و رجال طالقان در قزوین بوده و در آنجا به تحصیل علم و دانش پرداخته، و یا در این شهر مرجعیت داشته و زندگی کرده و در گذشته اند، که در کتب رجال آنها را در ردیف دانشمندان قزوین شمار آورده اند. نگارنده هم به پیروی از رویه گذشتگان، بزرگان و دانشمندان طالقان را؛ در ردیف رجال قزوین نام بردم. زیرا گاهی ضمیمه کردن این ناحیه به نواحی دیگر از روی اعتباری است که در اوقات مختلفه

۱۶۶ - [مولانا جنی قزوینی (قرن دهم)]

«سام میرزا صفوی» در «تحفه سامی» نوشته: «مولانا جنی قزوینی» مردی عامی است و خالی از جنوبی نیست. اوقات به قصابی می‌گذراند. این مطلع و بیت از اوست:

مطلع

گاهی مرا درون دلی گه به دیده‌ای از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده‌ای
مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم بر سر مرا تو دولت سرمد کشیده‌ای
گویند وی شعری در مدح بزرگی راستی نام گفته وصله، فراخور خود نگرفته،
در این باب می‌گوید:

جنیا از راضی چیزی تمنا کرده‌ای راستی را خوش حریف چرب پیدا کرده‌ای
۱۶۷ - [میرم سیاه قزوینی*]

«میرم» که به جهت مایل بودن رنگش به سیاهی به میرم سیاه شهرت یافته یکی از شعرای ایرانیست. به تصوف منتسب بوده، و یک دیوانی در هزلیات و لطایف، و یکی هم در جدیات داشته؛ و عاقبت در ماوراءالنهر در گذشته (نام و مشخصات دیگر وی معلوم نشد) و از اشعار عارفانه اوست:

تبعیضی جهات نموده‌اند؛ و به عبارت آخری امری اعتباری بوده است، و حال طالقان یکی از بلوکات معظمه و بیلافتات قزوین بشمار آمده است. زبان اهل طالقان مرکب است از لهجه و لسان قزوینی و طبرستان، چه با این هردو ولایت همسایگی و مجاورت دارند. مسافت طالقان تا قزوین شش فرسخ است. رود شاهرود که اخیراً سازمان عمران، شعبه‌ای از آب آن را به داخل دشت قزوین درآورده؛ که در ناحیه طالقان واقع است، و از هشت نهر رود کوچک تشکیل یافته که اسامی آنها بدین قرار است: «رودخانه بادر»، «رودخانه ناریان»، «رودخانه بایزن»، «رودخانه نوین»، «رودخانه کهرکیود»، «رودخانه مامشکه در»، «رودخانه البرز» این رودخانه پس از ترکیب از چشمه‌سارها از شمال به جنوب جاری، و در قریه حسن چون با سایر شعب رود شاهرود که یکی شده متحد میگردد؛ و این رودخانه عظیم معروف تشکیل داده می‌شود؛ که با قزل اوزون اتصال یافته به نام سفیدرود به بحر خزر می‌ریزد. اراضی طرفین شاهرود و شعبات آن، در غالب جاباد و سرسبز و خرم و با استعداد است. از جمله قرین چون که در بالا نامی از آن برده شد، به منزله قصبه و قاعده طالقان و حاکم نشین این ناحیه است، که باغات آن بسیار، و اشجار میوه در آن بیشمار است؛ و در ساحل یمین شاهرود، واقع در رودخانه البرز پیش‌تر ذکر شد، و در محاذی حسن چون به شاهرود می‌ریزد. وصف طراوت و صفای این ساحل در السنه و افوه دایر، و چون مثل سایر است. چنانکه گویند مرحوم «رکن الدوله» فرزند خاقان مغفور — فتحعلیشاه — چون وقتی حکومت قزوین و طالقان را داشته و در این نواحی چندی به سر برده، بعد از آن روزگارا یادی از این مکان ارم‌نشان می‌کرده، و در وصف حسن چون شعر زیر را به نظم آورده است:

(هوای کوله و آب حسن چون سرشکم خون شود یاد آیدم چون

ای روح قدس را به جناب تو التجا بادا هزار جان مقدس ترا فدا
غیر از تو کیست شاه سراپرده وجود یا من بدا جمالك من کل ما بدا

۱۶۸ - [میرزا ابوالفضل طالقانی قزوینی]

بطوریکه در طرائق الحقایق نگاشته شده است: جهان کمال و فضل و عنقای معروف معارف و عقل، جناب میرزا ابوالفضل خلف الصدوق قزوینی، در سال هزار و دویست و شصت و شش به عالم ناسوت قدم نهاده، و بعد از تحصیل جلی از علوم مرسوم نزد والد خود مولی علی بن هاشم، از مسقط الراس قزوین هجرت نموده به طهران توطن فرموده. از انفاس قدس اساس اصحاب معرفت و یقین، و صحبت پیران اویسی نشان ملت مقامات سکوت کرده، و به مراتب واضلین رسیده؛ و علی الجملة ارادت خود را به مرحوم آقاسید حسین فرزند حاج سید قریش - که شرحش نیز در همین رساله است - و «آقا عبدالقادر بن حاج عبدالغفار» تاجر جهرمی شیرازی درست می نماید. ذکر کرامات و خوارق عادات، که خود صاحب العنوان از ایشان مشاهده نموده دفتری کلان گردد، - العلم عندالله و - مرحوم آقا عبدالقادر برای تجارت به اصفهان متوطن گشت و چون جذبات الهی وی را فراگرفت، حب جمع مال یکسره از دلش بیرون شد؛ و در راه خدا آنچه داشته انفاق نمود و از صحبت عارف نائین «حاج محمدحسن» - نورالله مضجعه - به سعادت ابدی و تجارت سرمدی نایل گردید؛ و در اواخر دارالخلافة طهران را مسکن قرار داد. و در سال هزار و سیصد و یک روانش به خلد برین شتافت، و کالبدش را در رواق امامزاده عبدالله - که به قرب حضرت عبدالعظیم است - به خاک نهادند. و طبق آنچه مجدالادبا - «میرزا حیدرعلی متخلص به ثریا»، در شرح حالش در متأثر و الآثار در وفات او سروده؛ هزار و سیصد و دومی شود.

۱۶۶. تذکره تحفه سامی، صحیفه چاپ علمی ص ۳۲۴، الذریعه قسم اول از ج نهم ۲۰۷،

فرهنگ سخنوران ص ۱۳۸.

۱۶۷. رک: ریحانه مدرس ج ۴ ص ۱۳۲، ۱۳۳، حسینی ص ۳۱۸، تحفه سامی ص ۱۳۱،

خوشگو حرف م، گلشن ص ۴۸۸، الذریعه قسم سوم از ج نهم ص ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳.

قطعه

چو عبدالقادر آن وارسته، درویش
هزار و سیصد و دوزین جهان زد
سرود اینسان ثریا بهر تاریخ
وله ایضاً:

چو عبدالقادر آن درویش کامل
ندای ارجعی را گفت لیک
هزار و سیصد و دو بُد ز هجرت
ثریا بهر تاریخش چنین گفت
و آنجناب را — دام افضاله — سخنان منظوم: از غزلیات، قصاید، بحری است
از لآلی حقیقت آیات و تخلص را عنقا نماید. این فرد از قصیدهٔ شیخ نورالدین آذری
مناسب مقال آید.

عنقای قاف قربتم از آشیان فضل
از قاف تا به قاف جهان زیر شهرم
چند بیتی از هرگونه اشعار آن جناب آورده میشود:

از غزلیات اوست:

به کوی عشق، شهان جهان، گدای رهند
برهنه پای، ولی تاج بخش سلطنت اند
چنان ز جلوه دلدار خویش حیرانند
به ملک نیم شبی روزوش فروزانند
متاب رخ ز در فقر و مسکنت عنقا
راه روان فنا، عیسی فرخ رهند
«نیست ز خود گشتگان»، آینه هستیند
خاک نشینان فقر، قائمه شاهیند
بهر تقاضای دوست، از سرو جان فارغند
پیش سهام ملام، سینه سپر کرده اند
بیخبرند از خودی، وز همه جا آگهند
که تخت فقر به اورنگ خسروی ندهند
نژند روی، ولی نورپاش مهر و مهند
که بی خبر ز سر، و از سریر، و از کلهند
فقر شام سیاه، و امیر صبحگهند
که این شرف ز کرانت بهر کسی ندهند
یافتگان بقا، جان و دل آدمند
هر دو جهان هشتگان، بیش ز کیف و کمند
برهنه پایان زهد، تا جور عالمند
در حرم شاه عشق، محترم و محرمند
نزد حسام انام، هشته سرو بی غمند
دیده ورنند از درون، ناظر هر عالمند

در تتق قاف قرب، محرم عنقا شدند
از قصاید اوست :

بنوش باده صافی، به عیش صوفی وار
بگیر رطل گران، و قلندرانه بنوش
بهار و موسم عیش است، خاصه اندرباغ
به فصل گل قدح سرخ مل، زدست مهل
از آن شراب بیاور، کز آن وضوسازم
ولی و یار خدا، کارساز غیب و شهود
امام حاضر و غایب، محمد بن حسن
خدیدو دنی و عقبی نخست نور وجود
از مرثی و مثنویات اوست :

کربلا عرش و حسین خود احمد است
بانگه «هل من معینش» نفع صور
زین قبور تن، به مبدأ رو نهید
بانگ ناقور کل آمد این ندا
ای مهین اجزاء به کل واصل شوید
ای صفاکیشان دردآشام من
مظهر عشق جناب سرمد است
یعنی ای جانها! برآئید از قبور
خیمه ز اینجا برکنید، آنجا زنید
که به کل آئید ای اجزا! هلا!
وارمید از کل سراپا دل شوید
آگه از آغاز و از انجام من

۱۶۹ - [میرزا امین قزوینی (قرن یازدهم)]

«میرزا امین» یکی از چهار برادر «میرزا محمدطاهر» و «میرزا یوسف واله قزوینی» است. وی نیز مانند برادران دیگر خود به خدمت دیوان پرداخته، و نیز در نثر و نظم ماهر بوده. «صاحب کمال، پاکیزه طینت، درویش مشرب و به کمالات معنوی و صوری آراسته، گویا این رباعی را در باب ایشان گفته اند:

رباعی

آن چار گهر کز صدف یک پشتمند در دستِ کمال و مردمی انگشتند
 چون فرد شوند در نظرها عَلمند چون جمع شوند بر دهنها مشتند
 بعد از برادر عالیمقدار به تحریر ارقام پادشاهی مشغول، تا در سنه ۱۸۰۳ که
 وزارت ولایت قندهار به مشارالیه مرجوع شد؛ روانه آنها ولایت شدند، و در ترتیب
 نظم خوش سلیقه است و آصف تخلص دارد. از اشعار اوست:
 من از خوبان عاشق کش، نگاری طفل خوخواهم
 که گر گاهی دهد بوسی به من، فی الحال پس گیرد

* * *

به روی آنکه مهر از پرتوش، آوازه ای دارد
 مگر خط، حرف ما گوید، که روی تازه ای دارد

رباعی

تا کی طلب روزی هر روزه کنی اسباب طرب ز لعل و فیروزه کنی
 در چشمه حیوان اگر آید اجلت مهلت ندهد آب که در کوزه کنی

۱۷۰ - [میرزا فصیح قزوینی]

«میرزا فصیح» به طوریکه «تذکره نصرآبادی» می نویسد: برادر بزرگ بندگان
 — میرزا محمدطاهر — واقعه نویس بسیار پاک طینت و بی نهایت پرهیزگار بوده؛ و
 در علوم متداوله بی قرینه و همتا و در نظم و نثر بی شبیه و یکتا بوده، به فقیر کمال
 توجه داشتند. حقا که ملکی بود در لباس بشر، از آثار آن سوای منشآت متفرقه
 غزوات حضرت امیرالمؤمنین (ع)، که حسب الامر از کتب سلف تألیف فرموده اند،
 در نهایت بی تکلیفی و کمال بلاغت. مدتی به وزارت میرزا طالبخان اعتمادالدوله

مشغولی داشت. چون در بندگی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام راسخ و عازم بود، خود را در سلک خدمه ایشان منسلک ساخته، به استیفای محال موقوفات چهارده معصوم سرافرازی یافته، مدتی در نهایت راست قلمی به امر مذکور قیام نمود، در آن حین اراده سفر مکه معظمه کرد. بعد از دریافت شرف حج و زیارت خاتم الانبیاء و ائمه معصومین (ع) به قصد مأمن جاوید روان شد. — رحمه الله علیه — این ابیات از آن جناب است:

رباعی

هرچند که دیو نفس فوجی دارد عنقای هوس هوای اوجی دارد
ز الایش معصیت چرا اندیشم بحرِ کرمش وعده موجب دارد

* * *

در خوان سپهر نوش با نیش یکی است چون سیلِ فنارسد کم و بیش یکی است
در رهگذری که خلق را رهست عبور نقش پی پادشاه و درویش یکی است

* * *

در دشت جنون، لاله سیرابی نیست کز گریه ما، به چهره اش آبی نیست
در دهر بیاض، چشم بی خوابی نیست کز حسن تو ییوسته، بر آن تابی نیست

* * *

این بیت به اسم ایشان شهرت دارد و اقا باقی این مثنوی دیده نشد:

غمی چون کوه، پیش دل نهاده به دستش از طپیدن، تیشه داره

* * *

۱۷۱ — [میرزا محمد اکبر قزوینی]

بطوریکه در «تذکره نصرآبادی» می نویسد: میرزا محمد اکبر خلف مرحوم میرزا نصیر، ایشان از نجبای قزوین اند. والد ماجد ایشان در خیرخواهی و راست قلمی مانند نداشت. اولاد امجاد ایشان هم در این باب قدم بر قدم پدر بزرگوار خود

دارند. حقا که جوانان قابل، و کامل الصفاتند. خصوصاً بندگان میرزا محمدحسین که نهایت فضیلت و کمال و آدمیت دارند. مجملاً میرزا محمداکبر بسیار آدمی روش است، و گاهی متوجه ترتیب نظم می شود. اینک نمونه ای از اشعار وی:

شعر

به تمکینی غمش در دل نشسته که گر وصل آید از جا برنخیزد

* * *

دردا که شد اسیر دو بیدادگر دلی افتاده در کشاکش غم نیم بسمای
در خاطر دو دوست، ندارند امتیاز چون پرتو دو شمع، که افتد به منزلی
معشوق اگر دو تاست، مرا جای طعنه نیست چون هر که را، ضرور بود جانی و دلی

* * *

بود یکسان همه ازدیده، چو برخواست حجاب آنچه دیدیم به بیداری و دیدیم به خواب

* * *

غمزه یک تیر است ابروی کماندار ترا هست شوخی، اضطرابی، چشم بیمار ترا
شاخ گل بالده خود، چون عزم گل چیدن کنی غنچه گل نشکفد، بیند چو دستار ترا

* * *

خوش بود که طفل من، در برم چو جان آید من بغل بغل گویم، او دوان دوان آید

* * *

دل چو عاشق شود، از ننگ چه پروا دارد شیشه چون آب شد، از سنگ چه پروا دارد

* *

۱۷۲ - [میرزا یحیی واعظ]

میرزا یحیی کیوانی واعظ قزوینی (فرزند ملا ابوالقاسم واعظ) مردی روشنفکر، دارای معلومات ادبی و عربی، و ذوقی سرشار در سرودن اشعار داشت. نخست پیشه منبر و وعظ اختیار کرد. سپس به خدمت فرهنگ آموزش و پرورش وارد گردید و بسمت معلمی، نظامت، مدیریت، در مدارس قزوین اشتغال داشت.

روزنامه نصیحت را در قزوین تأسیس نمود. چون شخصاً متمایل به چپ بود اشعاری تند می‌سرود، و مطالبی بی‌پروا می‌نوشت که مناسب و مقتضی با سیاست روز نبود؛ یعنی همواره کنایه‌ها و لطیفه‌هایی در روزنامه‌اش می‌نگاشت که با نفوذ و اشغال انگلیسیها در ایران مغایرت داشت، بدین جهت گاهی روزنامه‌اش منجر به توقیف می‌گردید. در آخرین سفر خود که برای رفع توقیف روزنامه‌اش به طهران رفته بود، در مقابل مجلس شورا به وی تیراندازی شده، به قتل رسید. (مهر ماه ۱۳۰۴) از قرار مشهور چون به ملک الشعرای بهار شباهت داشته، از این نظر اشتهاً به او در طهران تیراندازی شده است.

واعظ دارای قطعات و غزلیات و رباعیاتی است که در روزنامه نصیحت، و گاهی در جزوه‌های کوچکی در قزوین به چاپ می‌رسانید، که پخش و پراکنده و جمع‌آوری نشده است. نمونه‌ای از اشعار اوست که درباره تمدن امروزی سروده:

تمدن گربود این، لعنت حق بر تمدن دان	که کرد اولاد آدم را، دچار درد بی درمان
قوانین نیست غیر از زاده افکار انسانی	که شد هر جمله‌اش خون دوصد مظلوم راتاوان
ز قانون غالب و مغلوب، در دنیا پدید آمد	ز قانون خانه مظلوم شد، از بیخ و بن ویران

در احتیاج گفته :

آدمی آخر ز ره احتیاج	بنده حرص و طمع و آزشد
کی رسد آنروز که انسان چومرغ	جسته از این دام به پرواز شد

* * *

ایضاً از اوست :

وارسته ز مردم زمانی واعظ	آزاد ز قید این و آنی واعظ
از مفتخوران کناره کن تا دانی	کاندر شمر (کارگرانی) واعظ

* * *

نکته

واعظ و گاو قنصل انگلیس

در دوران ضعف ایران، یعنی در جنگ اول بین‌المللی و اواخر سلطنت

قاجاریه و قبل از ظهور رضاخان که انگلیسیها در سرتاسر ایران دارای نفوذ و قدرت بودند. قنصل انگلیس در قزوین گاوی داشت، که به واسطه شیرش بسیار محبوب وی بود. اتفاقاً گاو بیمار شده و می میرد برحسب دستور قنصل، گاو را با احترام بیرون یکی از دروازه های شهر کفن و دفن می نمایند. چند تن از سلاخان قزوینی که به محل دفن گاو پی برده بودند، نیم شب بدان جا رفته پوست گاو را کنده، جسدش را بیرون انداخته، طعمه حیوانات می شود. این خبر که به قنصل می رسد بطور جدی از شهربانی دستگیری، و مجازات عاملین این کار، یعنی سلاخ ها را می خواهد. سپس واعظ مرحوم در خاتمه این مقال می نویسد قنصل که اکنون تقاضای مجازات برای کندن پوست گاو انگلیسی می نماید، اگر روزی رسد که ایران قدرت آنرا پیدا کند، تا پوست از خود انگلیسیها بکند، چه خواهد کرد؟!

۱۷۳ - [میرزا ملک مشرقی قزوینی]

بطوریکه «ملا عبدالنبی فخرالزمانی» در «تذکره میخانه» نوشته: جوانی صاحب فضیلت و خوش طبعی است. منشی طبیعت. ابیاتش خوش لفظ و معنی واقع شده، و در نثاری تمام عیار است. تولدش در دارالموحدین قزوین واقع شده، و یکی از اکابر زاده های شهر مذکور است. نامش ملک و تخلصش مشرقی است به میرزا ملک مشرقی مشهور شده. در آغاز جوانی در مقام انتظام نظم شده، و در این فن زود نشو و نما یافته. اول کسی که مربی تربیت او شده، حاتم بیگ اعتمادالدوله است. که وزیر اعظم ایران بود. و به همین سبب بود که مشرقی قصیده ای در مدح او گفت. الحق که آن قصیده را به غایت خوب گفته است. این بیت از آن قصیده است، که در مدحت او بیان نموده:

۱۷۲. رگ: محتویات روزنامه های نصیحت، تحقیقات متفرقه، اطلاعات شخصی.

۵. حاتم بیگ در سنه ۱۰۱۹ هجری قمری در اثنای محاصره ارومیه وفات یافت (ریو ص ۷۲۲) از حواشی پروفیسور محمد شفیع بر چاپ لاهور - در تاریخ عالم آرای عباسی ص ۷۲۲ می نویسد: حاتم بیگ اردوبادی (اردوباد قصبه ای است در شمال رود ارس) ملقب به اعتمادالدوله پسر ملک بهرام از احفاد خواجه نصیرالدین طوسی است. قریب بیست سال مسند وزارت دیوان وحل و عقد امور جهانیان بذات ملکی صفاتش آراستگی داشت. در قزوین قناتی است به نام مشارالیه چنان شهرت دارد که از آثار غیرتیه وزیر مزبور در این شهرستان است.

بریده رأی تو بر قد مهر، خلعت نور چنان بلند، که بر خاک می‌کشد دامن
 بعد از استماع این مدح، وزیر کبیر فرمانروای ایران، صله لایق به ملک داد، و
 خود وسیله گردیده به مقتضای وقت، او را به سعادت بساط بوسی خسرو سکندر
 شوکت، فریدون حشمت، خلاصه دودمان مرتضوی، شاه عباس حسینی صفوی،
 مستعد ساخت. بعد از مدتی که جوهر ملک بر شاه عالم پناه ظاهر شد. او را به
 عنایات خسروانه، و اعطاف شاهانه، مفتخر و سرافراز نمود؛ و داخل مجلسیان بهشت
 آئین خود گردانید، و به جای ارسطوی ثانی، مسیح کاشانی تربیت فرمود. ملک
 مشرقی قصاید غزّا در مدح آن جم‌جاه دارد اشعار خود بر بیاض نیاورده و دیوان
 بسامانی ترتیب نداده از اقسام اشعار او آنچه در عراق اشتها دارد قریب پنجهزار بیت
 است اما ابیات او در هندوستان چندان منتشر نگشته. نصرآبادی دیوان او را ده هزار
 بیت میداند. نسخه‌ای از این دیوان در موزه بریطانیه محفوظ است مشتمل بر قصاید و
 غزلیات و رباعیات و مثنویات خسرو و شیرین که به حکم شاه صفی نوشته است.
 میرزا ملک مشرقی در فن انشا مهارت تمام داشت، بنابراین شاه عباس وی را منشی
 رکاب خود ساخت. «تقی الدین اوحدی» در «عرفات العاشقین» می‌نویسد: میرزا
 ملک شرقی از محرران دارالانشای شاه عباسی است. به غایت خوش فهم، مُدرک،
 عالی همت، والی نهمت، گوهر قریحتش از گوهر شهوار خوشاب‌تر، و نخله
 طبعیش از سروشاداب سیراب‌تر، در موسیقی نیز از او تصانیف عالی بر زبانهاست.
 در شاعری قدرت نامی داشته است.

نصرآبادی درباره او می‌گوید: (...) از مشرق طبعش معانی رنگین، و سخنان
 بهجت آئین، همچون آفتاب طالع می‌گردد. اگرچه در عداد شعرا بود، اما در کمال
 نزاکت و بلندپروازی بود؛ چنانکه در لباس تکلف بسیار می‌کرد، و وضع بزرگانه
 آدمیانه‌ای داشت. ملازمان و غلامان صاحب حسن، در خدمت او بودند. مدتی در
 خدمت عالیجاه حسن خان — حاکم هرات بود — و خان از صحبت او محفوظ،
 مشارالیه که به اصفهان آمد خان غزلی در مفارقت او گفته است که یک بیتش
 اینست:

تا مشرقی از کنار من رفت از مشرقم آفتاب رفته
در سفینه خوشگومی نویسد: (... در هرات با ملا اوجی و میرزا فصیحی که
در خدمت خان بودند مشاعره داشته.

برخی از اشعار ازوست، که در «عرفان العاشقین» و «سفینه شماره ۸۵۲»
مجلس ذکر شده.

بگذاختم از اشک و وداع سفرم کن خونابه حسرت شدم، از دل بدرم کن

* * *

مثنوی

مبادا هیچکس را این سر و کار که باشد در گرفتاری گنجرفتار
جهان تنگست و من از تنگی جای گل بشکفته می آرم به بازار
دلم را آرزوی هند خون کرد که خون بادا دل هند جگرخوار

رباعی

برخیز که خود را، به چراغی برسانیم تا قوت بر هم زدن بال و پری نیست
بگذشتی، و بر چشم ترم پا ننهادی در راه تو گویا، ز من افتاده تری هست.

قطعه

کشته عشق بتان را نبود بیم و عذاب کاتش دوزخش آید به نظر چشمه آب
گوبه این تشنه جگر، آب مده ساقی دور که به این سوختگی، ساخته ام با خواب
جهد کن جهد، که آئینه دل صاف کنی زین چه حاصل که کنی، خرقه ای آلوده به آب

* * *

ابیاتی چند از ساقینامه مفصل او انتخاب و در زیر درج میشود:

دلا تا به کی از هجوم خمار چو مستان کنی گریه بی اختیار
به همدستی عقل آشفته رأی چو از جای خیزی درافتی ز پای
دمی چون برم سر به جیب جنون بیاد آرم آن زلف زنگارگون
به شبهای بس تیره چون روز رشک خیالش کنم تار و تسبیح و اشک
چون آن رشته غایب شود از نظر شود دامنم پر ز یاقوت تر

دلا تا کی از گردش روزگار کشی بهریک جرعه چندین خمار
مجرد شود از قید هستی و نام زمانی به میخانه ما خرام
همیشه در آن بزمگه جام زر ز می پرولی خالی از درد سر
از آن می در آن بزم رشک جنان نسیم هوا نشأه بخش آنچنان
که کردی بساقی کسی گر نگاه فتادی نظر مست در نیمه راه
ز خورشید رویان که بودند جمع نبودی در آن انجمن جای شمع

۱۷۴ - [منشی قزوینی (متوفی ۹۳۰)]

«منشی قزوینی» که تخلصش همان منشی است. در تذکره روز روشن می نویسد: «که او به منصب انشاء بارگاه شاه اسماعیل ماضی سرافرازی داشت و قزلباشان او باش بر تسنن او پی برده در سنه ثلاثین و تسعمائة (۹۳۰) شهیدش کردند» از جمله اشعار اوست:

بسته گرد موکبت، صد پرده بر روی سما کرده نعل مرکبت، صدرخنه بر پشت سمک

۱۷۵ - [میر ملکی قزوینی (قرن دهم و یازدهم)]

بطوریکه ملا عبدالنبی در تذکره میخانه می نویسد: اسم پدر میرملکی، ظهیرالدین ابراهیم است. وی یکی از بزرگزادگان قزوین است. در اواسط زندگانی ترک همه گونه علایق خود کرده، یعنی تمام اسباب و اموال خودش را به زن و فرزند بازگذاشته؛ عزم عتبات عالیات نمود، و در بغداد اتفاق ملاقات، با اعلم علمای زمان، و افضل فضلالی دوران، مولانا احمد اردبیلی افتاد. (باید دانست، که مولانا احمد بن محمد اردبیلی مشهور به مقدس اردبیلی، از مفاخر و بزرگان علمای امامیه است. مجتهدی بسیار جلیل القدر، و عظیم الشأن، فقیه، عابد، متکلم، زاهد، محقق و مدقق ملکوتی صفات، و اورع واقعی و ازهد اهل زمان خود بوده، وفات ایشان در ماه صفر ۹۹۳ هجری در نجف اشرف واقع شد، و قبر شریفش در ایوان طلای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۱۷۳. تذکره میخانه به تصحیح گلچین معانی ص ۵۸۸ - ۵۹۶، سروآزاد ص ۵۸، آذر آتشکده

ص ۸۴، نصرآبادی سپرنگر ص ۹۱-۲۴۶، سفینه خوشگو عالم آرای عباسی ص ۹۷۷.

۱۷۴. رک: روز روشن چاپ رازی ص ۷۷۲، نگارستان سخن چاپ هند ص ۱۰۲، الذریعه قسم

سوم ارج نهم ص ۱۱۰۷.

میرپس از ملاقات با مولانا مقدس اردبیلی، چون از کمال دانش، و وفور
 بینش، و پرهیزکاری آن جامع علوم ظاهری و باطنی، باخبر گردید؛ هم صحبتی وی
 را سعادت دارین دانسته، در خدمتش به استفاده مشغول شد. و مولانا را به میر
 ابراهیم عنایت بسیار بهم رسید، چه وی در علوم دینی مهارت داشت، و سخنان
 مطلوب بیان می‌کرد، و بحثهای مرغوب می‌نمود، و به تحقیق پیوسته که میر
 ظهیرالدین اکثر در مقام انتظام نظم می‌شد. مولانا مقدس اردبیلی نظر بر علم او
 نموده، در اشعارش تخلص علمی بدو عنایت فرمود. و این سه بیت از علمی است:

چسان به رحم درآرم دلی که از سنگست ز رحم تا به دل او هزار فرسنگ است

* * *

به گلشن رفتم و در خون نشستم که هرجا غنچه‌ای دیدم دلی نبود.

* * *

دیده گریان، سینه سوزان، دل طپان، جان مضطرب

چشم بد دور از تو، علمی خوش بسامان بوده‌ای!

* * *

میرپس از چندی که کیفیت موزونیت، و صافی طبیعت پسرش میرملکی بدو
 رسید، شوق دیدن فرزند بر او غلبه کرد. بیاد یار و دیار اصلی و وطن خود قزوین
 افتاد، و عازم قزوین گردید. پس از اندک زمان و دیداری از زن و فرزند نیز با آنها،
 عازم عتبات عالیات سپس با رض اقدس مشرف شده، و از آنجا عزم هندوستان
 نموده پس از طی مراحل، و گذشتن از جزایر خلیج فارس، و رسیدن به بنادر از راه
 کرمان و اصفهان، در رکاب شهریار ایران — شاه عباس — عازم خراسان، و زیارت
 مرقد مطهر حضرت رضا (ع) شد. در آن موقع خبر سرکشی نور محمدخان اوزبک به
 سمع همایون رسید، به عزم رزم متوجه شاه جهان شدند. میرظهیرالدین در رکاب شاه
 انجم سپاه، بدانجا رفت. و میرملکی از پدر مفارقت کرده عازم هندوستان گردید.
 که در آن موقع دوران فرمانروائی جلال الدین اکبر بود میرملکی نزد وی تقرب جست
 و در سعادت ملازمت آن حضرت پادشاهی فراخور حالت اصلی، و قابلیت جبلی
 خویش نسبت به بندگی بهم رسانید؛ تا موقعی که آن شهریار بزرگ عالم فانی را وداع

گفت. میرملکی با قریحه و طبع شعر پخته‌ای که داشت مرثیتی برای جلال‌الدین اکبر سرود، که الحق بسیار خوب گفته. و این چند بیت از آن ابیات است:

دارای روزگار و مدار زمانه رفت	امروز که خدای جهان از میانه رفت
آئینه‌دار دیده اهل نظر گذشت	رونق فزای دفتر این کارخانه رفت
سنگی رسید و شیشه اهل وفا شکست	دردا که باعث سخن عارفانه رفت
شایسته شهی و سزاوار سروری	مسندنشین انجمن اکبرانه رفت
زد سکه بر سر زر خورشید خاوری	بر چرخ برد سکه الله اکبری

* * *

ابیات این مرثیه میان خاص و عام اشتها یافته و همه کس را پسند خاطر افتاده است.

پس از فوت اکبر شاه که در سال (۱۰۱۴هـ) اتفاق افتاد. سلطان خسرو پسر شاهزاده سلیم (جهانگیر) — که نزد جد خود عزیز و گرامی بود —، اکثر امرا و اعیان دولت به سلطنت وی اتفاق کردند. ولی عنان اختیار دارالامان هندوستان به حسب ارث، و استحقاق در قبضه اختیار شاه سلیم درآمد، و میرملکی قزوینی به سعادت و بندگیش مستعد گردید، و در رکاب دولتش بدارالسرور لاهور رفت. پدر و پسر آغاز ستیره کردند. سرانجام شکست بر لشکر خسرو افتاد و خود وی نیز گرفتار گشت. سپس خبر تمرد و عصیان خواهرزاده وی «رانا، دلپت» به عرض اشرف اقدس همایونی رسید. میرمغزالملک که از سادات باختر بود، برای دفع او تعیین گردید. حسب الحکم میرملکی قزوینی از کومکیان وی گشت؛ چون تلاقی عسکرین رخ داد پیل قوی هیکل جنگی به جانب لشکر اسلام راندند، که از هیت و صلابتش فوج پادشاهی در تزلزل افتاد. میرملکی قزوینی با جامه یک تهی (پیراهن) که شجاعت جبلی سادات است جلورفته در برابر آن کوه پیکر تیری به چله کمان نهاد و به یک تیر مهاوت یعنی (پیلیان) را از برپیل سرازیر نمود به مجرد افتادن پیلان پیل روی به لشکر خود می‌نهد و سپاه مخالف منهدم میشوند و این دو بیت از ابیاتی است که میرملکی قزوینی به جهت آن رزمگاه گفته.

مثنوی

در آن صحرا نمود از موج جوشن تن جنگاوران دریای آهن
 سر گردنکشان بر نوک نیزه به مهر و ماه می‌کردی ستیزه
 پس از چندی نیز بندگان حضرت خلافت او را در خدمت «بیک مهابت
 خان» تعیین فرمود دلاورانه جنگید ناگاه یک مرتبه میان سیصد سوار گرفتار آمد
 دلاورانه کوشید و سه چهار سردار از آن جماعت از مرکب فرود آورد و خود نیز زخمی
 چند برداشت از عنایت الهی از آسیب زخمها مصون ماند و ابیاتی از ساقینامه بعد از
 آن فتح به رشته نظم آورد. همچنین در جنگی دیگر وی را، به کومکی خان جهان
 افغان به دکن بر سر عنبر، که غلام یکی از امیران نظام الملک بود فرستادند. لیکن
 بواسطه سعایت بعضی بدخواهان افغانه، خان جهان نسبت به وی بدبین شد.
 میرملکی بنا بر بی‌لطفی از دکن به آگره آمده، غزلی گفته و بر پادشاه عالمیان
 گذرانید. دوبیت زیر از آن غزل است:

بر سر کوی تو ما را سز و سامان رفتست سر ما بر سر پیمانه و پیمان رفتست
 دوش دستی به سر سینه نهادم دیدم سینه‌ام نیز به پهلوی گریبان رفتست
 با این چند بیت از ساقینامه او بشرح حال مختصری که از این مرد دلاور و
 ادیب قزوینی (میرملکی) شده خاتمه می‌دهیم.

دلا مژده کامروز. نوروز ماست می ارغوانی دل افروز ماست
 شده رنگ جنت گلستان ما بهشت برین گشته بستان ما
 نخواهیم جامی بجز جام می نجوئیم نامی بجز نام می
 چه می آنکه میخانه‌اش جان بود چه می آنکه همرنگ مستان بود
 بده ساقی آن آتش آلوده را همان دیو در آتش آسوده را
 بمن ده که همرنگ مستان شوم چو آتش سراپا گلستان شوم
 بمن ده که تا شیشه را بشکنم به یک شیشه اندیشه را بشکنم
 برون آرم از پرده امید را گشایم سرخم خورشید را
 از آن خم شرابی برون آورم که عقل کل اندر جنون آورم
 شرابی که در تن چو مأوی کند جنون موبم و در بدن جا کند

شرابی که چون سرزند آفتاب نداند کسی آفتاب از شراب
شرابی که باشد قمر نور او بود آتش طور انگور او

۱۷۶ - [ناجی قزوینی*]

«میرزا باقر متخلص به ناجی» از شعرای قرن اخیر هجری که مسقط الرأس آن شهر قزوین بوده، و شعرهای شیرینش با وجود سلامت و روانی، و لطافت و حسن معانی و غذوبت بیان، مبنی بر مطایبات، طیب‌انگیز است و در حقیقت فولکوری است مشتمل بر نصایح شفقت‌آمیز، چنانکه خود گوید:

افسانه نمی‌گویم، مقصود دگر دارم هشدار که در این نی، من تنگ‌شکر دارم
و باید اذعان داشت، که یکی از رشته‌های زیبای ادبی و فنون مطبوعه سخنرانی، که به کار مجلس آرائی آید، و زنگ هم و غم از دلها بزداید، بذله‌گوئی و ظرافت در کلام است، که در جا و مقام خود اثری خاص دارد. به ویژه آنکه متضمن فواید اخلاقی و تربیتی باشد، تا طباع از استماع آن متذکر دقائق زندگی اجتماعی گردد. چه ظریفان هوشمند، و شعرای نکته‌سنج، جدی را در لباس هزل جلوه دهند، و مغربی لطیف را در پوستهای ظریف نهند، تا اهل صورت بدینوسيله درک معنی کنند، و بدین طریق راه بجائی برند، که در اینجا به طور اختصار مصداقش را در اشعار ناجی قزوینی توان یافت.

شعر ناجی را برای هزل اگر از بر کنی هزل ناجی جد بود ارجو که این باور کنی
از صدف خواهی چو مروارید غلطان آفتابی، گر توانی سنگ را گوهر کنی
از جمله زفافیه ناجی است — ناجی در ایامی که این زفافیه را گفته است
برای اعانت دایره‌ای تو بر تو با سامی متمولین قزوین در بین اشعارش رسم نموده.
اینک اشعار وی در طلب اعانت.

اول نامه‌ام سپاس خداست جز خدا حمد بر کسی نه سزااست

۱۷۵. خلاصه از تذکره میخانه بصحیح احمد گلچین معانی ص ۶۸۰ — رجال نامی قزوین تألیف

سید محمود خیری — الذریعه قسم سوم از جزء نهم ص ۱۱۰۱ — فرهنگ سخنوران ص ۵۶۴.

آفرینند خواص و عوام
امر فرمود بر نکاح و مهور
بعد حمد و ثنا و نعت صفات
ره نماینده بر حلال و حرام
نهی بنموده از سفاح و فجور
بر محمد و آل او صلوات

* * *

سر این داستان که معلوم است
رمز این دایراست تو بر تو
از اسامی کهتر و مهتر
بانی او خیال بکر من است
نه بمن از کسی اشاره شده
با بزرگان شهر خود زین پیش
چون مرا امر خیر پیش آید
کند از لطف هر تنی کمکی
همه دادند وعده های گزاف
این اعانت به بنده فرض همه است
دارم امید بنده درویش
هر که ما را از خود کند دلشاد

قصیده ای است که بجهت نواب عضدالدوله بطور مطایبه انشاء کرده است:

شد فصل زمستان وزغال و ورکم نیست
نه جبه ماهوت و نه یک برمه قاپوت
نه جورب پشمین و نه یک دستکش کرک
اینها همه پشم است قناعت کنم اما
نه یک صنم ساده گرفتم که خدا داد
تا تنگ در آغوش کشم بهر ...
چون ضعف کند از پی شیرینی کامش
از بنده طعام ارطلبد در شب جمعه
گر میل باشی کند و خواهش قلیه
اوضاع دم و دود اساس و کلکم نیست
خرقه خز و سزاوری فلفل نمکم نیست
آر خالق قطنی و قبیای برکم نیست
پیراهن کرباس و لباس قدکم نیست
سرخاب و سفیدآب و حنا و بزکم نیست
بالش ز پر قو و لحاف و تشکم نیست
لوز و شکر و آب نبات و پفکم نیست
دُهن و کره دردبه برنج زرکم نیست
ماش و نخود و یا رمه و مَرجمکم نیست

شبهای زمستان کند از میل تنقل
 ماه رمضان آید از این پس پی افطار
 گندم نه مرا در خم و نه آرد به کندو
 سوگند توانم خورم الساعه بخانه
 گر درگذرد زین همه سازد به قناعت
 خواهد چوز من رخت زخار او قناويز
 خواهد جهت عید اگر بیضه کند رنگ
 چون کار چنین باشد هر روز ز دستش
 نه شاهم و نه شاه شناسم نه وزیرم
 مستاجر بازار نیم تا کنم آزار
 فراش نیم تا که روم از پی قلق
 نه علم سواری بلدم بسته در آخور
 نه تیرزنم من نه شکاری و نه صیاد
 مرتاض و مستخر نیم و چله نشین نه
 نه تاجر و نه پيله ورم من نه خزینم
 نه قاضی و نه مفتی و نه شیخ مزور
 مختار نه بر خالصه جانم نه مباشر
 مطرب نه و سازنده نیم ضرب ندانم
 بازیگر و لوطی نیم و تنبک بر دوش
 نه کود کشم بنده نه کناس صفاهان
 نه قافله سالارم و نه مرد مکاری
 سازنده کاغذ نیم و حجت بیوجه
 پس من چه کسم؟ شاعر کی پر خور و تنبل
 شغل و عمل کار جهان پوز و پکم نیست
 نه بهره ز دنیا نه نصیبم ز عقبی
 با اینهمه رزقم شده مقسوم از ایراک

آونگ عتب خریزه اندر کرکم نیست
 مشکوفی و حلوی برنج و ترکم نیست
 ور باشدم، امروز تغار و غلگم نیست
 جز جعفری و کوله و مشتی کپکم نیست
 قدرت به پیاز و به پنیر و چرکم نیست
 بزاز نیم، دردم دکان خرکم نیست
 صباغ نیم من بقم و اسپرکم نیست
 جز خوردن پس گردنی و مشت و چکم نیست
 نواب نیم یکدوسه اسب و یدکم نیست
 داروغه نیم کنده و چوب و فلکم نیست
 روی زدن سیلی و دست کتکم نیست
 یک کره بخدی کهر و تیز و تکم نیست
 شمخال و تفنگم نه تازی و سگم نیست
 اسباب شناسائی جن و ملکم نیست
 ارباب نیم مایه ز ملیون و لکم نیست
 سجاده و عمامه و تحت الحنکم نیست
 ملاک نیم شال و موین و کهکم نیست
 ستور و دف و بربط و نای لبکم نیست
 میمون بچه و عنتر و خرس و کپکم نیست
 انبار پر از فضله و بار ترکم نیست
 قاطر بقطارم نه بعیر و اشگم نیست
 تدلیس ندانم روش و محو حکم نیست
 بوبکر نیم دعوی باغ فدکم نیست
 کز چرک بتن جز شپش و رشک و کمکم نیست
 مسکن به بهشتم نه مکان در درکم نیست
 در رازقی قاسم الا رزاق شکم نیست

و امسال پس از لطف خداوند بهرحال
بازوی شهنش عضدالدوله که در دهر
ناجی چو شدت قافیه تنگ اهل سخن را
جز همت شهزاده و والا گهرم نیست
چون اوزره عدل مدد کاریکم نیست
گوازیی این قطعه که جای محکم نیست

۱۷۷- [نبی قزوینی (متولد ۹۹۸)*]

«عبدالنبی فخرالزمانی» فرزند «خلف بیگ» متخلص به «عزّتی»، متولد در قزوین به سال (۹۹۸) که در آن شهر نشو و نما نمود و در سن ۱۹ سالگی (۱۰۱۷) به قندهار رفت، سپس به «آگره هندوستان» عزیمت نمود و در نزد «نورالدین محمد جهانگیر شاه» تقرب یافت، و به تألیف «تذکره میخانه» پرداخت و در سال ۱۰۲۸ آنرا به اتمام رسانید، که در سال ۱۹۲۶ میلادی در «لاهور» به طبع رسیده و شرح حال خود را در آن تذکره در صفحه ۴۹۸ بنگاشت. و به تألیفات دیگری نیز پرداخت از جمله «نوادیر الحکایات» و «دستور الفصحاء»، و دیوان وی مشتمل بر هزار و پانصد بیت است. وی بسال ۱۰۳۷ وفات نمود.

دستورالفصحاء - این کتاب مربوط به فنّ مؤلف در باب قصه گوئی است. او به پیروی از قصه امیرحمزه و آداب آن، دستورالعمل برای قصه خوانان درست کرده است؛ که معلوم است شهریاران مانند اکبر و جهانگیر، و امراء، شقایق این داستان بوده اند. (هیچ نسخه از آن معلوم نیست).

نوادیر الحکایات یا بحر النوادر - در این کتاب مؤلف حکایات شیرین جمع کرده است یک نسخه این کتاب در بریتش موزیم هست که در دیباچه آن نوشته است این کتاب پنج جلد است (ریو ۱۰۰۴ ب).

تذکره میخانه - نخستین کار مؤلف و تکمیل آن بوده است. وی در این کتاب ساقی نامه های متقدمین و متأخرین را، با حالات شعراء جمع کرده است. مؤلف این کتاب را حاصل عمر خود می داند. از خصوصیات ممتاز میخانه آنست، که مؤلف حالات شعرا را مفصل تر از تذکره های دیگر ذکر کرده؛ و هزارها اشعار را در میخانه محفوظ کرده است.

ابیاتی چند از ساقینامه اوست :

بیا ساقی آن زاده تاک را
 بمن ده که در عشق بی مایه ام
 مغنی بیا نغمه ای ساز کن
 که در بیخودی ترک دنیا کنم
 بیا ساقی آن جام گیتی نما
 نه آن می که مردود رحمان شوم
 می ای ده که چون لب از او تر کنم
 مغنی زمانی به بتخانه آی
 یکی ناله بیرون کن از ارغنون
 بیا ساقی آن آب آتش لباس
 بمن ده که از مرگ بی غم شوم
 مغنی «زقزوين» یکی یاد کن
 چه «قزوين» بهشتی پر از رنگ و بو
 نروید ز خاکش به جز خرمی
 چو یاد از عزیزان «قزوين» کنم
 یکی گفت با من درین سرزمین
 عزیزان دانش همه رفته اند
 چو گیریم بیاد بزرگان پیش
 نبی گرچه بودم پدر بی هنر
 خلف نامش و ناخلف در سخن
 ولی جد من بود فخرالزمان
 پس از وی گمان که بُد در جهان

همان دشمن عقل و ادراک را
 بلندی ده از نشأه اش پایه ام
 در فیض بر روی دل بازکن
 سری در سر کار عقبا کنم
 که شاید برم ره بسوی خدا
 نه آن می که مقبول شیطان شوم
 دل خود چو خورشید انور کنم
 تماشای بتخانه و بت نمای
 که افتد بت از تخت خود سرنگون
 بیاور که دارم ز مردن هراس
 نترسم اگر در جهنم شوم
 دل و جانم از یاد آن شاد کن
 جهان در جهان اهل معنی درو
 چو مردم همه مردمش مردمی
 دُر اشک را عِقْد پروین کنم
 کز ایشان نمانده یکی بر زمین
 به زندان مصر زمین خفته اند
 کنم یاد از آبا و اجداد خویش
 ز در سفتن نظم بس بی خبر
 نهاده زمانه برو نام من
 که گفתי سخن همچو آب روان
 شوم جای او بنده فخرالزمان

۱۷۷. رک : الذریعه قسم چهارم از ج نهم ص ۱۱۶۹ و قسم سوم از ج نهم ص ۷۱۵ در تحت عنوان

تخلص عزتی نگاشته شده، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین اسماعیل پاشا چاپ استانبول ج اول ص

۶۳۲، تذکره میخانه باهتمام و تصحیح احمد گلچین معانی نوروز ۱۳۴۰.

* ۱۷۸ - [نرگسی ابهری قزوینی (متوفی ۹۳۸)]

«نرگسی ابهری» - ابوالمکارم قرارالدین قدرت‌الله - معروف به «شیخ میرک» و متخلص به «نرگسی» از شعرای قرن دهم هجری است. در «نتایج الافکار» می‌نویسد: «در سخن‌پردازی طبع خوشی داشت و به فکر کلام بی‌تکلف نظر می‌گماشت».

در تحفه سامی آمده است: «مولانا نرگسی از شیخ‌زاده‌های ابهر عراق است اما اکثر اوقات در «هرات» می‌بود و آنکه در «مجالس النفایس» آورده که از «مرو» است سهو کرده.» وی در هرات محتسب بوده و با «ملا هلالی» به مطارحه و مناظره به سر میبرد، به قندهار رفته و در شهر سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائة (۹۳۸) دار فانی را وداع گفت.

آذر در آتشکده می‌نویسد: دیوانش ملاحظه شد و این دو شعر را از او نقل می‌کند:

از تو ای ناله بر شکیم که از غایت شوق بیشتر بر سر آن کوی رسیدن از ما

* * *

چند ای دل فکر درد بی‌دوای من کنی؟ از برای خود چه کردی؟ کز برای من کنی؟!

* * *

از غزل‌های اوست :

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما ما چه کردیم؟ و چه گفتیم؟ و چه دیدی از ما؟!
ای طیب آمدی، و دست نهادی بر دل. رفتی، و پای به یک بار کشیدی از ما.
جور گفتیم مکن. تند شدی. و چه شود که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما؟!
نرگسی بر تن خود پیرهن از غصه درید. دامن وصل همان لحظه که چیدی از ما.

* * *

در دیار غمت از جور تو آزاری نیست روم آنجا که کسی رابه کسی کاری نیست
روی بنمای در آن کوی و گرنه چکنم در بهشتی که در آن دولت دیداری نیست

* * *

خدایا! تلخ گردان در مذاقم عیش عالم را که خوشتر دارم از شادی عالم من ره غم را
ترا از گریه من، خنده می آید ز بی دردی سرود عیش پنداری، فغان اهل عالم را

* * *

آنرا که درد عشق تو دیوانه ساخته بی خانمان به گوشه ویرانه ساخته
هر شب ایدل گفتگوی زلف جانان می کنی! خود پریشانی و ما را هم پریشان می کنی.

* * *

آمده شیطان بهم آوازیست خیز که شیطان ندهد بازیست
شب همه شب راست کنی جای خویش هیچ نداری غم فردای خویش

* * *

ز شهر نامرادی رخت بستیم دیار نامرادی خوش نشستیم

* * *

چنان دل پاره شد از تیغ بیدادش که گر خواهیم بدوزم بر سر سوزن نمی آید

* * *

یارب! نکوئی از تو نبینند همچو من پیش تو آنکسان که نمودند بد مرا.

* * *

ما عاشقیم و مرتبه عشق پست نیست عشق است هر چه هست گرچه هست و نیست
مستی جام عشق غمت مستی خوش است هشیار نیست هر که از این باده مست نیست

* * *

نسخه ای از دیوان نرگسی مکتوب در سده دهم هجری متجاوز از یک هزار و
سیصد بیت بشماره ۵۲۳۳ در کتابخانه ملی ملک طهران موجود است.

۱۷۸. رک: تذکره حسینی ص ۳۵۱ - آذر ص ۲۳۳، هفت اقلیم، اقلیم چهارم ابهر قزوین شمع
انجمن ص ۴۶۶، نتایج الافکار ص ۷۱۰، خوشگو حرف ن، مجالس النفایس ص ۸۱ و ۳۹۶،
قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۵۷۳، الذریعه قسم اول از ج نهم ص ۱۳، تحفه سامی ص ۱۱۵ - ۱۱۶، صبا
چاپ رازی ص ۸۱۲ - ۸۱۳.

۱۷۹ - [نصیر قزوینی (متوفی ۱۰۷۹)]

«سام میرزا» در تحفه سامی می نویسد: اصل آن جناب از قزوین است. مسلکش در نهایت اهلیت و آدمیت، و مقصدش جویای گوهر نایاب راستی و صداقت، اسرار روحانی را محرم و سرّوش آسمانی را ممدوم بود. در اوایل شباب توفیق رفیق او شده به قصد تحصیل کمال، از «قزوین» بیرون آمده، با «درویش طفیل یزدی» که مرد صالح پاک اعتقاد بود رفیق شده، به سیاحت مشغول شده رساله حساب را پیش او خواند و به «اصفهان» آمده سکنی نمود؛ و در خدمت مرحوم «مولانا محمد مؤمن تبریزی» درس را شروع کرده، اکثر علوم را به خدمت او گذرانی؛ بعد از فوت او پاره‌ای به خدمت «علامه آقا حسین» تحصیل کرده و مدتی هم ترک درس کرده، به مطالعه اکثر علوم را دریافت، و در علم حساب به مرتبه‌ای بود که مانند نداشت؛ و در حلّ معما و لغز هم ربط تمام بهم رسانید. در قهوه‌خانه با مؤمن و فقیر و یاران می نشست و اکثر اوقات با ایشان صحبت می داشت تا در سنه ۱۰۷۹ عازم سفر آخرت شد و جان یاران خصوصاً فقیر را، در آتش مفارقت بسوخت:

نصرا بادی این بیت را بعنوان معما به نام «عباس» از او نقل نموده است:
بس که یادش هست در جان خراب دیده دل هر جانب خود آفتاب

۱۸۰ - [نظام قزوینی]

وی به «نظام کلاغ» ملقب بوده امین احمد در تذکره هفت اقلیم نوشته: «به شیوه طرفکی و هرزه گوئی، با خاص و عام هر شهر و مقام منخرط و مربوط است. و بنا بر ناموزونی طبیعت، گاهی ارواح شعرا را به شکنجه می‌آورد». از جمله اشعار اوست رباعی زیر:

دیشب همه شب گرد درت می‌گشتم بر یاد تو بر رهگذرت می‌گشتم
با حسرت بسیار چو در خواب شدم دیدم که به قربان سرت می‌گشتم

۱۷۹. رک: نصرا بادی ص ۵۳۰ - ۵۳۱، الذریعه قسم اول از ج نهم ص ۳۲۴.

۱۸۰. رک: خوشگو حرف ن، هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین، نگارستان سخن ص ۱۲۳ -

۱۲۴، الذریعه قسم چهارم از ج نهم ص ۱۲۰۵.

۱۸۱ - [نفیس قزوینی (قرن دهم)]

«مولانا نفیس قزوینی» فرزند میر عبدالباقی به قراری که «سام میرزا» در «تذکره تحفه سامی» می نویسد، وی از اواسط الناس قزوین است و بسیار لوند و اوباش و خوش مشرب، این مطلع از اوست:

مطلع

نسبت روی خود به ماه مکن نسبتی نیست اشتباه مکن

۱۸۲ - [نعیم قزوینی (قرن یازدهم*)]

در «آفتاب عالمتاب» و در «نگارستان سخن» نعیم به الف نوشته اند. او خیاط «امامقلیخان» حاکم فارس بوده، و در قرن یازدهم میزیسته. از اشعار اوست:

در محبت سر حرف گله و انتوان کرد صد سخن برب و یک حرف ادا نتوان کرد
پشت بر راه روم از سر کوی تو برون زانکه در هر قدمی روبه بقا نتوان کرد

۱۸۳ - [نور قزوینی]

در تذکره هفت اقلیم مینویسد: سید نورالله بسیار متقی و پرهیزکار بود به حکم ارث شعری میگفته از آن جمله است این بیت:

مشکل که شود کام من، از لعل تو حاصل سست است مرا طالع، وسخت است ترادل

۱۸۴ - [نورس قزوینی]

«نورس، ملا رشید یا محمد رشید و معروف به رشید» که در قرن دهم می زیست. در تذکره روز روشن می نویسد: «از موزونان قزوین سخنوری رنگین بود، و در عهد عادلشاه دکنی به ملک دکن ورود نمود؛ و ملازم شاه نوازخان رکن رکن

۱۸۱. رک: تحفه سامی ص ۱۰۱ از صحیفه سوم.

۱۸۲. رک: آذر ص ۳۱۲، صبا چاپ رازی ص ۸۴۱، نصرآبادی ص ۲۹۴، تذکره الشعراء ص

۳۱۲، الذریعه قسم چهارم از ج نهم ص ۱۲۱۷.

۱۸۳. رک: تذکره هفت اقلیم، اقلیم چهارم قزوین.

سلطنت عادلشاه گشت و تمتع وافی برداشت. و به جمع دیوان اشعار خود نپرداخته بود، که اجلش در رسید. از این وجه اشعارش پریشان گردید از اوست:

همدرد ما کسی ست، که داغی ست بردلش با ما درین دیار، همین لاله آشناست

* * *

ز من دو چیز به میراث ماند، چون رفتم. تنم به آتش، و خاکستم به باد رسید.
خوش آن سوختن کزهستی خودپاک برخیزم * سبک دستی نسیمی گیرم و از خاک برخیزم

۱۸۵ - [مولانا نیازی قزوینی (میخچه گرگ)]

«نیازی قزوینی» اوقات خود را به کاسبی می گذراند. این رباعی از اوست:

رباعی

پیوسته بدل بار غم یار کشم وز دیده همه منت دیدار کنم
جانم به لب آمد و تن از غم کاهید اینها همه از دوری دل دار کشم

۱۸۶ - [هاتف قزوینی]

«هاتف» (میرزا عبدالله) معروف به «ملا هاتف» که مشخصات دیگر او معلوم نشد از اشعار اوست:

دردور ما، کسی ز کریمان نمانده است گویا نخواستند که ما را گدا کنند

* * *

چو طفل اشک نیامد کس از عدم به وجود که وقت آمدن از جور چرخ پیر نشد.

* * *

کنم هر که دعایش، آنچنان آزرده می گردد
که خواهد در دهان تنگ خود، دشنام نگذارد

۱۸۴. رک: نگارستان سخن ص ۱۳۴، خوشگو حرف ن، صبا چاپ رازی ص ۸۵۱ - ۸۵۲، الذریعه قسم چهارم از ج

نهم ص ۱۲۳۰.

۱۸۵. تذکره سامی چاپ علمی صحیفه پنجم ص ۳۲۴، الذریعه قسم اول. از جزه نهم ص ۱۲۴۱،

فرهنگ سخنوران ص ۶۲۳.

بهریتی که گوید کس، تخلص میشود واجب

ستم باشد که کس، فرزند خود را نام نگذارد

* * *

ز کدام درد «هاتف»، من خسته دل بنالم

نه به زخم سینه مرهم، نه به چاک دل رفوئی

۱۸۷- [هادی (عبدالهادی) قزوینی (متوفی ۹۷۶)]

«مولانا عبدالهادی» برادر زن «مولانا مالک»، از قزوین است. پیش مولانا مالک چیزی خوانده بود. طالبی خوب برای علم بود و در ریاضی و علم موسیقی نیز عدیل نداشت و تصنیفات کرده بود و نقشهای بسیار بسته و خط نستعلیق را خوش مینوشت، به تخصیص جلی را، و در کتاب نویسی قدرت تمام داشت. و قلم را محرف قط میزد، و شعر را خوب میگفت، و اقسام اشعار داشت، و صاحب دیوان بود این غزل از اوست:

غزل

مرا گفתי چو من یاری نداری تو هم چون من گرفتاری نداری
چه دانی حال زار بیدلان را که بر دل داغ دلداری نداری
قبولت چون شود بار دل من که همچون من بدل باری نداری
نباشد غیر آزار منت کار که جز آزار من کاری نداری
شود ظاهر چو میرم در وفایت که چون هادی وفاداری نداری
در ترجمه مینورسکی برگی از نسخه اساس در مقابل صفحه ۲۰۹ گراور شده
که دنباله شرح عبدالهادی مذکور است و عبارتی که بعد از غزل در آنجا آمده این است:

(مصنفان این غزل را در نیشابورک نقش بسته اند. مولانا در علم موسیقی مهارت تمام داشت و مصنف خود بود. دیوان غزلیاتش قریب به دو هزار بیت در میان است در شهر سته ست و سبعین و تسع مائه در قزوین رحلت نمود).

۱۸۶. رک: صبا چاپ رازی طهران ۱۳۴۳ ص ۹۱۷، نگارستان سخن ص ۱۴۳، الذریعه قسم چهارم از ج نهم ص

۱۲۸۴ ۱۸۷. رک: گلستان هنر تألیف قاضی احمد بن میرمنشی شرف الدین قمی، تاریخ تذکره های فارسی احمد گلچین

معانی جلد دوم ص ۷۲۰-۷۲۱، مقالات الشعراء میرعلی شیر قانع چاپ کراچی ۱۹۵۷.

۱۸۸ — [هلال قزوینی]

«امین احمد رازی» در تذکره هفت اقلیم می نویسد: «مولانا هلالی» بدری بوده بر آسمان کمال، و سپهری بوده در عالم اندیشه و خیال، از اشعارش آنچه به نظر آمده این ابیات است، که در هجو مردم قم سمت ایراد پذیرفته.

زرد گوشی دوسه، از خانه برون تاخته اند چشمها سرخ و سیه کرده، به مال مردم.
 یک جواز روی مروت، به فقیری ندهند گر شکمشان به شکافند، بسان گندم.
 یک قمی در وطن خویش، نمیرد هرگز کم به سوراخ رود، چون بدر آید کژدم.

۱۸۹ — [وحید قزوینی (متوفی ۱۱۱۲)]

«وحید» ملقب به «عمادالدوله»، «میرزا محمد طاهر» فرزند «میرزا حسینخان قزوینی» متخلص به «وحید» از ادبا و فضلا، و از رجال و صدور با نام دوره صفوی، و از شاعران مشهور و پر اثر سده یازدهم و اوایل سده دوازدهم هجری است. موطن و مولدش «قزوین» بود، و در بدایت حال ظاهراً به استعداد ذاتی تحصیل مقدمات علوم زمانی خود نمود و در امور محاسبه و دفترداری مهارتی کافی یافت، و در انشاء و حسن خط در حدود امکان بکوشید؛ سپس به خدمات دیوانی پرداخت، و به تحریر جلدی از دفاتر توجیه مشغول شد، و لیاقتی کامل از خود ظاهر ساخت، و مورد پسند «اعتمادالدوله» وزیر «شاه صفی» (۱۰۳۸ — ۱۰۵۲) و «شاه عباس ثانی» (۱۰۵۲ — ۱۰۷۷) واقع گردید. و به واسطه درستی و کارآمدیش، دستیار و مشیر و مشار وزیر سابق الذکر گردید. پس از کشته شدن اعتمادالدوله، «سید علاءالدین خلیفه سلطان» — صدراعظم تازه ایران — او را در دستگاه شاه عباس ثانی، منصب مجلس نویسی و یا وقایع نگاری داد؛ و در سال ۱۰۵۵ مورخ رسمی دربار شاه عباس دوم، و مأمور نوشتن تاریخ سلطنت این پادشاه شد، و چندی مخدول و منکوب گردید؛ تا در سال (۱۱۰۱ ه.ق) با لقب عمادالدوله وزیر اعظم

«شاه سلیمان صفوی» (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ ه.ق) گشت، و تا جلوس «شاه سلطان حسین» (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵) صدارت داشت. از این پس به واسطه کبر سن از کار کناره گرفت، درحالی که سالش از صد گذشته بود. و بنا به نوشته نصرآبادی در سال ۱۱۱۲ ه.ق جهان را بدرود گفت.

آثار وحید: ۱ - «کلیات اشعار وحید» هدایت در تتمه روضة الصفا مجلد هشتم نوشته، دیوان وحید که مرکب از اشعار ترکی، عربی، فارسی است در حدود نود هزار بیت است. نصرآبادی دیوان وی را از غزل و قصیده و مثنوی، قریب سی هزار بیت نوشته؛ و حزین که دیوان وحید را دیده، اشعار او را شصت هزار بیت زیاده می داند.

۲ - «مجموعه منشآت وحید» در حدود دویست و پنجاه نامه است، که به مناسبت شغل و مقامی که داشته به امراء و سلاطین و بزرگان و غیره نگاشته.

۳ - «تاریخ طاهر وحید، یا عباسنامه، یا تاریخ شاه عباس ثانی» که در آن وقایع را از آغاز پادشاهی این شهریار، تا سال بیست و دوم سلطنت او به دست داده.

۴ - «مثنوی خلوت راز» در حدود ۲۲۰۰ بیت و آغاز آن بدین بیت است.
ای فرازنده سرای جهان به گل و خشت آشکار و نهان!

* * *

۵ - «مثنوی ناز و نیاز» در حدود ۳۲۰۰ بیت، و آغاز آن بدین بیت است.

خدایا! سینه ای بی سوز دارم دلی همچون چراغ روز دارم

۶ - «مثنوی فتح قندهار» در حدود ۴۸۰ بیت است، و با این بیت آغاز میشود.

شهی را که خواهد خدا کامیاب. نخستش دهد سیر چون آفتاب

* * *

۷ - «عاشق و معشوق» در حدود ۱۳۰۰ بیت و با این بیت شروع شده:

ای ذات تو، ترجمان اشیاء ماهیست خموش، و بحر گویا.

۸ - «مثنوی» در حدود ۱۳۸۰ بیت که فقط در نسخه کلیات بشماره ۱۱۶۱

در کتابخانه مجلس شورای ملی است و با این بیت آغاز میشود.

چهره چنان صاف، که شخص خیال دیده در آن آینه مردم جمال.

و آخر آن این بیت است:

سنگ گران در کف هر کینه‌ور کرده به آن وزن متاع خطر.

* * *

۹ — «مثنوی گلزار عباسی» در حدود ۶۸۰ بیت و آغاز آن بدین بیت است:
خسروی بود در دیار عراق همچو شمشیر خود به گیتی طاق.

* * *

۱۰ — «مثنوی در وصف عمارت شاهی» بالغ بر ۶۱ بیت و آغاز آن بدین بیت است:

زهی خانه شاه عالم پناه که هستی تو بر خانه‌ها پادشاه

* * *

۱۱ — «مثنوی آلات جنگ» در حدود ۸۰۰ بیت است و با این بیت شروع می‌شود:

بنازم طرازنده مغز و پوست که خورشید یک چشمه صنع اوست

* * *

۱۲ — «مثنوی در وصف طنبور» بالغ بر ۶۶ بیت و آغاز آن بدین بیت است:
نیست سازی به خوبی طنبور هیچ سر را نبوده است این شور

* * *

۱۳ — «مثنوی در وصف نرد» بالغ بر ۵۹ بیت و آغاز آن بیت است:
بود بازی نرد باب شهان. که در بزم از رزم دارد نشان.
۱۴ — «مثنوی در وصف همایون تپه» بالغ بر ۶۴ بیت و آغاز آن بدین بیت است:
همایون تپه جای باده نوشی است که آنجا فیض گرم گل فروشیست

* * *

۱۵ — «مثنوی ساغر سرشار» این مثنوی در کلیات وحید قزوینی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۱۶۲، که فقط هفت بیت آن باقی است، که آغاز و انجام آن بر این دو بیت است:
میوه این نخل سر عاشقان. برگ و برش جان و دل عارفان.

* * *

گشت در آن باغ پی عارفان میوه مقصود زمینش عیان.

* * *

«قصاید وحید» را در حدود ۵۷۶۷ بیت، و غزلیاتش را در حدود ۳۰۰۰۰ بیت، و رباعیاتش در حدود ۱۰۰ بیت به نظر آمده؛ لیکن ممکن است که پس از استقراء و استقصا اشعار دیگری از او بدست آید.

«سبک وحید»: وحید در شاعری خود را بسیار توانا می دید و در به دست آوردن مضمون تازه زیاده از حد می کوشید، و بی پروا با استاد مسلم روزگار خود «صائب تبریزی» همسری و رقابت میکرد. و معاصران ظاهراً به مناسبت موقعیت و مقامی که وحید داشته، به قدرت طبع او گردن می نهادند، و بسیاری نیز از شیوه و روش او در اشعار خود تقلید و پیروی می کردند.

* * *

«نظرات تذکره نویسان درباره وحید»: نصرآبادی نوشته «حقاً مجموعه کمالاتش از زیب و زینت مستغنی، و دیباچه استعدادش از سرلوح بیان مغنی است:

تا قلمش گشته ثریا گسل کرده عطارد رقمش را سجل
در کف او خامه چو کاوش کند ببحرکت نکته تراوش کند

* * *

همچنین می نویسد: «یاقوتی که از آفتاب طبعش چراغ افروخته، شمع گوهر شب چراغ از او روشن، و نهالی که به آبیاری سراب خاطرش سر کشیده، روضه رضوان ازو گلشن. طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع بحرین رموز غیبی، و قلمش در نگارش معانی، قرین خامه لاریبی است».

نکته بود هر نقط از خامه اش محضر توحید بود نامه اش
با اینکه در تحصیل علوم از احدی استفاده ننموده، و هیچگاه فرصت آن نداشته باز به قوت ادراک از جمیع علوم بهره وافی برده؛ در ترتیب نظم، قوه بدیهه اش به حدی است، که تا کسی نام بیت برد معمار خاطرش به دستیاری خامه به عمارت آن پرداخته...».

صاحب «ریاض الشعراء» می نویسد: «مردم را اعتقاد تمام به انشای نظم و نثر او بوده و هست...» مرحوم «ملک الشعراء بهار» در مجلد اول «سبک شناسی» صفحه ۲۵۹ و ۲۶۰ پس از دادن نظریه های خود درباره اشعار وحید می نویسد: که آثار او از نظر اشتمال بر مطالب و وقایع بسیار ارزش چاپ دارد.

«ابن یوسف شیرازی» در مجلد سوم فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ص ۱۶۱۸ پس از دادن نظریه درباره اشعار وحید می نویسد: مثنویات او بی لطافت نیست و جنبه تاریخی دارد. در آخر مثنوی «عاشق و معشوق» به تعریف تمام اصناف و کسبه اصفهان پرداخته؛ و «مثنوی آلات جنگ» او بسیار جالب نظر و توجه میباشد. و «مثنوی خلوت راز و نیاز» او لطیف و اخلاقی است...»

از اشعار زیبای اوست:

گر چون رخت گلی ز گلستان برآمدی	جهانها بجای ناله ز مرغان برآمدی
گر تیغ او به قتل کسی داشتی سری	هر دم هزار سر ز گریبان برآمدی

* * *

گر کند روی تو روشن شب یلدای مرا	مهر در دیده کشد سرمه شبهای مرا
---------------------------------	--------------------------------

* * *

معشوق آتشت دل ناشکیب را	گل بوته گداز بود عندلیب را
-------------------------	----------------------------

* * *

نرود یاد تو از خاطر افکار برون	بوی گل را نتوان برد ز گلزار برون
--------------------------------	----------------------------------

* * *

به بزم دوست هم از بزم دوست محرومم	حباب باده ام و باده در ایام نیست.
-----------------------------------	-----------------------------------

* * *

به گلشنی که رخ دوست بی نقاب شود	ز شرم غنچه گل شیشه گلاب شود
---------------------------------	-----------------------------

* * *

به یاد روی گلزنکش دمی از خویشان رفتم	گمانم شد که از زندان به گلگشت چمن رفتم
--------------------------------------	--

* * *

رخ برافروخته ای، باده بی غش زده ای	باز در خرمن صد سوخته، آتش زده ای
------------------------------------	----------------------------------

* * *

چه می‌گیری به جرم باده نوشی میگساران را؟ چرا ای محتسب یکبار ساغر را نمی‌گیری؟

* * *

می برد دل از کف بی اختیار ایمای تو آن تبسم کردن و دزدیده دیدنهای تو
هست هر عضو تو، از عضو دگر دلخواه تر بارها گردیده ام بر گرد سر تا پای تو

* * *

بلاهای سیه را می‌شناسم. همین خط است و خال و چشم و ابرو.

* * *

ندیدن، ناله نشنیدن، نپرسیدن، تمام از تو دل از من، غم ز من، بیطاقتی از من، گناه از من.

* * *

دل اگر می‌گویم از طفلی نمی‌دانی که چیست آنچه روز اول از ما برده ای آنرا بده.

* * *

هر چند می‌پریم به پروبال بیخودی از عالم خیال تو بیرون نمیروم

* * *

سخت می‌خواهد دلم ای نونهای آرزو با توت مینای عمر خویش را خالی کنم

۱۸۹. رک: تاریخ شاه عباس دوم تألیف وحید قزوینی نسخه خطی کتابخانه ملک الشعراء بهار. تذکره نصرآبادی ص ۱۷ - ۲۰، تذکره حسینی ص ۳۵۹، آثار الشیعه جواهر کلام (عبدالعزیز) ج چهارم ص ۱۰۰، ترجمه تاریخ ادبیات ادوارد براون ج ۴ چاپ دوم ص ۱۹۴ و ۱۹۷، آذر ص ۲۳۳، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۱۹۹۲، خوشگو حرف و سرو آزاد ص ۱۳۲ تا ۱۳۶، سرخوس ۱۱۹ تا ۱۲۱، ریحانه مدرس ج ۴ ص ۲۸۱ و ۲۸۲، ابن یوسف (مجلس) ص ۶۱۷ تا ۶۲۰، الذریعه قسم چهارم مازج نهم ص ۱۲۶۶، نتایج الافکار ص ۷۴۰ تا ۷۴۳، اسلام در چهارده سید محمود خیری وقایع قرن ۱۱ و ۱۲، تاریخ تذکره های فارسی، احمد گلچین معانی، نسخه خطی دیوان وحید در کتابخانه سپهسالار بشماره های ۱۶۲ و ۱۶۳، سبک شناسی ملک الشعراء بهار ج ۳ چاپ اول صفحات ۲۵۶ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۷۷، روضة الصفا ج هشتم تألیف رضاقلیخان هدایت، روضات الجنان چاپ اول ص ۱۹۵، روز روشن چاپ رازی ۱۳۴۳ صفحات ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵، شمع انجمن ص ۵۱۳ تا ۵۱۵، مجله ارمغان سال ۱۳ ص ۳۲۱، مجله یادگار سال ۵ شماره ۱ و ۲ ص ۱۱۸ تا ۱۲۰، تاریخ ادبیات اته هرمان ص ۲۰۰.

۱۹۰ - [یارک قزوینی (قرن دهم)]

آذر بیگدلی در «تذکره آشکده» می نویسد: «از طبیب زادگان بلده مذکور، و در هرات ساکن بوده، گویند به کرم و حسن خلق، موصوف آن دیار بوده. این چند شعر از او انتخاب شد:

سگش از راه وفا از پی ما می آید سگ اوئیم که از راه وفا می آید

* * *

چو عندلیب برد گل به آشیانه خویش بدست خویش زند آتشی به خانه خویش»
صادقی کتابدار در «مجمع الخواص» ص ۲۵۲ نوشته «یارک قزوینی» ساکن هرات است شخصی است درویش نهاد و افتاده و اوقات خود را به شاعری میگذراند. این مطلع از اوست:

پریشان خاطر از کاکل وزلف پریشانش

که آن سر می کند در گوش و آن سر در گریانش

۱۹۱ - [یحیای قزوینی (متوفی ۹۶۲)]

امین احمد رازی در «تذکره هفت اقلیم» می نویسد: امیر یحیی از علوم عقلی و نقلی بهره و بخشی داشته، اما در فن تاریخ و سیر، فرید عصر و وحید دهر می زیسته؛ و مهارتش در این شیوه به حدی بوده، که از ابتدای طلوع جهان افروز نبوت و رسالت (ص) تا انتهای حیات خود - که نهصد و شصت و دو بوده - از وقایع هر سال که از او استفسار می نمودند خبر می داد. و تاریخ تولد و فوت اکثر «سلاطین» و «وزراء» و «مشایخ» و «علماء» و «شعرا» را در ذکر داشته؛ و در فصاحت و شیرین زبانی و سلامت و نکته دانی مشهور جهان و بی مثل دوران بوده.

کتاب «لب التواریخ» که تاریخ مختصر و مفیدی از مؤلفات اوست یک تاریخ عمومی است، که تا سال ۹۴۸ هجری قمری، وقایع تاریخی را ضبط کرده است و چنین آغاز میشود: «پس از حمد و ستایش باری تعالی و نعت بر خاتم انبیاء محمد مصطفی (ص)، و وصی او ابوالحسن علی مرتضی (ع)، و ائمه هدی ۱۹۰. رک: آذر ص ۲۳۳، مجمع الخواص ص ۲۵۲، نگارستان سخن ص ۱۴۸، الذریعه قسم چهار از ج نهم ص ۱۳۰۵.

عليهم السلام» سپس با شرحی از آداب والقباب به نام «ابوالفتح بهرام میرزا الحسینی الصفوی» این تاریخ را تدوین میکند و مشتمل است بر چهار قسم.

قسم اول — در بیان حال حضرت سیدالمرسلین (ص)، و ائمه معصومین (ع)، که مشتمل بر دو فصل است.

قسم دوم — در ذکر پادشاهانی که قبل از اسلام بوده‌اند. از پیشدادیان تا ساسانیان، و مشتمل بر چهار فصل و هر فصلی را به سلسله‌ای اختصاص داده.

فصل سوم — در ذکر جمعی که بعد از اسلام حکومت و سلطنت داشته‌اند. که مشتمل بر سه مقاله و شش به شرح زیر است:

مقاله اول — در ذکر خلفای اربعه.

مقاله دوم — در ذکر «خلفای بنی امیه».

مقاله سوم — در ذکر «خلفای بنی عباس».

باب اول — در ذکر طبقات سلاطین ایران، که در زمان بنی عباس متصدی امر سلطنت بوده‌اند، و مشتمل بر یازده فصل است که هر فصل آن به سلسله‌ای اختصاص دارد و فصل یازدهم به ذکر سلاطین «قراختائی» و سلاطین «مغول» و ملوک طوائف، که بعد از سلاطین مغول در ایران حکومت کرده‌اند. سپس به ذکر تیموریان، و پادشاهان ترک «قراقوینلو» و «آق قوینلو» و در آخر به ذکر «سلاطین ازبکیه» می‌پردازد؛ که پس از سال ۹۰۰ هجری به «ماوراءالنهر و خراسان» آمده‌اند.

قسم چهارم — در ذکر پادشاهان «خاندان صفویه»، و جنگها و فتوحات و وقایع آن دوران خاتمه می‌یابد. وی هفتاد و هفت سال عمر داشته و در نهصد و شصت و دو از عالم فانی به جهان جاودانی نقل نمود؛ و گاهی به زلال این نوع ابیات، رطب اللسان می‌گشته:

ای که بر لاله تر زلف سمن سا داری قصد شوریدگی عاشق شیدا داری
ساعد سیم نمائی و دل از دستبری تو در این کار نگارا ید بیضا داری...

۱۹۲ - [یوسف قزوینی (قرن یازدهم)]

«میرزا محمد یوسف قزوینی» متخلص به «واله» صاحب «تاریخ خلد برین» و برادر کهنتر «میرزا محمد طاهر وحید» است. تولدش در دهه نخستین سده یازدهم هجری روی نمود. احوالش روشن نیست الا که در اواخر زمان «شاه صفی» (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ ه.ق) در دفترخانه همایون به تحریر جلد مذکورات توجیه دیوان مشغول بود، و پس از مدتی در عهد «شاه عباس ثانی» (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ه.ق) که برادرش «میرزا محمد طاهر» به مجلس نویسی می پرداخت، وی نیز، به نوشتن ارقام و مناشیر اشتغال داشت. در سال ۱۰۶۶ ه.ق کار او بالا گرفت و به وزارت توپخانه نائل آمد، و تا زمان شاه سلیمان (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ ه.ق) - بر سر این کار بود. واله به نگارش تاریخی پرداخت که از زمان خلقت «آدم» (ع) پادشاهی «شاه سلیمان صفوی» را دربردارد و این تاریخ را «خلد برین» نام نهاد.

«خلد برین» و این تاریخ مشتمل است بر هشت روضه، و هر روضه شامل چندین حدیقه، و هر حدیقه دارای چند مجلس، که در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷) شروع به تألیف آن شده است. از این کتاب یک مجلد شامل حدائق (۱) - ۲ - ۳ - ۴) از روضه هشتم به شماره ۲۵۲، و مجلد دیگر شامل حدیقه پنجم، از روضه هشتم به شماره ۲۵۳، در کتابخانه مجلس وجود دارد. یک نسخه ناقص الاخر هم، که فاقد بعضی از حدائق روضه هشتم و خاتمه کتاب است؛ در کتابخانه ملی ملک، و نسخه دیگر در بریتش موزیم، موجود است؛ که در ذیل فهرست دکتر ریو بشماره ۳۴ معرفی شده، و آن نیز قسمتی از خلد برین است. در حدیقه دوم از روضه هشتم نه مجلس است، که هر مجلس اختصاص به ذکر جمعی از رجال دارد بدین شرح: امراء عظام و خواتین رفیع مقام، سادات عالی درجات، مشایخ و علماء و اکابر و اعیان وزرای عظام و ارباب مناصب، حکما و اطباء، خوشنویسان، نقاشان و مذهبیان، شعراء، بزم آرایان انجمن عشرت و طرب.

در حدیقه پنجم از روضه هشتم نیز، مجالسی نظیر مجالس حدیقه دوم، از بزرگان و مشاهیر زمان شاه عباس هست؛ که قسمت عمده آن از پایان نسخه افتاده است.

«واله» در خلد برین از کتابهای دیگر، که پیش از او در تاریخ صفویه نوشته شده استفاده کامل کرده؛ که از آنجمله است: «تاریخ عالم آرای عباسی»، ولی از ذکر منابع و مآخذ خودداری کرده است.

واله — سالش از هفتاد تجاوز می‌کرد. سال وفاتش معلوم نیست ولی روزگاری پس از تاریخ تألیف خلد برین هم در حیات بوده و مانند برادرش عمر دراز یافته است. وی جز میرزا محمد طاهر دو برادر دیگر به نام میرزا فصیح، و میرزا امین، داشته است؛ که هر دو به خدمت دیوان پرداخته و نیز در نثر و نظم ماهر بوده‌اند. و صاحبان تذکره ابیاتی از ایشان نقل کرده‌اند.

آذر این بیت را از میرزا یوسف نقل میکند:

چه کوتاه است شبهای وصال دلبران یارب خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید
همچنین صاحب «ریاض الشعراء» این ابیات را به نام میرزا یوسف نوشته است.

قفل وسواس است در کف رشته آمال ما می خورد صد جا گره تا یک گره وامیشود

* * *

سایه دل بر سر هر کس، همائی کرده است استخوانش کابو شمع، از روشنائی کرده است

* * *

صاحب انصاف است اگر راضی به خرمناها شود هر که یک جو آبرو صرف گدائی کرده است

* * *

جان ز پهلوی تن از قیمت خود بی خبر است قطره را ابر چه داند که گهر خواهد شد؟!

* * *

مانند رباط سرره، بزم کریمان دایم پر و خالیست، ز آمد شد مهمان

* * *

تا درنگری، نه سرو ماندست و نه بید نی خارستان و نی گلستان امید
دهقان فلک خرمن عمر ما را می پیماید به کیل ماه و خورشید

۱۹۲. رک: آذر ص ۲۳۳، نگارستان سخن ص ۱۵۱، تذکره غنی ص ۱۴۱، الذریعه قسم چهارم ازج نه ص ۱۳۲۰.

تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی نصرآبادی ص ۸۲، روز روشن ص ۷۴۸.

بخش سوم

تعليقات

تعلیقات

۳ - آصف خان: مرحوم دهخدا میرزا جعفر معروف به آصف خان را اصلاً اصفهانی دانسته و نام پدرش را نیز «رفیع الدین» ثبت کرده است و می نویسد: «به وساطت عم خویش به دربار اکبر شاه راه یافت و در زمان جهانگیر به وزارت رسید» جای هیچ تردیدی نیست که آنچه در تذکرها به اسم آصف خان آورده و نوشته دهخدا مربوط به یک نفر است زیرا به غیر اصفهانی بودن و نام پدر بقیه اوصاف مورد اتفاق است و شاید هم بمناسبت اینکه «میرزا جعفر» ابتدا در خدمت شاه اسمعیل دوم بوده و بعد عازم هند گردید، وی را اصفهانی دانسته اند.

آنچه مسلم است وی هم در قلم و هم در شمشیر زدن توانمند بوده و امین احمد از وی به جودت ذهن و زیرکی و علورفعت و منزلت یاد می کند و نصرآبادی نیز معتقد است که بعد از حکیم نظامی کسی مانند او خسرو شیرین به نظم نکشیده است به غیر از نمونه های اشعار وی در متن آمده است. از رباعی و غزل به نقل از تذکرها در مینودرج ۲ اثر شادروان سرهنگ گلریر موجود است.

«ر. ک: لغت نامه ذیل آصف ص ۱۲۵، هفت اقلیم، اقلیم چهارم ص ۱۷۱ نصرآبادی ص ۵۳ ج ۲ مینودرج ص ۴۱۵».

✽ ✽ ✽

۴ - آفتی: مرحوم دهخدا وی را قزوینی ندانسته و می نویسد: «آفتی شاعری از مردم تون (فردوس) است»^۱ و مرحوم آقابزرگ نیز در جلد نهم ذریعه سخن دهخدا را تأیید نموده است.^۲ و صاحب تذکره انجمن الادبا - شمس الدین خان حقی تبریزی. ق ۱۳ - نیز مانند مرحوم دهخدا می نویسد «آفتی مولد و منشأش بلده تونسست و به اختیار گوشه قناعت، از آفات رقانه - محفوظ و مصون بود»^۳. اما از نوشته صاحب مجالس النفایس چنین برمی آید که آفتی اهل فردوس شخص دیگری است زیرا مطلبی که وی نقل می کند، سایر صاحبان تذکره برای آفتی به روشنی نیاورده اند و آن مطلع این است.^۴

خدا کند به خیال تو هرز مانم شاد گر از خیال تو گردم جدا خدا مکناد

۱. لغت نامه ذیل آفتی ص ۱۳۴. ۲. ذریعه ج ۹/۱، ص ۰. ۳. مجالس النفایس ص ۱۸۵.

۴. انجمن الادبا، به نقل از تاریخ تذکرة های فارسی. گلچین معانی ج ۱، ص ۳۵۹.

۷- احمد قزوینی: شاعری از قزوین به همین نام بوده است که معاصر مؤلف آفتاب عالم‌تاب (ق ۱۳) می‌باشد که وی غیر از احمدی است که آقای خیری در متن آورده‌اند.

ر.ک: روز روشن ص ۳۷.

* * *

۸- ادهم: هرچند مؤلف محترم درباره «ادهم قزوینی» اظهار فرموده است که «مشخصات تاریخی وی را نیافتم» اما می‌توان از مطلع شعر چنین استنباط نمود که جناب ادهم هم‌زمان با شاه عباس و دوران عظمت صفویه است که در مدح سخن از سپاهی ظفرمند و پر طول و دراز رفته است و گرنه اوایل دوران صفویه نه آن چنان قدر تمند بودند و نه ستایشگرانی پیرامون خود داشته‌اند.

* * *

۹- اسد بیگ: صاحب تذکره میخانه هرچند خود قزوینی است، از وی به تجلیل یاد کرده، او را فرید زمان، وحید دوران نامیده است و نوشته که با وی در «مندو» دیداری داشته و شماره ابیات دیوان وی را هشت هزار ذکر کرده است که آقای خیری نیز به همین شماره اشاره فرموده‌اند. در همین تذکره علاوه بر دیوان و مثنوی که در متن آمده است «اسد بیگ» دارای ساقی نامه ایست با این مطلع:

بیا کز خرد پای برتر نهیم به فرق خردمند افسر نهیم
و مجموعه این ساقی نامه ۱۲۵ بیت است و جای تعجب است که با وجود این همه اشعار دیوان، مثنوی و ساقی نامه «آذر» در تذکره خویش ضمن آنکه از اسد بیگ تعریف می‌نماید که مردی است متمایل با اهل دل و مصاحب با احباب می‌نویسد: «گاهی نیز شعری می‌گفته و این دو شعر از او ملاحظه و نوشته شد».

بی محابانه بزم تو گسر آیم چکنم؟ که پاره‌های جگر بر کنار داشتی

وله

مریز گل به کنارم که یاد می‌دهم که پاره‌های جگر بر کنار داشتی
صاحب عرفات وی را در ۱۰۲۳ در آگره هند ملاقات نموده و دیوان او را دو هزار ذکر کرده است. این ابیات از «خسروشیرین» نقل می‌شود:

نخستین گوهر از دریای افلاک که آوردند غواصان ادراک
سخن بود و در این کس راسخن نیست بدین عوی به جز حرفی ز من نیست

.....

در سال وفات اسدبیک اختلاف است که برخی سال وفات او را ۱۰۳۰ و بعضی نیز ۱۰۴۱ ذکر کرده اند و هیچ کدام از این دو تاریخ با مرقوم آقای خیری موافق نیست.

«تذکره میخانه عبدالنبی ص ۷۴۸ آتشکده آذر، تصحیح شادروان سادات ناصری ص ۱۱۵۱ مینودرج ۲ ص

«۳۸۸»

* * *

۱۲ - افروخته قزوینی: در تاریخ تذکرة‌های فارسی به نقل از «تذکره شعرای قرن اول بهایی» - تألیف (نعمت‌ا... ذکایی بیضایی) نام افروخته «دکتر یونس افروخته متوفی به سال ۱۳۲۶ ش - ثبت شده است.

«تاریخ تذکرة‌های فارسی تألیف احمد گلچین معانی. ج ۱ ص ۲۸۸».

* * *

۱۳ - افسر: مرحوم خلد آشیان آقابزرگ (ره) درباره افسر نوشته است که قصیده از وی در حدود ۸۰ بیت بوده و در ستایش پیامبر اکرم (ص) سرود به ضمیمه مجموعه ای نزد سید محمد جزایری در نجف اشرف دیدم و یکی از آن دو قصیده با قافیه محمد (ص) پایان می یافت و دیگری قصیده رائیده بود که به این بیت پایان می یافت.

حبیبان تو دایم شاد و خندان در جهان بادا

بحق شاه مردان، شیر یزدان، ساقی کوثر

و سه بیتی از قصیده وی - به شرح زیر - در حدیقه الشعراء آمده است:

به عارض مهت آن سنبل تر افتاده تو گو که بر رخ گل زلف عنبر افتاده
مکن پریش دلم را چو زلف خود کاین دل مقام عشق شه و ملک و دین برافتاده
علی (ع) ولی خدا، ابن عم پیغمبر (ص) که او به ذات و صفت چون پیمبر افتاده

«ر.ک: ذریعه بخش یک ۹/۱ جلد نهم ص ۸۳. حدیقه الشعراء. ج ۱ ص ۱۴۵»

* * *

۲۱ - بزمی: آقای همایونفرخ در تکمله «تحفه سامی» به نقل از نسخه «معینا» نام بزمی را «خرمی» ثبت کرده است.

«ر.ک: تحفه سامی، تصحیح همایونفرخ ص ۴۸۶

* * *

۲۲ - بسملی: اهل سبزوار بوده و در قزوین مقیم بوده سام میرزا از بلندنظری وی سخن گفته و می نویسد: «هفتاد سال بدین طریق سیر و سلوک کرده و از کسی چیزی طلب نمی کند».

سام میرزا اشعار وی را نزدیک به ده هزار ذکر نموده و مطلع زیر را نقل نموده است:

ای دل به پرششت غم جانانه آمدست دولت به پای خود به در خانه آمدست
«ر.ک: تحفه سامی، ص ۳۶۷»

۲۵ - تذروی: جناب خیری به نقل از تذکره ای مرقوم فرموده اند: «در هند شهید شد» درحالیکه صاحب ذریعه (ره) در کمال صراحت می نویسد: تذروی به استانبول رفته و نزد سلطان مقامی یافت و بعد به هند مسافرت نمود و نزد اکبر شاه منزلتی بدست آورد تا در سال ۹۷۵ بدست سارقین به قتل رسیده و در اکبرآباد هند دفن شد».

البته باید اذعان نمود که وی دانشمند ادیب و هنرمند بوده است. علاوه بر دیوانش که در هند شهرت دارد مثنویهایی به نام «جواب ده نامه ابن عماد» - که در واقع پاسخی است در برابر ده نامه که مثنوی ابن عماد است سروده شده است - و «حسن یوسف» از او باقی است. نکته جالبی امین احمد درباره مرگ وی می نویسد که خواندنی است. تذروی در «آگره» منزلی ساخته بود که به مقبره بیشتر شباهت داشت یکی از ظرفا پرسید که این مقبره را برای که ساخته ای؟ تذروی جواب داد که از برای خود هفتده ای بر آن نگذشت که بدست جمعی از دزدان کشته گردید و در همان خانه مدفون گردید.

هر آن فالی که از بازیچه برخاست چو اختر می گذشت آن فال شد راست
«ذریعه ج ۱/۹ ص - هفت اقلیم ج سوم ص ۱۹۶»

راقم این سطور به هنگام نوشتن این بیت به یاد بیتی از غزل خواجه شیراز حافظ «علیه الرحمه» افتادم که در همین زمینه می‌فرماید:

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکودر قفای فال نکوست

۲۹ - درویش جاوید: وی از شاعران قرن یازدهم است. صاحب میخانه می‌نویسد: «در ۱۰۱۸ او را در هندوستان دیدم و در آنوقت عمر او به سی می‌کشید و در آن سن قریب پانزده هزار بیت برابر مثنوی مولوی به رشته نظم کشیده بود. این بیت از اول مثنوی اوست:

مثنو از نی بشنو از صاحب نفس کز جمادی ناله نشنیده است کس
وی هنگامیکه به «گجرات» آمد مقرری از طرف جهانگیر شاه برای وی تعیین شد.

«مینودرج ۲ ص ۴۱۱ به نقل از تذکره میخانه ص ۵۷۵»

* * *

۳۸ - حافظ صابونی: مرحوم علامه دهخدا به نقل از مجمع الخواص می‌نویسد: «حافظ صابونی از قزوین است. چنین پیر باصفا کم پیدا می‌شود با اینکه سن بسیار داشت شکفته و خوشدل بود و حقیر [صادقی کتابدار] در اوایل جوانی به شرف صحبتش مشرف شده ابیاتی را که می‌گفتم: به اصلاحش می‌رساندم و از اشعار لطیفش استفاده می‌کردم. همه گونه شعر به زبانهای مختلف می‌گفت».

«لغت نامه ذیل حافظ ص ۱۳۰».

با توصیفی که شادروان دهخدا از حافظ نموده بعید به نظر می‌رسد که وی را به چنین عمل زننده‌ای کیفر دهند و یا خود وی به گونه‌ای که در متن این مجموعه به نقل از هفت اقلیم آمده است از گفتن شعری برای زنی و کیفر و هجو شاعری دیگر. هرچند مینودر همین گفته‌ها را به نقل از هفت اقلیم آورده است. والله اعلم.

«مینودرج ۲ ص ۴۲۳»

۴۸ - حمدی قزوینی: قاضی میرک که حمدی متخلص نموده است از خاندان خالد بن ولید است و نوشته‌اند بعد از آنکه در محرم سال ۹۱۱ شاه اسماعیل صفوی چند تن از بزرگان اصفهان را به قتل رسانید و در صفر ۹۱۱ نیز برخی از اکابر قزوین

را که به خاندان ولید نسبت داشتند کشت و در اواخر همین ماه نیز نفراتی از فرزندان آنها را به قتل رسانید میرک گریخت و پس از سه سال مورد توجه قرار گرفت و منصب قضاوت به او واگذار شد و دوبیتی هم که «روزروشن» آورده به او نسبت داده شده این نقل به اختصاری بود از مینودرج ۲ ص ۴۳۴ که از منتخب التواریخ میرزا ابراهیم خان کاشی نقل و اقتباس شده است.

اما این عنایت شاه اسماعیل و تفویض منصب قضاوت بنظر نگارنده این سطور با تعصب شیعی وی بهیچ گاه سازگار نیست مگر آنکه فرض کنیم که قاضی میرک از نگرش مذهبی خود بازگشته و شیعه گردیده باشد.



۴۹ - حیرانی قزوینی: درباره قزوینی بودن حیرانی اختلاف است، زیرا در تحفه سامی به تصحیح همایونفرخ در متن «مولانا قادری کاشانی» ذکر شده و در پاورقی در نسخه بدل (و) حیرانی قزوینی و در نسخه (ب) قادری کاشانی نوشته شده است. مرحوم آقابزرگ (ره) وی را قزوینی شمرده و در ذریعه می نویسد: «فردی است در کسوت درویشی و طالب علم و مجذوب عشق» طبق نامه ای که برای ایشان ارسال شده حیرانی دارای دیوانی است که در کتابخانه آقای محمد نخجوانی موجود است.

«تحفه سامی ص ۳۲۱ - ذریعه بخش یک ج ۹ ص ۲۷۴»

۵۰ - حیرتی قزوینی: به گفته آذر «حیرتی تونی» اشعار حیرتی قزوینی را از بین برده است و مؤلف نیز در متن به این سخن اشاره ای نموده است. غزلی از یک جنگ مفصل که در کتابخانه مجلس بود و بنام «ملا حیرتی قزوینی» ذکر شده آورده شد:

من آن داغی که از دست تو بر جان داشتم دارم

من آن سوزی که در دل از تو پنهان داشتم دارم

در آن زلف از پریشانی حال من چه میپرسی؟

همان حالی که آن زلف پریشان داشتم دارم

تو آن رویی که جبران میکند صد چشم را داری
 من آن چشمی که بر روی توحیران داشتم دارم
 مپرس از من که داری حیرتی، اندیشه سامان
 اگر زین پیشتر پروای سامان داشتم دارم
 «مینودرج ۲ ص ۴۳۵»

* * *

۵۸ - دانش قزوینی: اسم دانش میرزا حسین خان قزوینی با تخلص دانش بود وی از دانشمندانی بود که با محمد قزوینی و میرزا علی اکبر خان دهخدا دوستی داشت. شادروان گلریز می نویسد: گمان می رود دیوانی داشته باشد ولی تاکنون بدست نیامده فقط در شماره ۴ روزنامه سروش مورخ چهارشنبه سوم رجب ۱۳۲۷ اشعاری از فقید مذکور درج شد که درباره خلع محمدعلیشاه و نصیحت به شاه جوان قاجار - احمد شاه - سروده شده است و به درج چند بیت از این اشعار اکتفا می شود:

ایران ز جور رست چه از دور تابدار شد آفتاب تیغ جهانتاب بختیار
 تاریک گشته بود گران گران تا سپهر ناگه برد ز مشرق ایران دوبار مهر

.....

بگزین بخود رجال پسندیده حال و فال پرهیز کن ز پند وزیران بد سگال
 یا ما اگر ز راه صفا هم‌رهی کنی با خود تمام ملت ایران رهی کنی
 از آثار دیگر دانش می توان «دستور زبان فارسی» را - که در استانبول بچاپ رسید و همچنین ترجمه اشعار «لافوتن» شاعر فامی فرانسه را به ترکی باید نام برد. این فاضل معظم در سن هفتاد سالگی، روز سه شنبه نهم فروردین ۱۳۲۲ ش در آنکارا درگذشت. ضمناً باید دانست فرد دیگر بنام «میرزا دانش» در ترکیه بوده که غیر از معزی الهیه است.

«نقل از مینودرج ۲ ص ۴۴۸»

* * *

۵۹- درویش دهکی: دهک نام محله‌ای از محلات جنوب قزوین بوده است. در مشرق بقعه امام‌زاده حسین (ع) که در پیش از این جزو حومه قزوین بود و در حال حاضر به شهر پیوسته است. صاحب ذریعه به روایت از حکیم شاه محمد مترجم مجالس‌النفایس می‌نویسد: «درویش بدون هیچ مبالغه دو هزار مطلع دارد که همانند ندارد.» و شادروان سرهنگ گلریز در مینودر می‌نویسد: «درویش بدون مبالغه ده هزار مطلع دارد.» ولی بنظر نگارنده این سطور می‌آید که در نقل گلریز از ذریعه تحریفی رخ داده (دو هزار) ذریعه تبدیل به (ده هزار) گردیده است.

همچنانکه در متن ترجمه درویش ملاحظه شد جناب خیری از علیشیر نوایی نقل کرده‌اند و جای شگفتی است که آذر صاحب آتشکده سخن علیشیر را نمی‌خواهد بپذیرد.

وی در آتشکده می‌نویسد: «هرچند امیر علیشیر نوایی در مجالس گفته که از سمت عراق شعری به غیر از شعر درویش دهکی نمی‌شنوم اما به زعم فقیر [آذر] یا سلیقه مستقیم نداشته یا در ضمن گفتگو عرضی داشته» انتهی. شاید هم شهری بودن درویش و حکیم شاه محمد مترجم مجالس علت این اتهام باشد و شاید هم...

صاحب مجالس می‌نویسد: چون سلطان یعقوب درویش را به مجلس عالی خود طلب فرمود درویش این مطلع بروخواند که:

چون زپیش آید خدنگش برقفا بندم سپر تا نیابد نوک پیکانش از آن سوره بدر
سلطان هنوز مصراع اول را شنیده بود، گفت راست است که قزوینی است و از عقل بریست زیرا در وقت آمدن تیر سپر را بر پشت می‌بندد. درویش چون مصرع دوم را بخواند سلطان حیران بماند و آفرین بر زبان راند.

در مینودر شماره اشعار دیوان وی در حدود هشت هزار ذکر شده است.

این مشاعره نیز خواندنی است. شاعری به نام «مولانا حاتمی تبریزی» که کتابفروشی داشت در پاسخ درویش دهکی شعری با این مطلع سروده است.

من که حیران رخت یا چشم گریان مانده‌ام

چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده‌ام

«ر.ک: مینودرج ۲، ۵۲۱ - آتشکده آذر ص ۱۱۶۳ ذریعه ج ۹/۱ - تحفه سامی ص ۲۶۸»

۶۵ - رافعی ابوالقاسم عبدالکریم: صاحب مجالس در ترجمه امام ابوالقاسم عبدالکریم غلو نموده و بیشتر از آنچه در قدوی بوده است به قلم آورده چه هیچ اندیشه سلیمی نمی‌پذیرد که روشنایی انگشتان یک نویسنده - هرچند امام رافعی باشد - افزون‌تر از نور چراغ باشد و از طرفی دیگر روزگار امام رافعی و شرایط اجتماعی آنچنان نبوده است که دانشمندی، بنام، درغایت فقر بگذراند. البته در مرتبه علمی رافعی جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد چه آثار باقیمانده از وی بهترین دلیل درجه علمی اوست.

* * *

۷۱ - رضی‌الدین بابا: رضی‌الدین بابا هرچند از نوادگان افتخارالدین محمد بکری و از بزرگان و ناموران این خانواده است و در سال ۶۳۳ به فرمانداری و حکومت موصل و یکر گماشته شد اما عاقبتی نامیمون داشت زیرا پس از یک بار عزل و بار دیگر انتصاب برای بار دوم معزول شد و به محاکمه کشیده شد و به فرمان آباقاخان او را کشتند و سرش را در شهر گردانیدند.

«نقل از مینودرج ۲ ص ۴۵۴»

* * *

۷۶ - سالک قزوینی: دو تن از شاعران را با تخلص سالک نوشته‌اند که یکی سالک قزوینی و دیگری سالک یزدی است و بنا به گفته خوشگو در سفینه‌اش بین این دو سالک نقار و کدورتی بوده است سالک قزوینی بر مبنای این تعارض گفته است.

مرا گر سالک یزدی نویسد خصم؛ بیمعنی نویسد؛ گوکجا طوطی هم آواز زغن باشد
در تذکره خوشگو ابیات سالک قزوینی نزدیک به بیست و پنجهزار بیت و
مشمول بر اشعار گوناگون ذکر شده است.

نسخه‌ای از دیوان سالک در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد که در آخرین صفحه تاریخ ۱۳۵۴ رقم زده شد و آخرین جمله بدینگونه پایان یافته که غرض نقشی است کز ما بازماند. هرچند این دیوان به خط خود سالک نیست اما بنظر می‌رسد که به نظر شاعر رسیده زیرا بعضی مصرعها و کلمات را به خط خود اصلاح نموده است و در حاشیه مطالبی افزوده. از قطعات شاعر در این دیوان اثری نیست در صورتیکه خود او بداشتن قطعه تصریح کرده و می‌گوید:

بر خط ادب نهاده گردن صد این یمین من قطعه من

قصیده‌ای با مطلع زیر در مدح حضرت ثامن الائمه (ع) سروده است:

السلام ای آستان قبله روحانیان روضه عنبر سرشت کعبه امن و امان
و با این بیت پایان می‌پذیرد:

ختم کن سالک نثار از آنکه هنگام دعاست کاین دعا را گشته آمین ملایک ترجمان
شادروان سید حسین سادات ناصری در پاورقی آتشکده به نقل از خوشگو
می‌نویسد:

«خوشگو میان اشعار سالک یزدی و قزوینی مقایسه‌ای به عمل آورده و می‌نویسد «در اشعار سالک یزدی درماندگی و سادگی بسیار است و در اشعار سالک قزوینی خیال‌بندی و مثل و استعاره بیشتر است. غرض که بسیار پاکیزه‌گو است».

مینودرج ۲ ص ۴۶۴ - آتشکده آذر ص ۱۱۷۰ - تذکره خوشگوص ۲۴۷

* * *

۷۸ - سراج‌الدین قمری: بطوریکه از دیوان سراج - که اخیراً به اهتمام دانشمند فقید دکتر ید... شکری به طبع رسیده - و از نوشته‌های صاحبان تذکره برمی‌آید قزوینی بودن وی قطعی نیست. برخی وی را اهل آمل و گروهی او را اهل مشهد یا خوارزم دانسته و برخی نیز وی را قزوینی دانسته‌اند. تاریخ وفات وی که در مجموعه آقای خیری آمده با آنچه که در مقدمه دیوان سراج رقم زده شده است تفاوت فاحش دارد. آقای خیری سال درگذشت سراج را ۷۷۰ ثبت نموده ولی در دیباچه دیوان ۶۲۵ یاد شده است ضمناً به نقل از آتشکده آذر آمده است که آنچه

دولتشاه در تذکره خود آورده و سراج را سلطان ابوسعید چنگیزی یاد نموده و حتی آن لطیفه بی بی صفیه را به او نسبت داده قطعاً اشتباه است زیرا سراج آنطور که از قصیده‌ها و ممدوحینش برمی‌آید هم‌زمان با سلطان غیاث‌الدین خوارزمی و کمال‌الدین اسمعیل و سیف‌الدین باختری (متوفی به سال ۶۲۹) بوده است. سراج قصیده‌ای در ستایش سیف‌الدین سروده و به ۶۰ سالگی خود در آن اشاره می‌کند که مطلع آن قصیده چنین است:

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا بعد شب جوانی چون صبح پیررسول...

و دو بیت نیز سروده است، که در آن تبعیت و پیروی کمال‌الدین اسمعیل به وضوح دیده می‌شود و آن دو بیت عبارت است از:

گرچه امروز در اسلام کسی نیست چومن که گشاید گره تنگ ز پسای اشکال
ز اتباع ره نظمت شدم اسمعیلی و اندر آن راه ز تنگی نبود گنج ضلال
شادروان گلریز در مینودر می نویسد: «ظاهراً چند شاعر به این نام بوده، یکی از قدما که رشید و طواط در کتاب (حدائق السحر) سخن او را سند قرار داده. دیگری نظام‌الدین محمود قمری اصفهانی که معاصر کمال‌الدین اسماعیل بود و یکی هم معاصر سلمان ساوجی و عبید زاکانی و مداح سلطان ابوسعید بهادر».

ولی گفته مندرج در مینودر به حقیقت نزدیکتر می‌نماید چون با این فرض سه قمری داریم هریک در خطه‌ای مشخص و زمانی معین و با این حساب سخن حمدا... مستوفی و صاحب مجالس نیز می‌تواند درباره قمری باشد که همزمان با او بوده و گفته: «در فسقیات غلوی تمام نموده است.» حال آنکه به استادی و مهارت وی معترف بوده و دلیل هردو نیز یک رباعی است که به خیام هم نسبت داده‌اند که گفته:

من می خورم و هر که چومن اهل بود می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردنم ایزد ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
نوشته‌اند در پاسخ این رباعی سه نفر طبع آزمایی نموده‌اند.
ظاهراً یکی از سه نفر علامه طوسی است که فرموده است:

می خوردن آنکس که چو تو اهل بود نزدیک خرد بگو که چون سهل بود؟
گر علم خدا علت می خوردن توست فرمودن او که می مخور جهل بود.
دومین نفر عزیزالدین گرجی شروانی است که سرود:

قمری همه ساله گرچه نااهل بود داند که جواب شبهتش سهل بود
از علم نشد خدای عالم عالم تا گر نخورد علم خدا جهل بود
سومین نفر که بنوشت «مینودر» عزالدین گرجی از فضیلتی خاندان گرجیان
است گفت:

گفتی که گنه بنزد من سهل بود این گوید کسی که او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد علما ز غایت جهل بود
سراج در قصیده سرودن و بدیهه گفتن سخت استاد بوده است. و در برخی
موارد از شیوه سوزنی سمرقندی پیروی نموده و به سرودن غزلیات و مطایبات پرداخته
که نمونه آن در متن آمده است.

اضافه بر سروده‌های خود سراج مآخذ مهم تصریح دارند که مقام علمی او از
اقران روزگار وی برتر بوده است. زیرا وی از شاگردان — امام المشککین فخر رازی
و جناب خواجه نصیر طوسی (ره) بوده و در آغاز نسخه دستنویس دیوان آمده است،
«قال الشيخ الحكيم سراج الدين...» و در سفینه دیگری از آقای مجید موقر این گونه
آمده است:

«ملک الکلام و الأئمة سراج الدين قمری...»

ر.ک: هفت اقلیم، مینودرج ۲ ص ۵۴۲ — دیباچه دیوان قمری نشر معین

* * *

۸۸ — شرف جهان: در جنگ موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی این
دو بیت به نام شرف جهان قزوینی ذکر شده و سبک شعر می نماید که ظاهراً از
شرف جهان است.

چنین مگذار بر خاک مذلت خاکسانرا بیک پرشش برون آراز خجالت شرمسانرا
بگش یکبار از شمشرکین گرکشتنی گشتم که نبود طاقت تیغ تغافل ببقراران را
در شماره ابیات دیوان شرف جهان اختلاف است. آقای خیری شماره ابیات

را ۱۵۰۰ بیت ذکر نموده و شادروان گلریز در مینودر جلد ۲ تعداد شعر را در حدود یکهزار رقم زده که اول دیوان با این بیت شروع میشود:

ای شوق دیدنت سیب جستجوی ما هر دم فزوده در طلبت آرزوی ما
در حالیکه مرحوم عبدالنبی در میخانه شماره ابیات معظم له را سوای ساقی نامه
۴۸۵۵ بیت آورده است و ساقی نامه نیز خود شامل ۱۱۳ بیت است که با این بیت
آغاز می‌گردد:

عجب مانده‌ام زین خم نیلگون که صد گونه رنگ آمد از وی برون
احداث نهر آب کربلا که به وسیله پدرش قاضی جهان انجام یافته و ناتمام
بوده بدست این جناب پایان یافت و اکنون به نهر حسینی معروف است.

این رباعی را یکی از شعرا در ماده فوت او سروده است:

میداشت چون جهان شرف از میرزا شرف با او شرف ز ملک جهان توأمان شده
جستم حساب سال وفاتش ز پیر عقل فرمود «آه آه شرف از جهان شده»
مینودر ج ۲ ص ۴۷۳ تذکره میخانه، تصحیح گلچین معانی ص ۱

* * *

۸۹ - شرف قزوینی: از شرف قزوینی چکامه ای بی نقطه - در مدح یکی از
بزرگان معاصر خود - در مینودر ج ۲ آمده که به چند بیتی اکتفا می‌شود:

امام مسرور و صدر ممالک اسلام صلاح ملک و ملک ممالک ملاک کرام
ملک محمد آدم دم و محمد اسم عمر مراسم و کردار علم و سعد حسام

.....

و هم در این صفحه می‌نویسد:

صاحب ترجمه تألیف دیگر بنام مدایح دارد که ظاهراً از معظم له است.

نقل از مینودر ج ۲ ص ۴۷۱

* * *

۹۶ - صدرالاسلام: حاج سید محمد ملقب به صدرالاسلام و متخلص به
خاک - اضافه بر کتاب شرح الصدور فی حقایق الامور، اربعین منظومی نیز بنام
«قانون الریاضه» در سفر حج برشته نظم کشیده که در مقدمه آن این بیت وجود

دارد:

هزار و سیصد و شش بعد هجرت ادا شد قرض دین قرض شریعت
بخانه حق مکرر با صد اخلاص نمودم عرض اندر نقطه خاص

.....

و این اربعین به چاپ رسید و دیوان مختصری نیز دارد که در سال ۱۳۳۸ با چاپ سنگی در تهران به طبع شده و (۸۴) صفحه و زیری کوچک است و نخستین غزل وی در ستایش دوستی بنام شمس الضحی می باشد...

نقل از مینودرج ۲ ص ۴۳۷

* * *

۹۹ — مؤلف تذکره میخانه نوشته است: «نام طبعی، اسماعیل و اهل کن و سولقان است. در قزوین رشد یافته و طبعی تخلص نموده است. از یار و دیار جدا گردیده و دوبار به هندوستان رفت و دکن را سه بار گردید و از آنجا به گجرات رفت مدتی در احمدآباد، بهار، پتنه، بنگاله، گردید. صاحب میخانه نوشته است که در سال ۱۰۲۶ در پتنه با طبعی ملاقات نموده و با آنکه ساقی نامه ندارد — اشعارش را نزدیک به سه هزار بیت ذکر می کند. شادروان سرهنگ گلریز به نقل از تذکره ها از شخصی شاپور نام یاد کرده و می نویسد: «شاپور از اکابر تهران بوده و به عنوان تجارت به هند رفت و تمولی بهم زد و به ایران آمد خیلی مُمستک و بخیل و خسیس بود» که مورد هجو طبعی قرار گرفته است.

تذکره میخانه ص ۸۵۱ مینودرج ۲ ص ۴۹۰

* * *

۱۱۰ — عزالدین جبلّی: آقای خیری این شخص را با نام فوق ذکر نموده و در مینودرج به نام «عزیز قزوینی» ضبط شده است در حالیکه هردو در قرن دهم بوده اند و حاکم گیلان را مدح و ستایش کرده اند و هردو نیز در علوم معقول و منقول متبحر بوده اند. پس باید گفت هردو این بزرگان یک شخص بوده که با دو اسم وارد کتابها شده اند.

«مینودرج ۲ ص ۵۱۲»

۱۱۲ - عزیز قزوینی: وی وزارت قاضی شرف جهان را بعهدہ داشت. در فنون شعر و عروض و معما بسیار چیره دست بود و چند صباحی نیز از مخصوصان شرف جهان سیفی بود تا سفری به هند نمود. «ایضاح المکنون» این مسافرت را تصریح بازگو کرده و نام عزیز را سیف الدین عزیزی ضبط کرده است پس از مدتی وزیر بودن و صدارت کردن گرفتار محاسبات دیوانی گردید و چند سالی زندان ماند به گفته «تذکره خوشگو» این بیت را برای شاه فرستاد و همین بیت وسیله آزادی او گردید:

چنین کافتاده در راه غم و محنت چو خاشاکم نسیم لطف احسانت مگر بردارد از خاکم
اقا صبا می نویسد هرگز آزاد نشد تا در سال ۹۸۸ درگذشت. در ذریعه نامش سیفی ذکر شده و مردمش نیز توأم با شکنجه بیان شده است.

در مینودر این اشعار به او نسبت داده شده است:

نیست بر هرسوی مژگان دیده نمناکرا بر کنار افکند موج اشگ من خاشاکرا
و نیز از اوست:

عزیز از بهر آن می دارم همیشه آن سگ کورا که در طوق وفا با خود موافق دیده ام او را
و نیز از اوست:

بزم ترتیب گه باده چه بنیاد کنی چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی
«مینودر ص ۵۲۰ - روز روشن ص ۵۴۳»

* * *

۱۱۷ - عمادالکتاب: سراینده با آنکه اشعار فراوانی نداشته و محیط سرودن هم چندان سازگار با او نبوده است به سرودن این اشعار می پردازد - این اشعاری است که در سال ۱۳۳۸ ه. ق در زندان شهربانی سروده و از کتاب تلامیذ الشعرا که تألیف خود عمادالکتاب بوده و نزد دختر مشارالیه موجود است نقل می شود و بعضویت در کمیته مجازات در متن بطور کامل آمده است:

به خردی املها ز دل کاستم ز یزدان درخشان خطی خواستم
چه این آرزو اوفتادی بدل چهل سال بنگاشتم متصل
بقیه مرا خدمت خلق شد بهای خورش سبحه و دلق شد

تا در پایان یادی از هم رزم خویش میرزا علی اکبر ارداقی می‌کند و می‌گوید:
 در این دام جز من تنی چند بود که جز محنت و غم نبردند سود
 یکی را ارداقی پاک زاد که چون او به گیتی نژاد

«مینودرج ۲ ص ۵۲۷»

* * *

۱۲۴ - غفاری: هم چنانکه صاحب هفت اقلیم نوشت از غفاری جز این بیت
 شعری دیده نشده و راقم این سطور نیز به منابع دیگر مراجعه کرده و چیزی نیافتم. و
 با سرودن یک بیت نمی‌توان گوینده را شاعر شمرد مگر آنکه آن بیت مطلع باشد.
 و نیز بهتر بود که مؤلف محترم درویش خان دارای ردیف ۱۲۵ را در عداد
 شاعران محسوب نمی‌فرمود زیرا درویش خان حتی یک بیت نیز نسraithیده است و
 شایسته بود که وی را در زمره هنرمندان و موسیقی دانان به شمار می‌آورد.

* * *

۱۲۷ - فتحی قزوینی: هرچند آقای خیری به نقل از روز روشن فتحی را
 مالک می‌داند ولی در تحفه سامی آمده است که وی مردی تاجر پیشه بوده و این
 بیت را از شعرهای او نقل کرده است:
 خواهم ای دیده که حیران نگاری باشی هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی
 روز روشن ص ۶۰۲ تحفه سامی ص ۲۷۲

* * *

۱۲۹ - فخر قزوینی: صاحب عرفات او را از مردم زمان شاه طهماسب ذکر
 کرده و گوید: از وارستگی تهی نیست و این بیت را از او نگاشته است:
 در آن کو که آن جامه گلگون نشسته چو من کشته دارد که در خون نشسته
 «مینودرج ۲»، «عرفات العاشقین ص ۵۳۵»

* * *

۱۳۲ - فروغی عطار قزوینی: مینودر به نقل از عرفات می‌نویسد: فروغی عطار
 از سخن سنجان و شعرای شیرین مقال - اوایل سده یازده هجری است - اوحدی

نوشت مولانا فروغی عطار از شعرای مقرر و مشتهر این زمان بود... از اوست:

هر جا که جان به زجریکی ناتوان دهد رشکم کشد مباد بیاد تو جان دهد
 هر چند آشنا کش بیگانه پروری این مطلع همیشه تسلای آن دهد
 شادم دهد که دل بتو نامهربان دهد چندان به خاک و خوش طبعی که جان دهد
 اسکندر بیگ روملو نوشته است... در قزوین چند صاحب طبیعت بودند که در
 آن هنگامه شاعری از ایشان گرمی داشت... از آن جمله مولانا فروغی عطار و مولا
 طنجی و سلطان فقرا و کاکای قزوینی و مولانا شرمی است این ابیات نیز از فروغی
 عطار است:

کدام روز دل بی قرار من نگریست که کوه و دشت بر احوال زار من نگریست
 مرا که گفت که دل را بچون تویی بندم؟ ترا که دید که بر حال زار من نگریست؟
 نشان بیکسیم بس همین که چون مردم بغیر شمع کسی بر فراز من نگریست

* * *

۱۳۵- فهمی غازی قزوینی: فهمی برادر عارفی و این فهمی ظاهراً همان شاه قاسم
 فهمی است که ترجمه اش در پیش گذشت.

* * *

۱۴۱- قرۃ العین برنمانی: هر چند مؤلف محترم در ترجمه و شرح حال قرۃ العین
 نمایاندن چهره ادبی وی بوده ولی متأسفانه درباره وی قدری مبالغه نموده است. در
 این تردیدی نیست که طاهره یازرین تاج دارای جودت ذهن و کیاست بوده است اما
 این دلیل بر آن نیست که هر شعر زیبا و یا غزل نابی را به نام او شهرت دادند
 بپذیریم.

به طور مثال غزل مشهور زیر:

لَمَعَاتُ وَجْهِكَ اشْرَقَتْ بشعاعِ ظِلْمَتِكَ اغْتَلَا
 ز چه رو الست بر بگم نزنن بزن که بلی بلی

که اکثر مردم آنرا از قرۃ العین می دانند حتی محقق بنامی چون علامه
 دهخدا قزوینی نیز ذیل کلمه «طاهره» این غزل را به نام وی ضبط نموده است.
 در حالیکه این غزل از صحبت لاری است و مرحوم سرهنگ گلریز در مینودر ج ۲ نیز

به این موضوع اشاره نموده است. آیتی صاحب کشف الحیل درباره این غزل نوشته است: این اشعار از ملا باقر صحبت است و به طبع رسیده است و تخلص آن اینست: «بنشین چو صحبت و دمبدم» که حضرات بایه می خوانند: «بنشین چه طوطی و دمبدم» درحالیکه تخلص قره العین طوطی نبوده.

برخی گفته اند شاید لاری از قره العین اقتباس نموده باشد و این نیز نزد اهل تحقیق غیرممکن است زیرا قره العین بعد از طلوع باب شهرت یافت و ملا باقر صحبت در اوایل روزگار پدید آمدن باب درگذشت.

غزل دیگری که به نام طاهره ثبت شده است با مطلع زیر آغاز می شود.
گر به توافتم نظر؛ چهره به چهره روبه رو شرح دهم غم ترا نکته به نکته موبه مو
این غزل نیز بنا به نقل مینودر و تحقیق وحید دستگردی از مجموعه یادداشت «ادیب الممالک فراهانی» به طاهره اصفهانی نسبت یافته اما راقم این سطور مخمسی از جناب میرزا طاهر وحید دیدم درباره غزل فوق همه نسبت ها به کناری رفت و چون مستند بود شرح آنرا با ضمیمه آوردم.

پژوهشگر ارجمند و دانشمند ادیب جناب آقای «محیط طباطبائی» از مجموعه خطی به شماره ۸۸۴۱ فهرست خطی کتابخانه مجلس در مجله «گوهر» درباره این مخمس نوشته اند: چنین استنباط می شود که این مخمس که به اعتبار ارقام تاریخ و صفحات پیش و پس از آن در فاصله ۱۱۱۲ - ۱۱۱۹ هجری یعنی چند سال بعد از وفات «میرزا محمد طاهر» نوشته شده مخمسی بوده که وحید بر پایه غزل شاعر دیگری متخلص به «طاهرا» یا «طاهر» سروده... به طور اولی انتساب آن به زرین تاج قزوینی ملقب به قره العین که یک صد و ده سال بعد از تاریخ تحریر این غزل... بدینا آمده... با قبول عقل سازگار نمی آید.

محقق صاحب نظر آقای محیط طباطبائی از اشتباه دانشمندان و محققین معاصر خود در شگفت است و می نویسد: «عجب از فاضل کتابدیده و کتابشناسی مانند شادروان «مجتبی مینوی» که در رساله «اقبالنامه» که مجله یغما آن را به سال ۱۳۲۷ چاپ و منتشر ساخت ضمن بحث از کتاب جاویدنامه اقبال این غزل را به پیروی از آن شاعر و بدون تحقیق در صحبت و سقم انتساب از قره العین شمرده

است».

«رک: کشف الحیل ج ۱ - ص ۶۵، یغما، ضمیمه، سال ۱۳۲۷ سال اول، یادنامه اقبال، نشریه «گوهر»

شماره مسلسل ۶۵ سال پنجم»

* * *

۱۴۷ - مالک دیلمی: طبق گفته آذر در آتشکده که در ترجمه ردیف ۶۲ به نام دیلمی قزوینی بیان شد دیلمی درباره تقاضای «قبا» قطعه سروده بود و اکنون در ترجمه مالک دیلمی نیز می خوانیم که شادروان سرهنگ گلریز در جلد دوم مینودر از قول «قیس رازی» نویسنده کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» همان قطعه شعر را درباره درخواست قبا به مالک نسبت داده درحالیکه «قیس رازی» این قطعه را به دیلمی نسبت می دهد و نامی از مالک نبرده است.

از این نقل قول ها می توان نتیجه گرفت که «مالک دیلمی» و «دیلمی قزوینی» دو نفرند جدای از هم فقط در انتساب شعر و بیان شرح حال تحلیلی در مینودر انجام گرفته و مرحوم گلریز این قطعه درخواست قبا را به اشتباه به مالک نسبت داده است.

«رک: المعجم فی... تصحیح قزوینی ص ۲۵۱ - مینودر ج ۲ ص ۵۵۸»

* * *

۱۵۱ - محمد بن مبارک معروف به کلیم شاه: هرچند از وی دیوانی یافت نشده و از آن نامی نیست، شاید هم به گذشت روزگار از بین رفته باشد اما آنقدر معلوم است که محمد بن مبارک علاوه بر اثر منشور دارای طبع شعر بوده است.

در مینودر دو بیت از کلیم نقل شده است بدین ترتیب:

زیرک نامی سرود:

در راه عشق سنگ جفا توشه من است در کوه ودشت لابه جگرگوشه من است
و حکیم سرود:

خون جگر به راه غمت توشه من است وین اشک چون عقیق جگرگوشه من است
و در پایان ترجمه مجالس النفایس میرعلیشیر که حکیم آنرا از ترکی به فارسی ترجمه کرده در نظم تاریخ آن گوید:

بسالی که باشد حساش بگوش ملایک نهم عقد گوهر (۹۲۹)

«مینودرج ۲ ص ۵۶۲»

* * *

۱۵۳ - مسرور قزوینی: آقا رضی الدین متخلص به مسرور فرزند محمد بن حسن است و هم نام با «آقا رضی - صاحب ضیافة الاخوان، و لسان الخواص...» این هم نام بودن شادروان گلریز را به بیراهه کشانده و این نامها را به یک نفر اطلاق نموده و در پایان ترجمه «مسرور» چنین نگاشته است: «صاحب ذریعه در بخش ۳ از جلد ۹ وفات صاحب ترجمه را ۱۱۱۲ نگاشته در صورتیکه ۱۰۹۶ صحیح است». حال آنکه ایراد ایشان به صاحب ذریعه وارد نیست زیرا تاریخ ۱۱۱۲ از صاحب ضیافة است و تاریخ ۱۰۹۶ از آقا رضی متخلص به مسرور و صاحب ترجمه. انتهی

«ر.ک: مینودرج ۲ ص ۵۶۵ - نصرآبادی: ص ۱۷۳»

* * *

۱۵۴ - مسعود قزوینی: اگر مسعود قزوینی مشروحه در ردیف بالا با مسعود قزوینی که در مینودر آمده یک نفر باشند یکی از دو تاریخ اشتباه است. زیرا مؤلف محترم جناب خیری مسعود را در قرن سیزده ذکر نموده اند و شادروان گلریز وی را از شاعران سده یازدهم به حساب آورده اند.

«ر.ک: مینودرج ۲ ص ۵۶۶»

* * *

۱۶۱ - مقیم قزوینی: آقای خیری مقیم را قزوینی دانسته است اما شادروان سرهنگ گلریز به استناد طرائق الحقائق و روز روشن وی را تهرانی ذکر نموده است. تذکره نصرآبادی نیز مؤید همین مطلب است و می نویسد: مقیم از تهران بیرون نرفت تا درگذشت.

«ر.ک: طرائق ۳/ ۱۴۴ روز روشن ص ۶۴۵ - نصرآبادی ص ۲۵۲»

* * *

۱۶۲ - مکارم قزوینی: صاحب تحفه سامی وی را شاعری پرگوبه شمار آورده

است.

«ر.ک: تحفه سامی»

* * *

۱۶۳ - ملا بیخودی قزوینی: صاحب تذکره نصرآبادی وی را به قزوینی نام نبرده است. عنوان وی را در تذکره چنین یاد نموده است «ملا بیخودی جنایدی» و اما همان توصیفات و نقل شعر موجود در متن این مجموعه در تذکره نیز آمده است. فرهنگ سخنوران عنوان بیخودی را «بیخودی هروی» ضبط نموده است و همچنین آتشکده آذر.

۱۶۷ - میرم سیاه: میرم ظاهراً در ربع آخر سده (هشتم) می زیسته - مؤلف عرفات از وی به خوش فهمی یاد کرده و می نویسد از مریدان باباعلی شاه ابدال است. بین مرید و مراد مکاتبات برقرار بوده، بابا نسبت به وی در هرات محبت نموده است.

این قطعات او شهرت دارد:

گفت بامن دلبری گروصل خواهی زیریار عاشقان کی وصل را بی زرتمنا کرده اند
گفتمش من عاشق پاکم ندارم سیم وزر این چنینم با لوی عشق بر پا کرده اند
این رباعی نیز از اوست:

هر سرو قدی که قد رعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد.
بالای بتان بلای جانست مرا جان باد فدای آن که بالا دارد.
منتظم ناصری مرگ او را سال ۸۹۷ ذکر کرده است.

«مینودرج ۲ ص ۵۸۱»

۱۷۲ - میرزا یحیی واعظ: درباره کشته شدن مرحوم کیوانی میرزا یحیی سخن مختلف است برخی مقالات تند وی را که دال بر طرفدار بودن حزب توده است ذکر کرده اند و او را طرفدار روسها دانستند و عمداً او را کشته و شهرت دادند که بخاطر شباهت به ملک الشعراء بهار کشته شد و قول دیگر آنست که از ابتدا فقط بخاطر مشابهت وی به بهار ترور گردیده است.

«مینودرج ۲ - ص ۵۹۲»

* * *

۱۷۶ - ناجی قزوینی: صاحب حدیقه (دیوان بیگی) در حدیقه، ناجی را شاعری از خودراضی دانسته و می نویسد: چند مجلس در طهران ملاقاتش کردم دعویش زیاده از طبع اوست... قصیده ای بر وزن و ردیف منوچهری - الا یا خیمگی خیمه فروهل - سروده بود و خود را بسیار تعریف می ستود حال آنکه بدرستی هم از عهده برنیامده بود و بعد مسطی از وی نقل می کند که بند اول آن چنین آغاز می شود:

افسرده ز جور آسمانم آزرده ز کید اخترانم
خستند ز بس که این و آنم گردید به جای آب و نانم
لخت دل و اشک دیدگانم
و با این بند خاتمه می پذیرد:

گاهی طلبد ز ما مخمس گه فرماید بگو مسدس
من گرسنه مانده و مفلس از غصه ماتم پیش و ماتم پس
دیگر گفتن نمی توانم

و مجموعه این مسمط ۲۲ بند است. هرچند به زبانی ساده و عامیانه گفته شده است ولی مفاهیم هزل آمیز در آن گنجانده شده. صاحب حدیقه نوشته است در دیوان ناجی که به طبع نرسیده مثنوی است بنام «ترویج نامه» که مؤلف محترم در متن این مجموعه آنرا «زفاف نامه» ذکر نموده است.

«ر.ک: - حدیقه الشعراج ۳»

* * *

۱۷۷ - نبی قزوینی: مضاف بر آثاری که جناب خیری در ترجمه عبدالنبی آورده اند پژوهشگر دانشمند آقای احمد گلچین معانی در پاورقی ص ۷۸۳ تذکره میخانه می نویسند «اثر دیگری از صاحب میخانه به نام «طراز الاخبار» وجود دارد که در سال ۱۰۳۷ تألیف یافته و مشتمل است بر سخنان منظوم و منثور سرایندگان و نویسندگان... و نسخه ای از «طراز الاخبار» که در حدود نیمه قرن ۱۱ و نزدیک به زمان تألیف تحریر شده، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۲۹۵ موجود است. انتهی

«میخانه ص ۷۸۳»

۱۷۸ - نرگسی ابهری: ریحانة الادب تخلص نرگسی را آهی ذکر کرده است و صاحب عرفات گفته است وی «مخزن الاسرار» نظامی را هم پاسخ داده است. نمونه ای از این سروده در مینودر آمده است:

آمده شیطان بهم آوازیت خیز که شیطان ندهد بازیت
شب همه شب راست کنی جای خویش هیچ نداری غم فردای خویش
(ر.ک: مینودر ج ۲ ص ۵۸۴)

* * *

۱۸۲ - نعیم قزوینی: در مینودر نعیم به نقل از عرفات اوحدی یغما ضبط شده است و این یا تحریف کاتب از عرفات است و یا یک غلط مطبعی. احتمال زیاد چنین است که نعیم بوده بهرحال وی با اوحدی صاحب عرفات معاصر بوده است. اوحدی نوشته است که یغما از رندان خوش فهم و لطیف طبع قزوین است و برادر بزرگ قدوی است... پیش از این با وی صحبت داشته ام. از نامردانست!
و نمونه ای دیگر از شعر نعیم:

یک چند به قید ننگ و نام افتادم عمری به زبان خاص و عام افتادم
بدنام هزار بام می افتد طشت طشتم چه نبود خود ز بام افتادم
(مینودر ج ۲ ص ۵۸۶)

* * *

۱۸۸ - هلال قزوینی: در مینودر آمده است: هلال (هلالی) قزوینی دارای طبعی روان بوده و در اشعار هجایی ید طولا داشته این هجورا برای خواجه یحیی قمی که در دوران شاعر کلانتر قزوین بوده است سروده:
ریش و رویش سیه و هردوبنا گوش سفید چون کلاغی است جناح ابیض اسود سرودم

.....

«مینودر ص ۵۹۵»

